

دیوان امیر یازواری

به اهتمام: دکتر متوجهی ستوده

محمد داودی درزی کالیس



دیوان امیر پازواری

تصحیح و ترجمه

به اهتمام
دکتر منوچهر ستوده
محمد داودی درزی کلایی

نشر رسانش

۱۳۸۴

امیر پازواری، قرن ۹ ق

[دیوان]

دیوان امیر پازواری، تصحیح و ترجمه / به اهتمام منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی. ---
تهران: رسانش، ۱۳۸۴.
۳۶۸ ص. (فرهنگ و تاریخ محلی)

ISBN: 964-7182-79-1

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر مازندرانی - قرن ۹ ق. ۲. شهر هجایی فارسی - قرن ۹ ق الف. ستوده، منوچهر،
۱۳۹۲ - مترجم و گردآورنده ب. داودی درزی کلایی، محمد، ۱۳۲۲ - مترجم و گردآورنده
ج. عنوان.

۸ فا ۱/۳۳

PIR ۵۶۷۱/۵/د۹

۱۳۸۴

م ۸۴-۳۶۰۷

کتابخانه ملی ایران



خیابان بهار شمالی، کوچه شکیبا، نبش شیرازی، شماره ۷، واحد ۲.

تلفن: ۸۸۴۰۵۲۳-۳۱ ۹۱ ۱۳۰ ۹۱۱ تلفکس: ۷۵۳۰۵۳۶

دیوان امیر پازواری

تصحیح و ترجمه

به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی

طرح جلد: پریسا قادری

حروف نگاری: مهران حسنی و شهرام موسی پور

صفحه آرای: علیرضا علی نژاد

ناشر: رسانش

لیتوگرافی: رسالت

چاپ: متین

صحافی: صداقت

چاپ اول: تهران - تابستان ۱۳۸۴

تعداد: ۳۳۰ نسخه

شابک: ۱ - ۷۹ - ۷۱۸۲ - ۹۶۴

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

فهرست

۷	دیباچه / دکتر منوچهر ستوده
۱۷	دیوان امیر پازواری
۳۴۱	یادآوری ها و پی نوشت ها / محمد داودی درزی کلایی
۳۵۸	واژه نامه کوتاه دیوان امیر پازواری

دیباچه

دکتر منوچهر ستوده

امیر پازواری به عنوان شاعر مردمی مازندران، نام آشنای ایرانیان ادب دوست و زبان‌شناسان است. سروده‌های او در سراسر مازندران از شهر و روستا، دشت و کوهپایه و تقریباً همه جای نوار ساحلی با لهجه‌های متنوع خوانده می‌شود و به امیری آوازه دارد.

درباره‌ی او صدها مقاله نوشته شده و چندین همایش برپا گردیده است. شگفتا که با این همه سخنی که از امیر پازواری بر زبان‌ها رفته، حتی نمی‌دانیم که امیر نام یا «لقب» او بوده است.

شاید شخصیت امیر با جغرافیای طبیعی مازندران انطباق دارد که سرزمینی است پر رمز و راز و یکی از رازها و رمزهای آن امیر پازواری است.

به راستی کیست این عارف شوریده‌ی صد لهجه که علی‌رغم ناشناسی، آشنای همه‌ی اقشار زحمت‌کش این اقلیم از پیشه‌ور، کارگر، کشاورز و نیز جوان مست و پرشور و عاشق دل خسته و در انتظار نشسته است؟

او کیست که دوران زندگیش را از سده‌ی نهم گمان زده‌اند و تا سده‌ی سیزدهم کشانده‌اند و اگر امروز نیز به گردآوردن سروده‌های امیر پردازند دیوانی تازه از او به دست خواهند داد. گویا امیر در سراسر گذشته‌ی مازندران حضور داشته و هم‌چنان حضور دارد و مازندران را می‌سراید. به راستی او خضر شاعران مازندران است؟

قدیمی‌ترین تذکره‌ای که از او یاد کرده ریاض العارفین، نوشته در ۱۲۶۰ هجری قمری است و این تاریخ با روزهایی که یوهانس آلبرشت برنهارد دورن (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱ م)، خاورشناس آلمانی تبار روسی و میرزا محمد شفیع بارفروشی، از اعضای

سفارت ایران در پترزبورگ دست به کار تدوین، ترجمه و چاپ سروده‌های امیر بودند (۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ م و ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۶ م) بسیار نزدیک است. دیگر از امیر آگاهی بیش از آن‌چه هدایت در تذکره‌ی ریاض‌العارفین آورد و او را شیخ‌العجم و از مجاذیب... خواند نداریم، اما در مقالات و همایش‌ها از او بسیار گفتند و هرچه بیشتر گفته‌اند از امیر پازواری بیشتر دور شدند. تاریخ‌هایی که از روی سروده‌های او به دست دادند مغشوش، غیر مستند و گمانه‌زنی‌ها پر از ضد و نقیض‌اند.

یکی از بررسی‌کنندگان زندگی امیر گفته است که چون در شعر او از ترکیب «بیجن دل» استفاده شده، بنابراین امیر هم‌روزگار بیجن [= بیژن] ریس لپوری، کشنده‌ی میرحسین‌خان (۹۹۲) است.

دیگری او را با عبدالعظیم مرعشی معروف به شاعر بن درختی، طبری سرای سده‌ی نهم هجری به استعانت مصراعی از شعر امیر «من دوم به در یوانگومه میر سامون» یکی گرفته است.

مرحوم عباس شایان، نویسنده‌ی مازندران، بی‌ذکر مأخذ، امیرپازواری را هم روزگار تیمور گورکانی (۷۳۶ - ۸۰۷ ق) دانسته و افزوده است که به فرمان تیمور به هند تبعید و پس از چندی بخشوده شد تیمور «امیرکلا» را پیشکش او کرد.

جستجوگر دیگری «شاه مرتضی» در شعر امیر را به مرتضی مرعشی، فرماندار ساری (۸۲۰ - ۸۳۷ ق) دانسته است.

زنده یاد سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، امیر را شاعر پایانی سده‌ی نهم و آغازین سده دهم دانسته است.

جوینده‌ای نام ملک بهمن را در اشعار او یافته و زندگی او را به استعانت از این مصراع «ملک و همن دست درازی هکرده به ایرون». به روزگار بهمن رستم‌داری (۱۰۰۴ ق) کشانده است.

برخی او را با امیر علی طبرستانی (۱۰۶۸ ق) یکی دانسته‌اند و برخی او را هم‌روزگار زندیان گفته‌اند.

یکی گمان کرده است که میرزا اسماعیل کشمیری، متخلص به بینش، صاحب مثنوی رشته‌ی گوهر (در گذشته در اواخر سده‌ی یازدهم) به امیر پازواری می‌ماند. چند تنی به دنبال واژه‌ها رفتند. از آن میان تنی از واژه‌ی قلیان «قلیان خوار هکن به

مثل شکر» پی برده که قلیان در نیمه‌ی نخست سده‌ی دهم است و چون در ماه‌های طبری نام ماه دوازدهم میرماه و در گالشی امیر ماه نام ماه یازدهم است. پس امیر واژه‌ای پارسی است و با شهر مهروان / مهربان / میروان و سرانجام امروان که در حمله‌ی مغول ویران شده و رودی نزدیک نکا، میروان نام نسبت دارد و نیز میر را به مهر و خورشید معنی کرده است.

سرانجام شماری منکر بخشی از سروده‌های او شدند و آن را به امیر چوپان، زرگر، رضا خراتی، امیرعلی طبرستانی، امیر تیمور قاجار و سیده گهر نسبت دادند. این گونه بررسی‌ها ما را از زندگی و واقعیت وجود امیر دور می‌کند. اگر بخواهیم از روی دیوانش به دنبالش برویم باید امیر را در طبقه‌ی دوم ساختمانی در ایروان بیابیم که نشسته و انتظار پسرش را می‌کشد و یا در تکفین و تدفین بلقیس سلیمان حضور دارد.

کوتاه سخن آن که امیر شاعر مازندرانی، شاعر طبیعت، عاشق به ولایت و سراینده‌ی ترانه‌های جان سوز و جان شکار است.

در خصوص شعر او باید گفت که شعر طبری ادامه‌ی شعر هجایی پیش از اسلام است و می‌توان از آن پهلویات یاد کرد. این اشعار هماهنگ با موسیقی سروده و خوانده می‌شود. بنابراین سروده‌های امیر نشانه‌ی ارتباط درونی و معنوی او با جان انسان‌هاست و بسیاری از اشعارش نمایانگر اعتقاد عمیق او به مبانی مذهب شیعه و دین اسلام و بر پایه‌ی اخبار، احادیث و قرآن است. سروده‌ای از او در مورد امام علی (ع) ما را به یاد شهریار می‌اندازد.

افلاک انجم ارض سما تویی تو گر کفر نوو گت خدا تویی تو

او سخنوری آگاه و مأنوس با کلام ایزدی بود و به خوبی و با مهارت از آیات قرآنی در سروده‌هایش بهره برد. درون مایه‌ی سروده‌های او ستایش از معنویت است و نشانگر احترام او به طبیعت، عشق به انسان، کار و تلاش و لبریز از زندگی است. بی‌گمان بخشی از زندگی امیر پازواری در آمل و در ارتفاعات جنوبی آن لار و لارجان، چلا، خوش‌واش، کناره‌های هراز و لیته کوه، کرسنگ دشت و... گذشته است.

درباره‌ی کنزالاسرار

پیش از دست یافتن به دیوان امیر پازواری، تنها با گمانه زنی می‌توانستیم گفت که «دورن» به آن دیوان دست یافته و آن گونه نبوده است که روستا به روستا برود و سروده‌های امیر را گردآورد. جلد دوم کتاب که «دورن» به یاری محمد شفیع مازندرانی (مترجم اشعار) در سن پترزبورگ در آگوست ۱۸۶۰ میلادی ۱۲۷۷ ق به چاپ رساند، کنزالاسرار خوانده شد. نامی که شاید میرزا شفیع به دورن پیشنهاد کرد یا خود دورن برگزید. به هر حال دیوان امیر پازواری پیش از او چنین نامی نداشت. بخشی از اشعار نیز توسط «گوسف» کنسول روس در استرآباد گردآوری شد و سرانجام جلد اول آن در تاریخ پیش گفته به چاپ رسید. در مقدمه‌ی جلد دوم «دورن» اشاره‌ای به دیوان می‌کند. «این اشعار در حقیقت در دیوان امیر... ردیف بندی شده بود» (کنزالاسرار چاپ افست، مرداد ۱۳۴۹ ش، ج ۲، مقدمه، ص ۹). این سخن متناقض موضوع گردآوردن اشعار است، مگر آن‌که مقصود دورن اشعاری باشد که گوسف، میرزا شفیع و محمدصادق بارفروشی به او دادند. یا خود او از آثار بروگس و دیتل برداشته است. جلد دوم اثر در ژوئن، ۱۸۶۶ م، ۱۲۸۳ ق به چاپ رسید.

چاپ فارسی جلد اول این اثر در ۱۳۳۷ توسط کتاب‌فروشی خاقانی با مقدمه‌ای از این ناچیز به چاپ رسید و جلد دوم آن را در ۱۳۴۹ آقای محمد کاظم گل‌باباپور به چاپ رساند.

کار خارق‌العاده‌ی آقای گل‌باباپور چاپ آن نبود چون همان صورت چاپ پترزبورگ را افست کردند. کار شگفت‌انگیز ایشان ترجمه مقدمه‌ی دورن بود که حدود ده صفحه‌ی آغاز کتاب را در برمی‌گیرد و از نشانه‌های غریب ترجمه و انشای فارسی است و ابداً قابل فهم و درک نیست مگر از روی گمان و جالب این‌که این اثر دورن را ایشان در انحصار خود درآورده‌اند که هیچ قانونی چنین اجازه‌ای به هیچ کس نمی‌دهد. یعنی حق نویسنده‌ی دیگری را در انحصار خود درآوردن. این هم از عجایب کار نشر در روزهای سیاه عصر بی‌خبری بود.

مشخصات نسخه کنونی

این ناچیز همواره در این اندیشه بوده است که به نحوی بررسی‌های دورن و

میرزا شفیع را کامل کند و دیوانی شسته و رفته به دست دهد. تا سرانجام نسخه‌ای که به شماره‌ی ۳۲۲۹۱ در کتاب‌خانه‌ی مرکز دایرةالمعارف بزرگی اسلامی نگهداری می‌شود، به نام «دیوان امیر پازواری» به دستم افتاد.

خط نسخه متمایل به خط نسخ است و از صفحه اول تا اوایل صفحه نود و نه ابیاتی است که کاتب از روی نسخه اصلی قدیمی نقل کرده و شامل ۱۶۰۹ بیت است.

اواسط صفحه ۹۹ این عنوان به چشم می‌خورد: «چند اشعار امیر پازواری که آقا محمّد صادق ولد عبدالله مسقطی بارفروشی جمع کرده است. بسمه عزّ اسمه» این قسمت که در صفحات صد، صدویک و صدودو گنجانده شده شامل هشتاد و دو بیت از اشعار امیر است. اوایل صفحه صدوسه این عنوان نوشته شده است: «این چند کلمه ترجمه اشعار امیر پازواری است که در جلد اول کنزالاسرار مازندرانی چاپ شده است بنده بعضی از اشعار او را که از افواه شنیدم نوشتم.» در ذیل این عنوان بیشتر ترجمه اشعار امیر است ولی در میان آن‌ها نودودو بیت ضبط شده که کاتب نسخه خود گردآوری کرده است. در صفحه صدوشانزده این عنوان خوانده می‌شود: «چند شعری است که در ذیل کتاب نوشته شد» در زیر این عنوان نود و دو بیت دیگر از امیر نقل شده است و در آخر آن‌ها نسخه به پایان می‌رسد. در هر صفحه متن معمولاً پانزده تا بیست و یک سطر بدون در نظر گرفتن حواشی کتاب نوشته شده است و این خود نشان می‌دهد که کاتب برای نوشتن از مسطر استفاده نمی‌کرده. از صفحه یک تا صفحه هفتاد و شش صفحات متن حاشیه ندارد.

از صفحه هفتاد و شش، سه بیت از اشعار متن را کاتب به حاشیه برده و در صفحه هفتاد و هفت، چهار بیت و در صفحه هفتاد و هشت، پنج بیت و در صفحه هفتادونه چهار بیت و در صفحه‌ی هشتاد، پنج بیت و تا صفحه‌ی صدودو به همین ترتیب به پیش رفته است. آخرین صفحه نودوچهار بیت زیر است:

نومه که جان را به داشتن خویشی ندین تنه چیره ره چش پیشی
ذیل این بیت کاتب نوشته است: «تمام شد قسم دوم از کتاب دیوان امیر

پازواری و شروع می شود به قسم سیم از دیوان امیر که قافیه ی آن ها حرف های «ز» و «س» و «ش» و «غ» است.

این قسمت از دیوان را که شامل صفحات نود و پنج تا اواسط صفحه ی صد بود به جای خود بردیم و پس از حرف «ر» قرار دادیم، تا ترتیب ردیف و قافیه ها به هم نخورد.

آقای عنایت الله مجیدی، رئیس کتابخانه مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی درباره ی این نسخه نوشته اند: «دیوان امیر پازواری ضمن مجموعه ای است به شماره ی ثبت ۳۲۲۹۱ که هم اکنون در کتابخانه ی مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی نگهداری می شود. مشخصات مجموعه بدین شرح است...:

۵ - دیوان امیر پازواری (فارسی، طبری) امیر پازواری مازندرانی، معروف به «شیخ العجم» به لهجه طبری می سروده است. رباعیاتی از وی در «ریاض العارفین: ۶۸ آمده است (ذریعه ۱۰۰:۹) دیوانی از او در ۳ جزء در پترزبورگ به کوشش برنهارد درن روسی ۱۲۷۷ - ۱۲۸۳ ق و سپس همین چاپ با پیشگفتار منوچهر ستوده ۱۳۳۷ خ و نیز بزرگر در ۱۳۳۴ خ چاپ شده است (مشار ۴: ۱۴۶).

(ن.ک. ذریعه ۱۰۰:۹ - نسخه ها ۲۲۳۴ دیوان امیر مازندرانی - مشار ۲: ۲۲۶۶ دیوان امیر پازواری و ۴۱۴۶ دیوان کنزالاسرار چند چاپ - مشترک ۹: ۱۹۹۵ دیوان امیر مازندرانی - اندیا افیس، چاپی، ۱۰۶) آغاز:

قسم خورمه مه جان و دل مه دلا را به آن قادر فرد بهدون دونا
انجام:

هر گوشه لار بلبل زاره یارون بشکفته و نشکفته، غنچه بسیاره یارون
تمام شد به عون الله دیوان امیر پازواری، در عباس آباد لنگا تنکابن...

نسخه ی دوم در دست، پیرامون، ۲۵۰۳ بیت است (گ ۸۳ پ - ۱۴۳ پ)
۳۲۲۹۱: نستعلیق پخته و نسخ پخته و نستعلیق تحریری، ۱۳۰۳ ق و ۱۳۰۸ ق،
کاغذ فرنگی نخودی، ۱۴۵ گ، سطرها گوناگون، جلد تیماج مقوایی قهوه ای روشن،
۱۷۱۱ س.

در جنگ خطی شماره‌ی ۲۹۱۳ کتاب‌خانه‌ی مدرسه‌ی عالی سپهسالار به قطع
رحلی ترانه‌های زیر به دست آمد:

در حاشیه‌ی سمت راست بالا و پایین ص ۵۵۴ این جنگ با خط شکسته‌ی
نستعلیق خوش، شرح زیر آمده است:

من دیوان امیر پازواری

دارمه دوشش مہری میان دل مشت

سه ری به میان بهشت مه با سگ لشت

فردا عرصات برو قیامت دشت

سه ری هفت یقین دومبه دوازده ری هشت

وله

دماوند کوه سربکی آسمانه گرد آسمون پیوند عاشقانه

مرتضی علی دلدل سواره شونه یا مرتضی علی مه دست ته دامانه

تنه چهره به خوبی گل آتشی‌نه من شومبه به دوزخ اگر آتش اینه

دهان پسته تنگ ولو انگبینہ چرخ فلک ته خرمن خوشه چینہ

وله

برو بخسبم هر دو بال می سربنه پهلوی به پهلوی کش به کش بدیمه

دو خوش تمنا دارمه تو مونگ دیمه اگر نابویی به سری کرمه کمین مه

وله فرد

همه خم بچم چم به خم دارنه ته زلف ازدر صفت آتش به دم دارنه ته زلف

وله

سرمه دکری مشت هکردی چشمان ری خراب بکردی خانه‌ی عاشقان ری

عاشق من کو گور برمه این آرمان ری پیش پیغمبر گیرمه ته دامان ری

وله

نماشتی سورا کته والاری وارنگ چیره داشته سری تره کیجاری

ایسا که ریکا کش بزنه کیجاری آن طور که پاشاو خیر بکنه گذاری

وله

کیجا گونه تخت سلیمانه می باغ تخت سلیمان آب روان می باغ

زال و رستم شمشیر زنان می باغ هزار عاشق جان به قربان می باغ

وله

امیرگونه رامدی کی خجیره دایم به سفر نوم به سری خجیره
بلند نپار مونگ دکتی خجیره گشت لاریجان خینه پی خجیره

وله

تن مری تنجینه او چش تنجینه رود یارب تنجینه ما را ببر تنجینه رود

در راستای آماده کردن متن کتاب برای چاپ در موارد مختلف و متعدد اشکالاتی برای این ناچیز باقی بود. برای رفع اشکالات و تصحیح موارد مشکوک از آقای محمد داودی درزی کلابی یاری خواستم و از ایشان دعوت به عمل آمد تا هفته‌ای دو روز به باغ احداثی در گلور تشریف بیاورند.

جا دارد که یادی از شادروان علی اصغر اسفندیاری به میان آید که در این جلسات حضور یافتند. ماه‌ها ابیات این دیوان را خواندیم و بر سر هر نکته‌ای ساعت‌ها بحث کردیم تا کار مرور و مذاقه به پایان رسید.

در آخر کار آقای داودی اظهار کردند اگر فرصتی به من بدهید و عجله نداشته باشید من دقت بیشتری در معانی اشعار بکنم و کتاب را پس از دو سال با ترجمه‌ی کامل اشعار و تحشیه و واژه‌نامه آوردند. یادی هم از آقای عسکری آقاجانیان ضروری است.

کتاب به همین شکل مدّت‌ها باقی ماند و هیچ یک از دستگاه‌های انتشاراتی، من‌جمله «انجمن آثار و مفاخر فرهنگی» چاپ و انتشار آن را نپذیرفتند. سرانجام به دست دوستم سیروس مهدوی رسید. به وسیله‌ی او بود که نشر رسانش همت به چاپ این اثر گمارد. از آقای محسن علی‌نژاد قمی مدیر پژوهشگر این نشر که با نهایت علاقه چاپ و انتشار دیوان امیر پازواری را به عهده گرفته‌اند و در این راه از هیچ کوششی باز نایستاده‌اند تشکر می‌کنم.

خداوند متعال همواره، همپای کسانی خواهد بود که قدم خیر بردارند و تا حد توان خود در بارور کردن فرهنگ دیرپای این سرزمین کهن کوشا باشند.

و به نستعين
هذا ديوان امير پازواری ره
بسم الله الرحمن الرحيم

۱- قسم خورمه مه جان و دل مه دلارا
به اون قادر فرد بهدون دونا

۲- به اون در دو کون قوس محراب عینا
به اون چشمه زمزم و آب احیا
سوگند می خورم به جان، به دل و دلارای خودم، به آن توانای یکه ای که دانا و بهدان است.
بر آن کسی که دو جهان در قوس محراب چشم اوست، به آن چشمه ی زمزم و آب زندگانی.

۳- به لوح محفوظ «آرنی» تقدیر نئیوا
شکل دو جهان صورت پذیر نئیوا

۴- اگر دیده چیردی ته چیر نئیوا
شمس و قمر که عکس پذیر نئیوا
در لوح محفوظ واژه «آرنی» (اگر) مقدر نمی شد، شکل دو جهان صورت واقع به خود نمی گرفت.
اگر چشم ها به چهره تو دوخته نمی شد، خورشید و ماه پذیرای بازتاب وجود تو نمی شد.

۵- ته وصف ار نییبو شرح و تفسیر نئیوا
به کلک قضا خط تقدیر نئیوا

۶- اگر ته قلم حکم به تقدیر نئیوا
یوسف به چه محنت اسیر نئیوا

اگر وصف تو نمی بود، شرح و تفسیر (هم) نمی شد، با قلم قضا خط تقدیر هم (نوشته نمی شد)
اگر تلم تو حکم به تقدیر نمی کرد، یوسف در چاه محنت اسیر نمی شد.

۷- اگر هیچ کس به پیردنی دنیوا

موسی خدمت حق کوه طور نشیوا

۸- ته چیره نوابدر منیر نئیوا

ته چیره نوا یوسف خجیر نئیوا

اگر کسی در این دنیای کهن نمی بود، موسی در کوه طور به خدمت خدا نمی رفت.
اگر چهره‌ی تو نمی بود، ماه شب چهارده روشن نمی شد، اگر (زیبایی) چهره‌ی تو نمی بود یوسف زیبا نمی شد.

۹- ته مهر ار دل جمع کثیر نئیوا

در روز جزا دفع تقصیر نئیوا

۱۰- گر جد تو ای شاه کبیر نئیوا

مشرق تا به مغرب که منیر نئیوا

اگر مهر تو در دل گروه زیادی (از مردم) نمی بود، در روز آخرت گناه بخشوده نمی گردید.
اگر نیای تو ای شاه، کبیر نمی بود، از مشرق تا به مغرب روشن نمی شد.

۱۱- والشمس تنی چیره و الضحیها[۲]

یا قرص قمر مونن «اذاتلیها»

۱۲- دندون سین سین و دوزلفون «طه»

امیر به همین تو پی بَوُرده بو به جاها

خورشید و نور آن جمال چهره‌ی توست، یا چهره‌ی تو همانندگرده‌ی ماه پیرو آفتاب تابان است.
دندان چون دندانه‌های (حرف) س است و دوزلفان چون طه (کج) است، امیر با همین (نشانه‌های) تو به جاهایی پی برد.

۱۳- تا ایزد بنا کرده بنما «سماها»

بنا هو نیا «والارض و ماسواها»

۱۴ - بساته تنی چیره اذا سَجِیها

فلک کرده همی احسن اذا یغشِیها

تا خداوند (دنیا را) خلق کرد و آسمان‌ها را نشان داد، بنا گذاشت زمین و آن چه را که در خارج آن است.

چهره‌ی تو را با آرامش ساخت، فلک از روای پرده‌ی سیاه همی آفرین گفت.

۱۵ - چه مونگ چه خور تیجه چه روشن روجا۱۳

چمه حور چه پری چه آدمی چه آدمی زا

۱۶ - خوبان جهان یوسف با زلیخا

حیران به تنه خال و خط آفرین با

چه ماه، چه خورشید تابان، چه ستاره روشن (صبحگاهی)، چه حوری، چه پری، چه آدمی، چه آدمیزاد.

خوبان جهان یوسف و زلیخا، به خال و خط تو حیران بودند و آفرین گویان.

۱۷ - شب لیلہ القدر بیّه که ته مار ته ره زا

بزا مار تره عرش خدا بیّه هویدا

۱۸ - شراب الطهور بیّه که مار تره دا

فرشته دایه بیّه شووروز توره پا

در شب قدر بود که مادرت تو را زایید، مادرت که تو را زایید عرش خدا هویدا (روشن) شد. آن (شیر) شراب الطهور بود که مادرت به تو می‌داد، فرشته دایه‌ات بود و شب و روز تو را می‌پایید.

۱۹ - در آمو و یهار و خور بیئته بالا

مه دوست که نو جومه دکرده والا

۲۰ - یا شاه مردان هاده منه دلِ وا

قلندر وار دوست ره بیورم شه جا

بهار درآمد و آفتاب بالا گرفت، به خدا این یار من است که پیراهن نو پوشیده است.

ای شاه مردان آرزوی دل مرا برآورده ساز، (که) قلندروار یار را به کنار خود بیاورم.

۲۱- بَوین که چه سون خورده بیوردمه ته لا
گشت بکرده ته ره در همه جا سر تا پا
۲۲- شیمه گلباغ که در ره هاکنم و
دست گیتی، قسم خوردی، ارواح بابا
بین که چگونه خودم را به بالین تو آورده‌ام، در کنار تواز سر تا به پا به گشت پرداخته‌ام.
می‌رفتم که در را به باغ گل باز کنم، دست مرا می‌گرفتی و به ارواح بابا سوگند می‌دادی.

۲۳- امیر گنه تا چند مجمه وایی ته و
اونی ور مجمه که ندایی مه و
۲۴- اِسا شونی مه سوته دل هاکنی و
سی اشتر غم بار اورنی و هادیی جا
امیر می‌گوید که «بین» تا چه اندازه به هوای تو گام برمی‌دارم، تا زمانی که مراد مرا ندادی، هم چنان
گام بر می‌دارم.
حالا (که) می‌روی دل سوخته‌ی مرا باز کنی، سی شتر بار غم می‌آوری که در آن جای بدمی.

۲۵- هر کس که منه حق سرره مالنی پا
امیدوارمه که حق برسی به شه جا
۲۶- آن وقت که تره جانِ خدا مرده دا
هفت سال پیشتر ته بوره و ایا رده بی و
هر کس که حق مرا پای مال می‌کند، امیدوارم که خدا او را به سزای خود برساند.
آن زمان که (خدا جان) تو را به من می‌داد، هفت سال پیشتر (از آن) نسیم بوی تو را برای من می‌آورد.

۲۷- سی وار به بلندیمه سی وار به کوتاه
سی وار به کشتی بیمه سی واری مولا
۲۸- سی وار به دریوی احمر بیمه مولا
سی وار به خشکی خاکِ سر هونیا پا [۴]

سی بار در بلندی و سی بار در کوتاهی بودم، سی بار در کشتی برای تو ناخدا بودم.
سی بار در دریای سرخ ناخدا بودم، سی بار در خشکی روی خاک پا گذاشتم.

۲۹- بالا ندومه بئوین درازنه کوتاه

زر دست، سیم تن، بلورپیان پا

۳۰- دهون دلبر، حقیقه لعل آسا

ریجن قند گلوهر گه که هاخندی جا

تمی داتم بگویم قد تو دراز است یا کوتاه؟ دست طلایی، تنت نقره‌ای و پاهایت بلورین است؟ دهان دلبر چون حقه‌ی لعل می‌ماند، هر بار که می‌خندد (از دهانش) قند و گلاب می‌ریزد.

۳۱- عاشقمه تنه ساق و سنجی ته پا

تسه بوو گل بوبه من آوره وا

۳۲- حوری به جنت ته چیره ره خوبدیوا

بکت بیه، تنه درگه تو هادیی وا

عاشق ساق و تواره‌ی پای تو هستم، بوی تو و بوی گل را (باهم) نسیم برایم آورد. اگر حوری در بهشت چهره‌ی تو را به خواب می‌دید، به درگاه تومی‌انتاد (تا) که مراد او را بدهی.

۳۳- ته دولت ویهاری خور بییره بالا

چنان‌که دریو صدف بییره مولا

۳۴- دندون صدف، دیم سرخ گل، گوش دلارا

تسه پشت و پناه بزرگوار خدا با

دولت تو (مانند) آفتاب بهاری بالا بگیرد، چونان‌که از دریا ناخدا صدف (مروارید) صید کند. دندانت مانند صدف، رخسارت مانند گل و گوش تو دلارا است، خدای بزرگ پشت و پناه تو باشد.

۳۵- سر زرین کلا دارنه مه سوره بالا

آن زرین کلا مخمل هندی برازا

۳۶- تنه هر وری زلف ره که وآوری وا

نازک گل دیم جان‌ها تنه فدایا.

سرو بالای من، کلاه زرین به سر دارد، آن زرین کلاه با مخمل هندی، برازنده است. باد که هر طرف از زلف تو را پریشان کند، (ای) روی نازکت چون گل، جان‌ها فدای تو باد.

۳۷- امیر گنه مه دوست خوشحاله یا نا

همون اوله حسن و جمال یا نا

۳۸- مسته دو نرگس سرخ گل آله یا نا

سال مشته مونگ برفه هلاله یا نا

امیر می گوید آیا، یار من خوشحال است یا نه، همان زیبایی و جمال پیشین را دارد یا نه.
آن دو چشم مست، مانند گل سرخ است یا نه، پیشانی او مانند ماه تمام و ابرویش مانند هلال است یا نه.

۳۹- نشکفته گل و خرم و بهار دیانا

حوری صفت و پری رخسار دیانا

۴۰- اوایی زمزم آسا به زلاله یا نا

دندون درولو عقیق ولاله یا نا

مانند گل نشکفته بهار خرم است یا نه، برسان حوری و هم چهره ی پری است یا نه.
مانند آب زمزم، زلال است یا نه، دندان مانند در و لب چون عقیق و لعل است یا نه.

۴۱- امر و بدنی آدم که وی پریرا

من ندیمه یار ره همه چی برازا

۴۲- بال سور سون و تنه تن سور آسا

قایم کمون دارنی دس تنی مریرا

امروز دیدی که آدم که بود و پریرا که بود، من ندیدم که همه چیز (های نیکو) برازنده یاری باشد.
بازوی تو چون سرو، تن تو سرو آسا است. کمان محکمی (در دست) داری دست مریرا.

۴۳- وازن دس هایتی زنی وازن کرد وا

تا نفت نخوری وا، رنگ نریزی والا [۵]

۴۴- ته بو و گل بوره اورده به من وا

امیر گنه که مه جان تنه فدایا

بادبزن به دست گرفتی با آن چه کسی را باد می زنی، تا نفت باد نخورد بوی خود را از دست نمی دهد.
بوی تو و بوی گل را (با هم) نسیم برایم می آورد، امیر می گوید که جان من فدای تو باشد.

۴۵ - صحبت و رفته روز خوشه صدا چنگ و نا

اسباب مهیا آراسته بویکی جا

۴۶ - قسوتن جومه خورشته سرین به بالا

نامرد فلک چره ندارنی مه دل وا

هم نشینی در روز برنی (همراه) با صدای چنگ و نی خوش است، وسایل بزم در جایی مهیا باشد (خوش است).

پیرامن ابریشمین خوش است که از سرین به بالا باشد، ای فلک نامرد چرا خواسته های دل مرانداری.

۴۷ - می دوست بیه که شیه بلند و بالا

با آن که و نی چاله و چش دارنه شهلا

۴۸ - یا دختر خطایی بدن دارنه والا

مگر یوسف چیر ره خدا تره دا؟

آن یار بلند بالای من بود که می رفت، با آن که بینی کوتاهی دارد، چشم هایی مانند شهلا دارد.

یا بدن دختر ختایی راداری به خدا، مگر خداوند (زیبایی) چهره ی یوسف را به تو داده است.

۴۹ - شونه بکشی دوس کمند سیوتا

گیتی بدم مشک هر که که هاکنی بجاوا

۵۰ - تو مننه خجیره دوس خدا ترادا

سی جان عاشق ته مسّ چش فدایا

ای دوست، کمند سیاه خود را شانه کشیدی، هر زمان که آن را باز کنی (انگار) که به دم مشک گرفته ای.

تو یار خوب منی. خدا ترا (به من) داد، جان عاشق سی بار فدای چشم مست تو باد.

۵۱ - امیر کنه دوس ور به چش هاکنم جا

خار مژده ترسمه که درد آورده پا

۵۲ - نالمه شو و روز ای خور چیره ته وا

واسیرده تنه بو که من آورده وا

امیر می گوید: (اگر) یار را در چشم های خود جا کنم، می ترسم که خار مژه پاهای او را درد بیاورد.

می نالم شب و روزی خورشید چهره برای تو، این برای بوی تو است که نسیم برایم می آورد.

۵۳- هاخنسه مه دوس بورده مه دل ره جا

مرواری جدا کرده میان مینا [۶]

۵۴- عنبر بجنافه بکشی هزارتا

گل اشکوفه، لوه‌رگه تو هاکنی وا

خنده، خنده‌های یار من، دل مرا از جا برد، (او گویی) مروارید را از میان صدف جدا کرد.
(گویی) هزار عنبر به زنخدان کشیده‌ای، هر وقت لب‌های خود را باز کنی (انگار) گل می‌شکفت.

۵۵- امیر گته تا شاه کبیر نایوا

آدم ساتنی گل به خمیر نایوا [۷]

۵۶- اگر که دنی هیچ کس بی پیر دنیوا

موسی به خدمت به کوه طور نشیوا

امیر می‌گوید اگر شاه بزرگ نمی‌بود، ساختن آدم با خمیر گل (ممکن) نمی‌بود.
اگر در دنیا کسی (بی‌مراد) نمی‌بود، موسی در کوه طور به خدمت (خداوند) نمی‌رفت.

۵۷- امیر گنه که یارب خزان مریزا

پری و چه ره بند بکرده آدمی‌زا

۵۸- ای جان خدا چاره بکن مه درد را

ته عشق درد پریکوشته آدمی‌زا

امیر می‌گوید یار (م مانند برگ درختان در) خزان مریزاد، (ببینید که) آدمی‌زاد، بچه‌ی پری را به بند کرده است.

ای خدا جان درد مرا چاره بکن، درد عشق تو بارها آدمی‌زاده را کشت.

۵۹- آن ده و دویی دولت به تو یکی وا

آن هشت و چهار نظر با تو بیوا

۶۰- آن دو شش تره دست به سر مالنی وا

دوازده امام با تو جدا نایوا

(همواره) دولت آن دوازده (امام) به تو یکی می‌بود، نظر آن دوازده (امام) با تو می‌شد.
آن دوازده (امام) دست به سر تو می‌کشیدند، (ای کاش همیشه) دوازده امام از تو جدا نمی‌شدند.

۶۱- شه دانش جا چه گوهر افشانستیم

دوس خوش گوره دشمن دوستیم

۶۲- اندی که کمیت عقل ره رونسیم

منزل برسین ره نونسیم

با دانش خود چه گوهر (ها) می افشاندیم، دوست خوش بیان را دشمن می دانستم.

آن قدر که کمیت عقل را می راندم، (باز) نتوانستم به سر منزل (مقصود) برسم.

۶۳- یک ذره نمونست که نخونسیم

یک نکته نمونست که ندونسیم

۶۴- اسما دفتر دانش ره خونسیم

هادونستمی هچی ندونسیم

ذره‌ای (از دانش) نماند که نخوانده باشم، نکته‌ای (از دانش) نماند که ندانسته باشم.

حالا (که تمام) دفتر دانش را خوانده‌ام، دانستم که هیچ چیز ندانستم.

۶۵- اعمال خوشه شه نامه بخونسیم

خینو به شی دیده فشانسیم

۶۶- نخونسته دفتره بخونسیم

به منزل دیمه عقب بمونستم

نامه‌ی اعمال خود را خواندم، با دیده‌ی خود خونا به افشاندیم.

دفترهای ناخوانده را هم خواندم، از سر منزل خویش عقب ماندم.

۶۷- آن محل که بتونسیم ندونسیم

اساکه بدونسیم نونسیم

۶۸- شه نیک و بد تیم ره دپشونسیم

درو کردنی ور، خوش درمونسیم

آن زمان که توانایی داشتم، دانایی نداشتم. اکنون که دانایی دارم، توانایی ندارم.

بذر نیکی (ها) و بدی (های) خود را در هم آمیختم، به هنگام درو کردن (محصول) در ماندم.

۶۹- همان مصحف که و چه بیمه بخونستیم
بی شک و گمون خورده رهونستیم
۷۰- تا «من عرف» خورده نخونستیم
جز ذات خدا دیگر ندونستیم
(با) همان مصحف که به هنگام کودکی خوانده بودم، بدون شک و گمان خود را می‌رهانیدم.
تا «من عرف» خود را نخوانده بودم، جز ذات خداوند (ذات) دیگری نمی‌دانستم.

۷۱- اعمال خوشه نومه بخونستیم
خینو به خوشه دیده فشانستیم
۷۲- من بمرده روز، خاک سر ره شنستیم
یقین دومه که فاتحه خونستیم
نامه‌ی اعمال خود را که (خوب) خوانده‌ام، خونا به به دیده‌ی خود افشاندن بودم.
در روز مرگ خاک به سر می‌ریختم، به یقین می‌دانم که فاتحه می‌خواندم.

۷۳- چکاوک بیان و بهار سرآوستیم
فلک ره بیو چی به دل دار ستیم
۷۴- به سرخ گلی سر بهشتی سوسن پا
آبله کنه گر بمجی یکی سا
مانند چکاوک در بهار می‌سراییدم. به دنیا بگو چه در اندرون داشتم.
اگر پایت را روی گل سرخ بگذاری، می‌سوزد. اگر برای ساعتی (پاهایت را روی گل سرخ)
بگذاری، آبله می‌کند.

۷۵- امیر گنه دوس ره شنی چش دله دیمبه جا
خار مژده ترسم که در داوره پا
۷۶- خارج نیمه من ته بدین یکی سا
تا می‌قفس مرغ پیری به ته جا
امیر می‌گوید، دوست را میان چشم‌های خود جای می‌دهم، (اما) می‌ترسم که خار مژگانم پایش را به
درد آورد.
من از دیدن تو (حتی برای) ساعتی خارج نیستم، تا زمانی که مرغ (جان) من از قفس به مکان تو
پرواز کند.

۷۷- هچی نیه روزمه ور بنیشتنه مه وا

اونی که بنیشتنه غم هنیشتنه تیسا

۷۸- امیر گنه این کهنه دنی یکی سا

مه سینه به غم هرگز نوویه تیسا

روزی نیست که مرادم درکنارم نشسته باشد، آن کسی هم که نشسته غمی بود که تنها نشست.

امیر می‌گوید: ساعتی در این دنیای کهن، سینه‌ی من، هرگز بدون غم (تو) نباشد.

۷۹- اگر غم کسی دل ره ترا کنیا

هزار پاره شنه ویسه مه دل بئیوا

۸۰- اگر اسلی جومه ره را جنیوا

اساویسه مه جومه رنگین بئیوا

اگر غم دل کسی را (می‌توانست) بترکاند، دلم (تاکنون) برای خودش هزار پاره می‌شد.

اگر اشک (می‌توانست) به پیراهن سرایت کند، اکنون می‌باید جامه من (هم) رنگین می‌شد.

۸۱- ای وای به من و وای به من وامره وا

دیرواگه مننه چش بتو وابئیوا

۸۲- هر جا که دوست پا برسه یکی سا

آن زمین مننه مکوئه گاه و بیگا

۸۱- ای وای به من، وای به من، وای به خواسته‌ی من، اگر دیروز چشم من به تو باز می‌شد.

۲- هر جا که پای دوست (برای) ساعتی برسد، آن زمین گاه و بیگاه، مگه من است.

۸۳- چی وا دل تنه عشق گرفتار نییوا

چی بو که دل بی دیدن تو جا دئیوا

۸۴- تاپا می‌بکته ته کو دیگر جانشیوا

تا چیره ته بکته مه دیده کسی ره ندیوا

چه می‌شد اگر دل به عشق تو گرفتار نمی‌شد، چه می‌شد اگر دل بدون دیدن تو سر جایش قرار می‌گرفت.

تا پای من بکوی تو افتاد (دیگر) به جای دیگری نرفت، تا چشمم به چهره تو افتاد (دیگر) کسی را ندید.

۸۵ - ای شه تخت سرهشنیدیه دیبا را

تن مره آزارنه مه ویله شونه بالا

۸۶ - گل ولک ره بته تن هادامه یکی جا

برهنه تره مه خور و مونگ والا

باز هم بر روی تخت خود دیبا افشاند، تنم را آزار دهد و فریادم به هوا رود.

برگ گل را با تن تو یک جا (مقایسه کردم)، (با) تن برهنه، تو ماه خورشید من هستی به خدا.

۸۷ - تو خوش خُسنی ناز سرین ته لا

خونیه مره ای خور چیره به ته وا

۸۸ - مه ته نوم ره ورمه هر روزد سی جا

تو سنگدل مه نوم ره زبون گنی نا

خوش می خوابی، رختخواب تو «ناز» است، ای خورشید چهره برای خاطر تو، مرا خوابی نیست.

من هر روز نام تو را درسی جا می برم، (آیا) تو سنگدل نام مرا به زبان می گویی، یا نه.

۸۹ - صراحی گردن مונنده ماه کیجا

گردن یخه پوش و بی قبایه کیجا

۹۰ - سَری مجنه چی سر براه کیجا

عاشق کش وی خودش گراه کیجا

صراحی گردن، مانند ماه است، دختر، بدون کت، گردن و یقه خود را پوشانده است، دختر.

در خانه پای می گذارد، چه سر براه است، دختر، عاشق کش است، او خودش گواه است دختر.

۹۱ - مثل مس کوک دایماً پچاقه کیجا

گاهی به ییلاق گاهی قشلاق کیجا

۹۲ - عاج گردن وی چی اسبی ساق کیجا

خوبان پُرنه ولی که طاق کیجا

مانند کبک مست، چاق است، دختر، گاهی به ییلاق، گاهی به قشلاق است دختر.

عاج گردن است، چه ساق سپید است، دختر، خوبان زیادند ولی منحصر بفرد است، دختر.



۹۳- وینه ورتنه خونه بییئم یا نا

این مشورته تره دو خوش هادیم یا نا؟

۹۴- من و ته سازش دوسن بونه یا که نا

گر بونه آری بیو نوونه گریبونا

می باید به خانهات بیایم یا نه؟، این مشورت با تواست، ترادو بوسه بدهم یا نه؟

پیمان من و تو بسته می شود یا نه؟، اگر می شود بگو آری و اگر نمی شود، بگو نه.

۹۵- دی ناپیری نا امر واینی یانا

ته شیرین زبون ره دکت شیمه یا نا

۹۶- صحن گل و وارنگ و ترخان و نعنا

ته دیم دو خوشه جادره چره گنی نا

دیروز (که) نه، پریروز (که) نه، امروز می آیی یا نه، به زبان شیرین افتاد (که می آیی) یا نه.

ای مجموعه ی پر گل و بادرنگ و ترخان و نعنا، چهرهات جای دو بوسه دارد، چرامی گویی نه؟

۹۷- امیر گنه می دسته گل سور آسا

یارب که تنه عشق به کسی نماسا

۹۸- اون مار که ای دوست بییمه یک سا

چنانچه کور دست دکته بوء عصا

امیر می گوید ای دسته گل سرو آسای من، (به حق) پروردگار، عشق تو گریبانگیر کسی نشود.

آن بار که باز هم دوست، تو را برای ساعتی دیدم، انگار که به دست کور، عصا افتاده باشد.

۹۹- بوین چطری بۆرده مه عشق ره بالا

قسم خورنی آشتی نکمه این با

۱۰۰- می ورتشو یکی سال و روزه چهار ماه

شهر مردمان کی سر بویه این با

بین که چگونه عشق مرا بالا برد، قسم می خوری که این بار آشتی نمی کنم!

در پیش من (هر) شب یک سال و هر روز (به اندازه) چهار ماه است، (ای) مردمان شهر، کی این بار

به پایان می رسد؟

۱۰۱- ته چهره به خوبی والشمس والضحیها[۸]

والقمر ته رو و «اذا تلیها»

۱۰۲- والنهار ته چشم واذاجلیها

واللیل ته زلف و اذا یغشیها

چهره‌ی تو به خوبی مانند آفتاب و نورانیت آن است، روی تو مانند ماه است که پیروی از آفتاب تابان می‌کند.

(و) چشم تو مانند روز و درخشندگی آن است، و زلفت تو مانند شب است و سیاهی آن همه جا را فراگیرد.

۱۰۳- اسا تنه قدسور، ته دیم تیهوئه

دو وارنگ تنه کال و دو چشم سیوئه[۹]

۱۰۴- اسا که دو زلف یاسمن سر سوئه

اسا پر کس دل به ته عشق گروئه

اکنون که قدرت چون سرو (زیبایی) چهره‌ات چون تیهواست، دو پستان تو کال و دو چشمت سیاه است.

اکنون که دو زلفت به سر یاسمن می‌ساید، اکنون دل کسان زیادی در گروه عشق تو است.

۱۰۵- راه خضر ته اون ظلمات اوئه

هر دل که به ته عشق نرسی سیوئه

۱۰۶- ته کیچه سر، عاشق مردم، کوکوئه

اون وقته منه روشن روز سیوئه

راه خضر آن آب ظلمات تو است، هر دلی که به عشق تو نرسد، سیاه است.

سر کوچه‌ی تو، کوکوی مردم عاشق است، (اما) در آن وقت است که روز روشن من سیاه است.

۱۰۷- نازک بدن مه دوست، نباته لوئه

طوطی سخن هر نکته حیات اوئه

۱۰۸- ته یاسر منه روشن روز به شوئه

نا صبر و قرار واروم ناخوئه

دوست من نازک بدن است، لبش (مانند) نبات است، طوطی سخن است، هر نکته اش آب حیات است.

به خاطر تو روز روشن من شب (تار) است، نه صبر و قرار و آرام (دارم) نه خواب.

۱۰۹- چکه چکه زلفِ عرق یا گلوئه

یا اویی حیاتِ چشمه ته دولوئه

۱۱۰- دهون که تنه چون حقه پراوئه

یا قوته مه جانِه که ته پیش گروئه

چکه چکه (ای که می‌ریزد) از زلف تو، عرق است یا گلاب؟، یا دو لب تو چشمه‌ی آب حیات است؟

دهان تو که مانند حقه‌ای پر آب است، یا قوت جان من است که در پیش تو به گرو است.

۱۱۱- طوبی قدّه مه دوست و عقیقه لوئه

سال خوره، دیم مونگ چهارده شوئه

۱۱۲- دو تا مسه آهوگله باغ به خوئه

اون ته چش که مه کشتن سیوئه

دوست من «طوبی» قد است و عقیق لب، پیشانیش (چون) آفتاب و رویش (چون) ماه شب چهارده است.

دو تا آهوی مست در باغ گل درخوابند، آن دو، چشم‌های تواند که برای کشتن من سیاهند.

۱۱۳- ته لوو دهون جای ظالمات اوئه

هر کس که تنه عشق نرسیه کیوئه [۱۰]

۱۱۴- انی بدیمه مه جان و دل ته گروئه

عاشق، سرومال هر چی دارنه به توئه

لب و دهان تو جایگاه آب ظلماتند، کسی که به عشق تو نرسیده باشد (مانند مرده) کبود است.

آن قدر دیدم که جان و دل من در گرو توست، عاشق هر چه سر و مال دارد برای توست.

۱۱۵ - خا خوشبویه بوئه عرق ته، گلوئه

سین سرمه تازه که به چشمون خوئه

۱۱۶ - را جایی خوش دارمه، دیم ته تیهوئه

دال دایم منه جان دو خوش گروئه

(خ) خوشبو است بوی عرق تو، (مانند) گلاب است، (س) سرمه تازه است که در چشمانت خوابیده است.

(ر) روی چهره‌ات که مانند تیهو است، آرزوی بوسه دارم، (د) دایم جان من در گرو دو بوسه‌ی توست.

۱۱۷ - یوسف بَدَنه مه یار، عقیقه لوئه

شیرین زبونِ دوست و براته لوئه

۱۱۸ - لیلی وش منه همدم روز و شوئه

دو بال بیه سَرین و نرگس، مه کتسه خوئه

یار من یوسف بدن است و عقیق لب، دوست من شیرین زبان است و پاک لب.

لیلاوش است (یار من) و همدم روز و شب من است، دو بازو به جای بالش است و نرگس (او) در آغوشم به خواب است.

۱۱۹ - ته دولت خور آسا به شهر تا بندوئه

هزار گودرز اسابته در بندوئه

۱۲۰ - تخت کامرونی به تو پایندوئه

ته دشمن اسیر غمه تا زندوئه

دولت تو چون آفتاب به شهر در حال تابیدن است، هزار گودرز (پهلوان) اکنون بنده درگاه تو است. تخت کامرانی به تو پاینده است، دشمن تو اسیر غم است، تا زنده است.

۱۲۱ - فرس که تنه زیر رون تا زندوئه

هماورد تنه رستمه تا زندوئه

۱۲۲ - سی حاتم ته خوانِ کرم شرمندوئه

مردی هکن که جوینده ییا بندوئه

اسب که در زیر رانهای تو در حال تاختن است، همورد تن رستم است تا زنده است.

سی حاتم به خوان کرم تو شرمنده است، مردانگی بکن که جوینده یابنده است.

۱۲۳ - کدوم تخته که وی سون نیله کوئه

کدوم شمه که شوتا صواح وی سوئه

۱۲۴ - کدام مسسته که دایم وی به گفت و گوئه

کدوم حرفه که مردم آبروئه

کدام تخت است که مانند کوه نیلی است، کدام شمع است که شب تا به صبح روشن است.

کدام مست است که دایم در گفتگو است، کدام حرف است که (سبب) آبروی مردم است.

۱۲۵ - تخت آسمونه که موندن نیله کوئه

شم ستارویه که شوتا صواح وی سوئه

۱۲۶ - مسسته بلبله که دایم به گفت و گوئه

حرف خوشه که مردمه آبروئه

آن تخت آسمان است که مانند کوه نیلی است، آن، شمع، ستاره است که شب تا به صبح روشن است.

(آن) مست بلبل است که دایم به گفتگو است، آن حرف خوشست که سبب آبروی انسان است.

۱۲۷ - امیر گنه هر کس به دنی وی دوئه

واجب کنه ته خال و خط ور گوئه

۱۲۸ - سوگند به تنه تازه خط که ماه نوئه

سربازمه ته عشق هر چه بوئه شه بوئه

امیر می گوید هر کس که می خواهد در دنیا باشد، واجب می شود که از خال و خط تو بگوید.

سوگند به خط تازه ی تو که چون ماه نو است، برای عشق تو سر می یازم هر چه می خواهد بشود،

بشود.

۱۲۹ - کی دیه ورفِ سر گلگونِ آتش بوئه

و شله آتش وورف بویه او نبوئه

۱۳۰ - خط ره بنما چهره ته ماد نوئه

حیرونمه که ریحون به تش چون بروئه

چه کسی دید که روی برف، آتش گلگون باشد، آتش روشن باشد، برف باشد و آب نشود.

خط روی تو، چهره‌ی ماه نو را نشان داده است، حیرانم که ریحان چگونه در آتش می‌روید.

۱۳۱ - عجب نَوونه مشک به خطا کس گوئی

ته یاسمین دلک ره هیچ نشویه

۱۳۲ - یا تازه گل باغ ره ونوشه رویه

حیرونمه که سنبِل به تش چون برویه

عجب نمی‌شود (اگر) کسی که از مشک درختا سخن گوید، در باغ یاسمین تو، علف مرز نمی‌روید.

یا در گلباغ تازه (تو) بنفشه می‌روید، حیرانم که سنبِل در آتش چگونه می‌روید.

۱۳۳ - کدوم سبزه که وی سبزه با صفائه (۱۱)

کدوم خین که سالی یک بار برپائه

۱۳۴ - کدم دَر که وی سال یک بار وائه

هر کس بیوته امیر آشنائه

کدام سبزه است که سبزه‌ای با صفا است، کدام خون است که سالی یک بار بر پا است.

کدام در است که سالی یک بار باز است، هر کس بگوید، آشنای امیر است.

۱۳۵ - اون سبزه بهشته که وی با صفائه

خین حسین سال یک بار برپائه

۱۳۶ - در خانه کعبویه سال یک بار وی وائه

جواب ره گهر بوته امیر آشنائه

آن سبزه بهشت است که با صفا است، خون حسین (ع) است که سالی یک بار بر پا است.

(آن) در خانه‌ی کعبه است که سالی یک بار باز است، جواب را «گوهر» گفت که آشنای امیر است.

۱۳۷ - وَنَه بدونم نصف دنیا کجوئَه

وَنَه بدونم که غرب و شرق چند وجوئَه

۱۳۸ - ونه بدونم هفت دریا چند تیوئَه

دانا کیه نادان و نه بندوئَه

می خواهم بدانم که نیمه دنیا کجا است، می خواهم بدانم که از غرب تا شرق چند وجب است.

می خواهم بدانم هفت دریا چند قطره است. (آن) دانا کیست که نادان بندهی اوست؟

۱۳۹ - نصف دنیا که خانه کعبه ووئَه

مشرقی تا مغرب خالق یک وجوئَه

۱۴۰ - هفت دریا اوئَه یک قطر و یک تیوئَه [۱۲]

دانا خدایسه نادان و نه بندوئَه

نیمه ی (= وسط) دنیا در (محل) خانه ی کعبه است، از مشرق تا به مغرب به اندازه ی یک وجب خدا است.

آب هفت دریا یک قطره است، دانا خداست (که) نادان بنده اوست.

۱۴۱ - دو چشم نرگس مسته، دو لوشه عنّاب

ته دیم خوره مونه دهون حقه ناب

۱۴۲ - ندومه تنه فصل و ندومه ته باب

انسی دومّه که ته ور هستمه بی تاب

دو چشم (تو) نرگس مت است، دو لب (تو چون) عنّاب، چهره ی توبه آفتاب می ماند، دهان (توبه) حقه ی ناب.

باب و فصل (کتاب وجود) تو را نمی دانم، این قدر می دانم که برای (رسیدن به) کنار تو بی تاب هستم.

۱۴۳ - هرگه که منی دوس دو چشم شنه خواب

نمونه به من طاقت شونه می تاب

۱۴۴ - شوئه ظلمات مجّه دوس ره بی تاب

دوس ره دیمه شه ور ظلمات و مهتاب
مرگاه که دو چشم دوست من به خواب می‌رود، طاقی برایم نمی‌ماند، و توانم (از دست) می‌رود.
در شب تاریک بی تابانه برای دوست گام بر می‌دارم، دوست را چه در شب تاریک و چه مهتابی کنار
خود می‌بینم.

۱۴۵ - دو چشم نرگس مسته دولوئه عذاب

دو دیم خورومونگ و دهن حقّه ناب
۱۴۶ - ندومه تنه خو و ندومه ته باب
اندی دومّه که هستمه ته عشق بی تاب
دو چشم (تو) نرگس مست است دولب تو عذاب، دو (طرف) چهره‌ی تو آفتاب و ماه است و دهان تو
(چون) حقه‌ی ناب.
خوی تو را و روش تو را نمی‌دانم، این قدر می‌دانم که از عشق تو بی تاب هستم.

۱۴۷ - خدادونه ته نادین بیمه بی تاب

دو دیده منه رو بکشیه سیلاب
۱۴۸ - ته چیره طلائییه و ته وره سیماب
مره که دنی یاس و محروم بوه خواب
خدا می‌داند که از ندیدن تو بی تاب شدم، دو چشم (من) بررویم سیلاب کشیده است.
چهره‌ی تو طلایی است و پهلوی تو نقره‌ای، مرا که مأیوس می‌کنی و خواب بر من حرام شده است.

۱۴۹ - دوس ره گتمه آتش نزن مه شیشته آب

تن کوره و دل آتش و دیده بیخواب
۱۵۰ - ته فرقت یکی ونمون مراتاب
تشنامه بته بو، بزنی شربت آب
به دوست می‌گفتم به شیشه‌ی آب من آتش نزن، تن (من چون) کوره است و دلم آتش و دیده (ام)
بیخواب.
از دوری تو مرا تاب می‌نماید، تشنه‌ی بوی توام (به من) شربت آبی بزنی.



۱۵۱ - دوشش مهر ره دکاشتمه دل میون مثنی

سه ره صحرا سَرِشْتَمَه باسکِ لشت

۱۵۲ - فردا عرصات بونه قیامت دشت

سه ره هفت یقین دومه دوازده ره هشت [۱۳]

مهر دوازده (امام) را در میان دل خود لبالب کاشته‌ام، آن سه (تن) را در صحرا (بسته شده با) زنجیر سگ جا گذاشتم.

فردا (روز) عرصات که دشت قیامت (برپا) می‌شود، (این) سه تن را به یقین در جهنم می‌دانم و آن دوازده (امام) را در بهشت.

۱۵۳ - مثنکین کمن سیمین ذقن لعل و یاقوت

تویی قوّه جان و منه دل قوت

۱۵۴ - ته چاه زرخدون در مه سونه هاروت

دارمه انتظارِ من تنه لب قوت

کمند (گیسو) مشک، چانه چون سیم (لب چون) لعل و یاقوت، تو قوت جان منی و غذای دل من. مانند هاروت در چاه زرخدان تو هستم، من انتظار غذا از لب تو را دارم.

۱۵۵ - امیر گنه من ته و ا مجمه سوت و لوت

سمندر بته دردکته سون ماروت

۱۵۶ - گم کرده شده رشته ره چون کرم توت

یارب منه سو جن منه دارمجه سوت

امیر می‌گوید من به هوای تو گام بر می‌دارم، لخت و عریان، سمندر به درگاه تو چون «ماروت» افتاده است.

چون کرم (ابریشم) رشته‌ی خود را گم کرده‌ام، یارب (به هنگام) سوختن من، مرا از سوختن حفظ کن.

۱۵۷ - دوست دارمه یکی که همه چی آرایست

آرایست به خوبی قد آنطری که وایست

۱۵۸- مرده دوس بدی هاخنست آهست آهست

سیم دو دست مشکین کمن ره ورا یست
دوست دارم کسی را که همه چیزش آراسته باشد، قدش به خوبی، آنطور که لازم است آراسته باشد.
دوست مرا دید، آهسته آهسته می خندید، (با) دو دست سیمگون، کمند (گیسوی) مشکین (خود را)
کنار نهاد.

۱۵۹- بساته تره ایزد آن طور که بایست

نکرده یکی موبته تن روبایست
۱۶۰- فرزنده بیان هرگز که مارنزا یست
امیر مجته ته واو تن پاک بکاهست

خداوند آنطور که لازم بود تو را ساخت، به اندازه مویی (در ساختن) تن تو رودریستی نکرد.
مانند تو فرزند، هرگز مادر نزاییده است، امیر به خاطر تو گام بر می دارد و تن او پاک گامیده شد.

۱۶۱- مجنون صفت گردسّمه هوای شنه دوست

دکتمه شهر به شهر کوچه شیدای شنه دوست
۱۶۲- بدیمه چهره و روی صفای شنه دوست
ندیمه خوبی کس ره همتای شنه دوست
مانند مجنون در هوای دوست خود می گشتم، شیدای دوست خود، شهر به شهر، کوچه (به کوچه)
اقتادم.

چهره‌ی با صفای یار خود را دیدم، کسی را به خوبی، همتای دوست خود ندیدم.

۱۶۳- امیر گنه سر دارمه شیدای شنه دوست

جان و دل و دین دمه بهای شنه دوست
۱۶۴- کس نیه نداره آرزوی شنه دوست

بسنده جان و دل دمه برای شنه دوست
امیر می گوید که سری دارم که شیدای دوست خودم است، جان و دل و دین را در بهای دوست خود
می دهم.

کسی نیست که آرزوی دوست خود را نداشته باشد، بنده جان و دل را برای دوست خود می دهم.

۱۶۵- گل من بنه روز دکاشتمه شنه دست

هر روز اودامه ورده بشنه دست

۱۶۶- بورده بشکفه غنچه بیاره مه دست

بورده ناکس دست و نیامومه دست

در روز آغاز گل را با دست خود کاشته‌ام، هر روز با دست‌های خود به آن آب داده‌ام.

(تازه) رفته بود که بشکند و در دست‌های من غنچه بیاورد، به دست ناکس رفت و به دست من نیامد.

۱۶۷- امیر گنه ته عشق هکرده مره مست

مه جان و دل ره یک بار نیارینی سَر دُست

۱۶۸- مجنون صفت گردمه شیدای سر مست

گهر گل دیم ره تا بیارم شنه دست [۱۴]

امیر می‌گوید: عشق تو مرا مست کرده است، جان و دل مرا یک باره سر دست نمی‌آوری.

مانند مجنون شیدا و سرمست می‌گردم، تا آن‌که گل چهره «گوهر» خود را به دست بیاورم.

۱۶۹- ته جیدی ته صدروینه هاکنم گشت

ته عین و شفه زنه مره هزار خشت

۱۷۰- تا ثوبه منه جید چنان بوی زشت

چنانچه تو عینین ره کحل هاکردی منشت

گردن و سینه‌ی تو را می‌باید گشت بزنم، چشم و لب‌ت هزار زخمه به من می‌زند.

تا که بدور گردنم پیراهن چنان چرکین شود، مانند آن که دو چشمت را پراز سرمه کرده باشی.

۱۷۱- زنگی دیمه گرد گل باغ بزو تخت [۱۵]

یا زاغ که به گل ولک متقار بزو سخت

۱۷۲- امیر گنه وای یاری هاکن منه بخت

دوس ره بوییم مه کشته ها کشتی رخت

(مار) زنگی را می‌دیدم که گرد باغ گل تخت زده بود، یا (چون) زاغی که به برگ گل سخت نوک

میزد.

امیر می‌گوید: کاش بخت یاری کند، یار را ببینم که در کنار من رختخواب خود را گشوده باشد.

۱۷۳- مشکى بته دوش کلابزوئه چى سخت [۱۶]

یا زنگى گُل به آفتاب هپاته شه رخت

۱۷۴- امیر گنه طالع که من دارمه این وخت

نهله نه فلک، دوست کینه ورکشی رخت

مانند مشکى بر روی شانه، کوزه را چه محکم گذاشت، یا «زنگى» رو به آفتاب لباس خود را آویزان کرده است.

امیر می‌گوید: (با) طالعى که من در این زمان دارم، فلک نمى‌گذارد (که بدانم) یار کنار چه کسى رخت کشیده است.

۱۷۵- من مهر على دارمه دلِ میان مشدت

اگر چوب خشک بئوم کنارکت بوم دشت

۱۷۶- امیر گنه مه مسّ چش، آهوى دشت

طمع دارمه مه خاک سر هاکنى گشت

من مهر على را در میان دل خودلبالب دارم، اگر (حتى) چوب خشكى بشوم و به طور کامل به کناره‌ای افتاده باشم.

امیر می‌گوید (ای) مست چشم من، (ای) آهوى دشت، طمع دارم بر سر گور من گشت کنی.

۱۷۷- بشنوسمه ته فتنه به چین بیه مشدت

تل بیه مرد عیش و نشاط یک جا گشت

۱۷۸- یاساقى مه شیشه ره هاکنه مشدت

یا قصاب مه خپن ره بئیره با طشت

شنیده‌ام که فتنه‌ی تو در «چین» هم پر شد، همه‌ی عیش و نشاط من یک جا تلخ شد.

یا (بايد) ساقى جام مرا پر کند، یا (آنکه) قصاب خون مرا با طشت بگیرد (جمع کند).

۱۷۹- ته بالا به سور مونه که نو کنه وشت

ترسمه سوربن بالا دشت بووره دشت



۱۸۰- توشسته دوبلاره کحل هاگردی مشیت

هدایی و نه هزار تیربه منه دل کشت
قامت چون سروی می ماند که جوانه های تازه زده است، می ترسم که درخت ها سرو بالادشت
یکباره فرو بریزد.
تو در دو چشم خود سرمه پر کردی، دادی هزار تیر (مژه) آن را به دل من

۱۸۱- کی گرد سنبل گم کرده بو یاسمن دشت

آب دو چشم ته وابسه دریو بیه مشیت
۱۸۲- سربزه مشکین خال ره کنه دس هودشت
یا دونسته هاگردی مه روز بوویه رشت
چه کی گرد سنبل را در دشت یاسمن گم کرده بود، آب دو چشم (من) برای خاطر تو به دریا
پرشده بود.
سر زده، خال سیاه را به دست چه کی تحویل داده بود، آیا می دانست که روزگار مرا سیاه کرده
است.

۱۸۳- تابکت یاسمن ره راه مشک پشت

تا سر بزو باغبان ازگه که نوکنده وشت
۱۸۴- وابخورد بو آهو مشک ره نافه کنه مشیت
ورنه به گیلان که مرگی نو و رشت
تا گل یاسمن براه عطر آگین (به) پشت افتاد، تا باغبان به جوانه های نورسته سرکشی کرد.
(اگر) باد به آهو بخورد، نافه خود را از مشک پر می کند، به گیلان می برد تا مرگی در رشت نباشد.

۱۸۵- آیشلاده ونه دست به کیهون بوو مشیت

تا سر بزونه غم بمه دل نو و مشیت
۱۸۶- زنگی بدیمه سرخ گل سر هودشت

دو خال ره ندیمه که بیحال کنه گشت

ان شاء الله دست او در دنیا پر بشود، تا به من سرکشی کند و غم در دل من پر نشود.
(مار) زنگی (گیسو) را دیدم که کنار گل سرخ (خود را) نگه داشته بود، دو شاخه (گیسو) رانیدم که
بی حال گشت کند.

۱۸۷- اون خور که و بهار مشرق در آیه به دشت

همون خور به ته آب و تاب که بیه مشست

۱۸۸- برو من و تو می بخوریم یکی طشت

چنان که فرشته بهشت هاکنه گشت

آن آفتاب که در بهار از سمت مشرق به دشت سر می کشد، آن آفتاب به خاطر آب و تاب تو پر شده بود.

بیا من تو یک طشت می بخوریم، چنان که فرشته در بهشت به گشت می پردازد (بشویم).

۱۸۹- ته دیم خور یا مونگ که نو در آمو مشست

یا جام بلوره که عقیق بیه مشست

۱۹۰- گیسو مشک یا عنبرد یا زری لشت

دو مار سیو خو کنن سوسن دشت [۱۷]

چهره‌ات شاه یا آفتاب کامل است که تازه طلوع کرده باشد، یا جام بلوری است که با عقیق پر شده باشد.

گیسوی تو مشک یا عنبر است یا زنجیر طلایی است، (که مانند) دو مار سیاه در دشت سوسن خواب کرده باشند.

۱۹۱- ته چیرد قمر مونه نو بیه مشست

خورد و خو بته مهر ورزی حرام گشت

۱۹۲- تیر بزو کمان دار و کمن مشک پشت

ته پشت و پناه یا رب چهار بیو و هشت

چهره‌ات به ماه می ماند که تازه کامل شده باشد، خورد خواب (من) به خاطر مهرورزی تو حرام شد. کماندار تیر را رها کرد و کمند بر پشت پاک اوست، یا رب پشت و پناه تو دوازده امام باشد.

۱۹۳- مونگ رد دیمه که دگته بیه دیم دشت

دو پنج و چهار لیل و نهار کنه گشت

۱۹۴- لاری وره ره و رگ بیته کنار دشت

خین شیه مئه هر روز یکی طشت

مهابت را دیدم که بر روی دشت افتاده بود، در هر چهارده شب و روز یک دور گشت می کرد.

گرگ در کنار دشت بره ی لار را گرفت، هر روز یک طشت خون از دیده ام می رفت.

۱۹۵- بلندی و یهار خور در آموئه به دشت

ویهو بکرده کوه ورف و دریو بیه مشت

۱۹۶- آتا هفته رنگ هلاله که هوشنیه دشت

لاری وره با مار به صحرا کنه گشت

در (روزهای) بلند بهاری آفتاب به دشت تابیدن گرفت، به یک باره برف کوه حرکت کرد و دریا پر شد.

یک هفته (که) رنگ هلال (خود راناه) به دشت بپاشد، بره ی لار، با مادرش در صحرا گشت می کند.

۱۹۷- قولی که من و تو گردمی تیرنگ دشت

واکفیم بال به بال سبزه ره هاکنیم گشت

۱۹۸- امیر گنه مه مونگ چهارده نشو مشت

امسال به دشت درمه نشو مه به گشت

پیمان بستیم من و تو که در «دشت قراول» بگردیم، بال در بال هم انکنیم و سبزه را گشت کنیم.

امیر می گوید (ای) ماه شب چهاردهی من، امسال در تشلاق می مانم و برای گشت به بیلاق نمی روم.

۱۹۹- خور ایمویه شیه تیره ماه بیه مشت

هرگز کس ندی ورف بکرده آمل دشت

۲۰۰- شاه ره وینه که چاه ره ورف هاکنی مشت

یا که به شش ماه دنیا بئو و زر طشت

آفتاب می آمد و می رفت (تا) ماه آذر تمام شد، هرگز کسی ندید (که در این ماه) تشلاق آمل در برف باشد.

شاه می خواهد که برف چاه رایر کند، یا که در مدت شش ماه دنیا طشت زر گردد.

۲۰۱- دارمه دو شششی مهر رد دل میان مشیت
سه رد بیابان بهشتمه باسگ لشت
۲۰۲- فردا عرصات بوو قیامت دشت
سه رد هفت یقین دارمه دوازده رد هشت|۱۸|
مهر دوازده (امام) در دل خود لبالب دارم، آن سه تن را با زنجیر سگان در بیابان گذاشتم.
فردا (روز) عرصات که دشت قیامت (برپا) می شود، یقین دارم که آن سه (تن) در هفت طبقه (دوزخ)
باشند) و دوازده امام در هشت طبقه بهشت.

۲۰۳- ته مهر ورز مه تا استخوان بوو خشت
استاد بئیره گل و بسازد کوزد دست
۲۰۴- بهلن کورد تا منه پختن بیه دست
از محمد (ص) طمع دارمه بیایم ته دست
آن قدر مهر ورزی تو را می کنم که استخوانم خاک شود، استاد (کوزه گر) با آن گل بگیرد و دسته ی
کوزه را درست کند.
بگذارند زیر کوره تا (دسته) پخته شود، از محمد (ص) انتظار دارم که به دست تو بیفتم.

۲۰۵- تا کاکل مشکین به گرد عذار ته
چه من کشته پشته هر پلی هزار ته
۲۰۶- سیم پلی رد مه بزویی پیچ و تاب ته
هفت ساله که منه عشق بتو بو ضرور ته
تا کاکل مشکین به گرد چهره ی توست، کشته مانند من، در هر کنار تو هزار است.
پهلوی نقره گون خود را که پیچ و تاب می دهی، هفت سال است که عشق من به تو بایسته است.

۲۰۷- امروز بدیمه سر ره کرده چادر عاج
گل بندی جمه دکرده شیییه ولاج
۲۰۸- بئوتمه کجه شونی بنده ی سر تاج
بئوتمه که چه کار دانی من شوومه ولاج
امروز دیدم که چادر سفیدی به سر کرده بود، پیرامن گلدار پوشیده بود و به عروسی می رفت.
گفتم کجا می روی ای تاج سر من؟، گفت تو چه کار داری، من به عروسی می روم.

۲۰۹ - بلبل صفت گرده هوائی ته رخ

ندومه دنی گل ره همتای ته رخ

۲۱۰ - یوسف و زلیخا هر دو گدای ته رخ

من کیمه نکنه جان ره فدای ته رخ

بلبل صفت در هوائی روی تو می گردم، گل (های) دنیا را همتای رخ تو نمی دانم.

یوسف و زلیخا هر دو گدای روی تو بودند، من چه کسی هستم که جان را فدای روی تو نکنم؟

۲۱۱ - اول کی بیه در بهشت ره وا کرد

دویم کی بیه بیمو مبارک با کرد

۲۱۲ - سیم کی بیه وی خدمت خدا کرد

چهارم کی بیه مطلب ره مه روا کرد

اول چه کسی بود که در بهشت را باز کرد، دوم چه کسی بود که آمد و مبارک باد گفت.

سوم چه کسی بود که به خداوند خدمت کرد، چهارم چه کسی بود که مطلب مرا روا کرد.

۲۱۳ - اول محمد (ص) بود در بهشت ره وا کرد

دویم جبریل آمد مبارک باد کرد

۲۱۴ - سیم حسنین که خدمت خدا کرد

چهارم مرتضی علی حاجت ره مه روا کرد.

اول محمد (ص) بود که در بهشت را باز کرد، دوم جبریل (بود که) آمد و مبارک باد گفت.

سوم حسنین بودند که خدمت خداوند کردند، چهارم مرتضی علی بود که حاجت مرا برآورده کرد.

۲۱۵ - سی بار دیمه که شنه شنه لب رد رها کرد

سی بار دیمه که افتاده رد بپا کرد

۲۱۶ - سی بار دیمه که توانگر ره گدا کرد

فلک چکنه چل چکنه خدا کرد

سی بار دیدم که خودش لب خویش را (به سخن) باز کرد، سی بار دیدم که افتاده را بر سر پا کرد.

سی بار دیدم که توانگر را گدا کرد، فلک چه کند، چرخ چه کند، خدا کرد.

۲۱۷ - نا بتومه کس ره گتن دل درد

نا کس پر سنه چیه ته گونه زرد

۲۱۸ - امیر گنه این مجمه دینه فرد

با فکر و خیال خو کرد مه بسی درد

نه می‌توانم به کسی درد دل خود را بگویم، نه کس می‌پوسد برای چه گونه‌ات زرد شد.
امیر می‌گوید: به این دلیل است که چون دیوانه به تنهایی گام برمی‌دارم، (که) با فکر و خیال دردهای زیاد خو کرده‌ام.

۲۱۹ - شیر دیمه آتش ویش در کوه شکار کرد

او دیمه آتش یک جا گذار کرد

۲۲۰ - خور دیمه حور دیمه طفل کنار کرد

بلبل بدیمه شاخ گل بهار کرد

شیر را می‌دیدم که مانند آتش در کوه شکار می‌کرد، آب را می‌دیدم و آتش را می‌دیدم (که) یک جا گذار می‌کردند.

آفتاب دیدم، حوری دیدم که طفل را دوره کرده بود، بلبل دیدم که کنار شاخ گل بهار کرد.

۲۲۱ - نا بتومه که ته مهر ره نو کرد

نا بتومه که فرقت جه خو کرد

۲۲۲ - ته فرقت مه روشن روز ره شو کرد

ته عشق جه، هر میدان بر سیمه هو کرد

نه می‌توانم که مهر تو را از سر گیرم، نه می‌توانم که با جدایی تو عادت کنم.

جدایی تو روز روشن مرا سیاه کرد، با عشق تو به هر میدان رسیدم ورزیده‌ام.

۲۲۳ - مجنون صفت ته ور شو و روز کشم داد

دل کته دوم ره نکنی هرگز یاد

۲۲۴ - امه سرو کار، دل ره بساتی فولاد

امان ته سنگ دل جا داد و بیداد

مانند مجنون شب و روز برای تو فریاد می‌کشم، هرگز یاد نمی‌کنی کسی را که دلش بدام افتاده است.

در سرو کار با من، دل (خود) را فولاد ساختی، ای امان از دل سنگ تو داد و بیداد.



۲۲۵- امیر گنه ته چش نرگسه یا جاد

ته برفه که هر سال هلال بئو ماد

۲۲۶- مه سوته دل دنی ره، هاکن تو شاد

چی بونه که هادی منه دل داد

امیر می‌گوید چشم تو نرگس است یا جادو، ابروی تو که هر ماه مانند ملال می‌شود.

دنیای دل سوخته مرا تو شاد کن، چه می‌شود اگر داد دل مرا بدهی.

۲۲۷- بختی که جمشید داشته امه در جاکرده

تختی که جمشید داشته امه هم پا کرده

۲۲۸- امیر گنه تا این دنی ره بنا کرده

خال و خط خوبی تنه تن جا کرد

بختی را که جمشید داشت در درگاه ما قرار داد، تختی را که جمشید داشت برای ما هم بر پا کرد.

امیر می‌گوید از زمانی که این دنیا را بنا کرد، خال و خط و خوبی(ها) را در تن تو قرار داد.

۲۲۹- تازه سرمه ته مسه چشه بنو کرده

دو تازه نرگس دیمه گل سرخو کرده

۲۳۰- و نوشته تنه سیو شبه مشک بو کرده

عشق کمن جه گردن ره پیچ و تو کرده

با سرمه‌ی تازه چشم مست تو را نو کرد، دو نرگس تازه (را) بر گل روی تو به خواب کرد.

بنفشه شب سیاه تو را پر از بوی مشک کرد، یارم گیو را به گردن عاج خود پیچ و تاب می‌داد.

۲۳۱- امیر گنه دست فلک داد و بیداد

چمنه و نه پاداره سونه پولاد

۲۳۲- گاهی بند ترک نشین گاهی بند تات

پادشاه خراسان برس تو داد و فریاد

امیر می‌گوید از دست فلک داد و بیداد، پایش در راه مانند پولاد می‌خرامد.

گاهی دلبسته ولایت ترک‌ها است و گاهی تات‌ها، ای شاه خراسان تو به فریاد برس.

۲۳۳ - علیک سلام آن که مه دل بریته درد

چنان خو بکرده بو که نوو هچی سرد

۲۳۴ - دنگنین به خاک مه استخوان بوویه گرد

اون محل خیال باز مه بته عشق نرد

علیک سلام آن که درد با دل من در آمیخت، چنان با آن خو کرده که هیچ وقت سرد نخواهد شد.
در خاک بیندازید (جسم را) که استخوانم خاک گردد، در آن زمان نیز در خیال با تو نرد عشق می‌بازم.

۲۳۵ - من اون نیمه ته مهر ورزی بووئم فرد

من اون نیمه شه جان ره سخن بووئم سرد

۲۳۶ - امیر گنه اون طور بورده مه دل درد

گر آهی بکشم و نه نوم بووئه گرد

من آن نیستم که از مهر ورزی تو جدا گردم، من آن نیستم که به «جان» خود سخن سرد بگویم.
امیر می‌گوید آن طور دل مرا درد فرا گرفت، (که) گر آهی بکشم نام او خاک خواهد شد.

۲۳۷ - سه چی بدنی که دل درد آورده درد

اول عشقه که گونه ره هاکنه زرد

۲۳۸ - دوم بی کسی، تن تنها بوو فرد

سیم مفلسی گردن کج آورده مرد

سه چیز در دنیا دل را به درد می‌آورد، اول عشق است که گونه (انسان) را زرد می‌کند.
دوم بی کسی است که شخص تنها و منفرد می‌شود، سوم بی چیزی است که گردن مرد را کج می‌کند.

۲۳۹ - نه کس ره بومه بو تن شه دل درد

نا کس دارمه که مه غم ره کنه سرد

۲۴۰ - امیر گنه میرمه شو و روز همین درد

فلک بد مجال با من بواخته این نرد

نمی‌توانم به کسی درد دل خود را بگویم، نه کسی دارم که غم مرا سرد کند.
امیر می‌گوید برای این درد شبانه روز می‌میرم، فلک بدکنش با من این نرد را بازی کرد.

۲۴۱- یار، شنه گل دیم ره که کمه زردی زرد

ها نپرسنه که دل ره کی آورده درد

۲۴۲- مگردنی بواین کس نکشیه عشق درد

تو دونی که من دل به تو دارمه درد

ای یار، گل روی خود را زرد می‌کنم، وانمی‌پرسد که دل را که به درد آورد

مگر نبوده باشد کسی که درد عشق را نکشیده باشد، تو می‌دانی که دل من درد (عشق تو را) دارد.

۲۴۳- الهی فلک ته کار و بار بئوو پرد

بسیار خین گرم ره تو هاگردی سرد

۲۴۴- امیر گنه من فکر و خیالمه این درد

مره که دوشش ویسه یکی نیاورده (۱۹)

الهی فلک کار و بار تو ناجور گردد، بیار خون (های) گرم را تو سرد کرده‌ای.

امیر می‌گوید این درد (تمام) فکرو خیال من است، من که (در بازی نرد) دوشش می‌خواستم یکی نیامد.

۲۴۵- مه زردی زردیجه بلکه افزونه زرد

من گردی گردمه بته لینگ گرد

۲۴۶- بتر کته دل دارمه تنه عشق درد

دل که درد کنه واضح بونه روی زرد !!!

زردی (روی) من از زردی زرد چو به افزون تر است، من خاکم و بدنال خاک پای تو می‌گردم.

دلی پاره پاره دارم از درد عشق تو، دل گر درد کند روشن است که روی زرد می‌شود.

۲۴۷- من دیم شنبلیله گر نووئه عشق درد

لا والله که مه گونه چنین بووزرد

۲۴۸- فلک افسونگر که ها کرده مه دم ره سرد

ان شاء الله فلک زمین بخوره بووگرد

صورت من چون شنبلیله (سبز) است اگر درد عشق نباشد، لاوله (اگر) گونه‌ام چنین زرد بشود.

فلک افسونگر که دم (گرم) مرا سرد کرده است، ان شاء الله فلک زمین بخورد و گرد (نابود) گردد.

۲۴۹- بسا تنه ته ورده بسون کاغذ

بنویشتنه صد دال ره درون کاغذ|۲۰|

۲۵۰- هاگردنه این آیه ره فزون در کاغذ

چشمون بد دور بو تا بوء زمون کاغذ

روی تو را مانند کاغذ (سفید) ساخته اند آنگاه صد دال را در روی آن کاغذ نوشتند.

این آیه را هم به (آن) کاغذ افزودند، تا زمان (مرگ) کاغذ چشمان بد از آن دور باشد.

۲۵۱- دپتمه شه دل ره درون کاغذ

چون خط شکسته به میون کاغذ

۲۵۲- نازکتر از این گومه پیون کاغذ

گل نمبدا دارنه زیون کاغذ

دل خود را درون کاغذ پیچیدیم، چون خط شکسته ای در میان کاغذ (پیچیدیم).

نازک تر از این بسان کاغذ می گویم زبان کاغذ (درخود) گل نم داده دارد.

۲۵۳- قالی سر نیشته کوب سختی ره یاددار

امساله سیری پار وشنی ره یاد دار

۲۵۴- اسب زین سواری دوش چپی ره یاد دار

چکمه دپوشی لینگ تلی ره یاد دار

روی قالی نشتی؟ سختی حصیر را به یاد داشته باش، امسال سیر هستی؟ گرسنگی پارسال را به یاد داشته باش.

سوار اسب زین هستی؟ سبد روی شانه را به یاد داشته باش، چکمه پوشیده ای؟ خارتوی پا(ها) را به یاد داشته باش.

۲۵۵- نماشتر سر هوا زمین بیه تر

من خرد بار دگته گوهر در

۲۵۶- گوهر گله دیم، اساو دیوارور

دست زوئه قسم خورده اساتنه سر

در شامگاه هوا و زمین بارانی شد، بار از روی خرمن جلوی خانه ی گوهر (بر زمین) افتاد.

گوهر گلچهره کنار دیوار ایستاده بود، دست (روی دست) می زد و اکنون برای تو سوگند می خورد.

۲۵۷- گوهر گله دیم، مه گله دیم گوهر

ته تن گله باغ گل بیارده نو بر

۲۵۸- هر که بیامو جان، تنه گل ور

بنوکل امیر دکاشته گوهر ور | ۲۱ |

گوهر گلچهره تو گلچهره منی گوهر، تن تو مانند باغ گلی است که گل های نو برانه آورده باشد.

هر که آمد جان من، کنار گل تو، بگو گل را «کچل امیر» (در باغ) گوهر کاشته است.

۲۵۹- امیر گنه قلیان خار هاکن به مثل شکر

شه دل ره به تو دمه من شومه سفر

۲۶۰- گوهر گله دیم نکن خیال دیگر

صد سال اگر بو منمه ته نوکر | ۲۲ |

امیر می گوید: قلیانی به مانند شکر چاق کن، دل خود را به تو می دهم و خود به سفر می روم.

ای گوهر گلچهره، خیال دیگری نکن، (تا) صد سال دیگر من نوکر تو هستم.

۲۶۱- گهر کله دیم مه گل دیمه گوهر

گوهر مکه مشک مدینه در

۲۶۲- تنه گله باغ که گل بیورده نوور

گوهر نووئه روز دنی بووئه آخر

گوهر گلچهره، ای گلچهره گوهر من، گوهر مشک مکه است و در مدینه

باغ گل تو که گل نوبرانه آورده است، اگر گوهر نباشد، روز دنیا به آخر می رسد.

۲۶۳- شومه محشر روز به درگاه دادار

ز مه کفن ره چاک عرصات بازار

۲۶۴- مه پرستندگی بیه و نه آزار

و نوم زبون گیر مه بیچاره ناچار

روز محشر به درگاه دادار می روم، کفن را در بازار عرصات چاک می زنم.

پرستیدن من بود و آزار دادن او، ناچار نام او را به عنوان چاره بر زبان می آورم.

۲۶۵- امیر گنه مه دل ره بوردی باز آر

با این دوستی مه سوته دل ره نیازار

۲۶۶- هسمه مجنون تو لیلی من ته خریدار

امروز کمه من سودا که تو دارنی بازار

امیر می گوید: دل مرا بردی باز (پس) بیاور، با این (نوع) دوستی، دل سوخته‌ی مرا آزار نرسان.
مجنون تو هستم، تو لیلای من هستی، من خریدار توام، امروز که تو بازار داری، من سوداگری می‌کنم.

۲۶۷- مه جان من تره دار مه تو ای مره دار

من ته دل نیازارمه تو ای نیازار

۲۶۸- تومه مهربون دوستی من ته وفادار

دشمن بزنه سنگ به سر، صورت به دیوار

جان من، ترادارم، تو مرا داشته باش، من دل تو را نمی‌آزارم تو هم (دل مرا) نیازار.
تو یار مهربان منی، من وفادار توام، دشمن منگ را به سر و صورت (را) به دیوار بزند.

۲۶۹- بهار در آموشکوفه دیمه داره

فلک به زمین سی سر شکوفه ناره

۲۷۰- بلبل بسرویه سر به پاییزی داره

خویه مزه ره اون دونه یار داره

بهار درآمد و شکوفه را بر سر دار دیدم، فلک در زمین سی جا شکوفه‌ی انار آورده است.
بلبل نغمه‌سرایي کند و سر (به سوی) پاییز داشته باشد، مزه‌ی خواب را کسی می‌داند که یاری (در)
آغوش داشته باشد.

۲۷۱- ونوشه که در بموئه بهاره

کس بوئه سر بو کردن نداره

۲۷۲- یار اونه که خاطر یارره داره

گرجان طلبه، نا نوئه، بسپاره

بنفشه که به هنگام بهار سر زد، آیا کسی هست که سر بو کردن (آن) نداشته باشد؟
یار آنکسی است که خاطر یارش را داشته باشد (بخواهد)، اگر (یارش) جان بخواهد، نه نگوید و بدهد.

۲۷۳- یا رب که تره مگه بوییم حاضر

احرام دوسته اوئه زمزم بریزم ته سر

۲۷۴- حجرالاسود سنگ ره بوییم ته ور

یا رب که همین دولت بویه می سر

خدایا تو را در مکه حاضر ببینم، در حالیکه احرام بسته‌ام، آب زمزم را برای تو بریزم.

سنگ «حجرالاسود» را در کنار تو ببینم، خدایا که همین دولت برای من باشد.

۲۷۵- تا ایزد بساته این ستون نو سر

همون دم تنه دولت ها در ها در

۲۷۶- ایزدته، ثنا خوان و چل ته ثناگر

ته خواهش بگرده پرچل به آخر

تا خداوند این ستون را از سر نو ساخت، (از) همان دم دولت تو را برقرار ساخت.

خدا ثنا خوان تو و چرخ (دنیا) ثناگوی تو، به خواسته‌ی تو چرخ دنیا تا با آخر بگردد.

۲۷۷- زیاد بوتنه دولت درگاه داور

آفتاب بوتنه چیره که هو کشه سر

۲۷۸- ته کار به مراد، ایزد بساته ته ور

سی گردن کشان سر نیا بته در [۲۳]

دولت تو درگاه داور زیاد شده است، چهره تو (مانند) آفتاب شده و سرکشیده است.

خداوند کار تو را (برای تو) بر مراد ساخته است، سرسی گردنگش در درگاه تو به خاک افتاده است.

۲۷۹- ته دولت اندی بو که کیهون کشه سر

ته تخته بزه و ینم فلک برابر

۲۸۰- هزار زنگیان خوانچه کش بته ور

هزار حبشی داغ بکش بشه سر

دولت تو تا به آن اندازه است که سر به کیهان می‌ساید، تختگاه تو را با فلک برابر می‌بینم.

هزار تن از زنگیان در (درگاه) تو خوانچه کش هستند، هزار حبشی داغ تو را به سر خود دارند.

۲۸۱- الف امروز کس بته نبو برابر

(ب) برمه کتن دیده به هین بو تر

۲۸۲- ت تازه گل باغ بر سیه نو بر

(ث) ثابته که میرمه شهلا چشم ور

(الف) امروز کسی نیست که با تو برابر باشد، (ب) با خون تر می شود دیده شان، گریه می کنند.

(ت) تازه باغ گل به نو بر رسید، (ث) ثابت است (برمن) که کنار شهلا چشم می میرم.

۲۸۳- ته خور دیمه به کیهون بشتنی شه زر

نرگس مستون تیر خورده ناوک ور

۲۸۴- وجیهه گل و قوس برفه کان گوهر

گل پشت کوه ره بیاردمه ونه ور

چهره چون آفتاب در کیهان تابه های زرخود راپاشانده است، نرگس مستان ناوک (تو) تیر خورده است.

گوهر، گلی زیبا است و ابروهایش کمائی است، گل را از پشت کوه به کنار او آوردم.

۲۸۵- گل ولگ شه لینگ نهل منه چش سر

آب چش منه شوره بشه لینگ نیازر

۲۸۶- امیر گنه ای مس چش ماه خاور

بی کیف نو و نی بنده کته بوته در

ای (نازک تر از) برگ گل، پای خود را روی چشم من نگذار، آب چشم من شور است پای خود را نیازار.

امیر می گوید: ای مت چشم، ای ماه مشرق زمین، اگر بنده به درگاهت بیفتد، بی لذت نخواهی بود؟

۲۸۷- مره نیه که بکت ووئم بته در

تو هاوشته مونگ، در بیاموئه مه سر

۲۸۸- آن‌طور که مه کار بکت بناء ته در

این شین ئین نیه من دومه مه ور

این من نیستم که بدرگاه تو افتادم، تو (چون) ماه سرریز کرده‌ای که بر سر من آمدی.

به آنگونه که کار من به درگاه تو افتاد، من می‌دانم که این آمد و رفتی برای من نیست.

۲۸۹- مگر ارمنی بیمه گرجی و کافر؟

مگر مسلمون نیمه درگاه داور؟

۲۹۰- مگر شب و روز سنگ زومه کعبه در؟

نپرسنی مه جرم و گناه چیه آخر؟

مگر ارمنی یا گرجی یا کافر بودم؟، مگر به درگاه داور مسلمان نیستم؟

مگر شب و روز به در خانه‌ی کعبه سنگ می‌زدم؟، آخر (چرا) از جرم و گناه من واپرسی نمی‌کنی؟

۲۹۱- اسماعیل صفت قربانی امّه بته در

اگر مرد پوست کنن ز پای تا سر

۲۹۲- زکریا صفت ازّه بهلن مه سر

اون محل خدا، دومه نشومه ته در

چون اسمعیل برای قربان شدن به درگاه تو می‌آیم، (حتی) اگر پوست مرا از پای تا سر بکنند.

(حتی) اگر مانند زکریا ازّه روی سرم بگذارند، در آن زمان هم ای خدا، می‌دانم که از درگاه تو

نمی‌روم.

۲۹۳- سوزمه به آتش تنه دیمه خور

من بر ممه ته داغ و خلوقن بمه ور

۲۹۴- امیر گنه ای نا مسلمون کافر

رحمی بکن و دردمه درمون بیاور

از آتش صورت چون آفتاب می‌سوزم، من از داغ تو می‌گیرم و مردم به من (می‌گیرند).

امیر می‌گوید: ای نامسلمان کافر، رحمی بکن و برای درد من درمان بیاور.

۲۹۵ - شهر نیه تره دنه بوم بته شهر

در نیه تره دوش هازنم بته در

۲۹۶ - هر چند خونی بوم خون بکرده بوم بته در

ته دل ره مگر بیرحم بساته داور؟

شهری نداری که در آن شهر تو نبوده باشم، دری نیست ترا، که شانهم را به آن بایم.

هر چند خونی باشم و بدرگاه تو خون کرده باشم، مگر دل تو را خداوند بی رحم ساخته است؟

۲۹۷ - امیر گنه حوری منش شاه خاور

اسا سر به کنا هسته و جان بته در

۲۹۸ - ته دولت و ته وینش بیه به آزر

به آب و گل کس این ره نداشته باور

امیر می گوید: (ای) حوری منش (ای) شاه خاور، اکنون سر و جانم به درگاه تو است.

دولت و دیدار تو (مایه‌ی) آزارم بود، در (تمام) آب و خاک، کسی این را باور نداشت.

۲۹۹ - فرخنده قدم قاصد جبریل فر

عیسی دم و یحیی قدم کان گوهر

۳۰۰ - پیغوم بَورمه مونگ و خور، مه دل آزر

چنون بگذار کینه نیاورد سر

ای فرخنده قدم، ای کسی که جبرائیل قاصد توست، عیسی دم و یحیی قدم و کان گوهر هستی.

پیغام مرا به ماء و آنتاب من به دل آزار من ببر، چنان (به او بگو) که سر به کینه نیاورد.

۳۰۱ - امیر گنه توفیق خدای داور

سمیع و بصیر و همه جا وه حاضر

۳۰۲ - دانا و توانا و قیوم و قادر

به اون ده و دو دوس که منه نیازر

امیر می گوید (به) توفیق خدای داور، (به خدایی که) که سمیع است و بصیر است و همه جا حاضر است.

دانا و توانا و قیوم و قادر است، (تو را) به آن دوازده امام (سوگند می‌دهم که) مرا نیازار.

۳۰۳ - به آن مسجدی سرو گرد چهار در

به اون تربت سر که خسییده بو، پیغومبر

۳۰۴ - به اون خدایی که نیه ربِ دیگر

مرده نیه دوستی به دل غیر حیدر (۲۴)

(سوگند) به آن مسجد و چهار در دورش، به آن خاکی که پیامبر در آن خوابیده است.

(سوگند) به آن خدایی که غیر از او پروردگاری نیست، (که) در دل من عشقی بجز عشق حیدر نیست.

۳۰۵ - کدوم بنده رودگاردنیه به این در

کدوم بنده و خاک دکرده شه سر

۳۰۶ - مگر یهودمه و گبر و ترسا و کافر

مگر شب و روز سنگ زومه کعبه در (۲۵)

کدام بنده است که از این درگاه روی برگردانیده است، (آن) کدام بنده است که خودش خاک به سر خود کرده است.

مگر یهود و گبر و ترسا و کافر هستم؟، مگر شب و روز سنگ به در خانه‌ی کعبه می‌زدم؟

۳۰۷ - گوهر ته بنده مه ته هندیمه گوهر

مره هندستون خواجه بیورده ته ور

۳۰۸ - سروپی برهنه من بیمه تنه در

درمه گوش به زنگ هر گه دراینه گوهر

گوهر، من بنده‌ی تو هستم، من (غلام) هندی تو هستم، خواجه‌ی هندوستان مرا به نزد تو آورد است.

سروپا برهنه من به درگاه تو آمدم، گوش به زنگ هستم که گوهر کی از در (بیرون) می‌آید.

۳۰۹ - امیر گونه حال سکرآمته گوهر

خضری حسودی نکن پرو بمه سر

۳۱۰ - من بَمَرَد نووئِم و دووم نظر

انندی طمع دارمه تو بیایی مه ور

امیر می‌گوید: من در حال احتضار هستم، تو خضر (نبی) هستی، حسودی نکن و بکنار من بیا.
من مرده نباشم و در نظر باشم، (و) آن قدر طمع دارم که تو بکنارم بیایی.

۳۱۱ - امیر گنه ای پاک طلعت ماد گوهر

سی سال تن به خاک دوو جدا بووسر

۳۱۲ - ته ونگ مژه خاک سر هوکشنه ار

لبیک گمه ز خاک درایمه ته ور

امیر می‌گوید: ای گوهر پاک طلعت ماه روی من، (اگر) سی سال تن من در خاک و سر جدا باشد.
صدای تو اگر سرگور مرا بخواند، لبیک می‌گویم و از خاک تا بکنار تو بیرون می‌آیم.

۳۱۳ - خویی خوش، ناز مجش، نرگس تر

کی بونه که دوست بیه سحر دوست ور

۳۱۴ - دوست خود فروشی کته شه عاشق ور

سنبل سی هزار چین شنه چیره خور

با خوی خوش، با راه رفتن با ناز و چشم‌های تر، کی می‌شود که سحرگاه دوست به کنار دوست برود.
دوست در کنار عاشقش خود فروشی می‌کند، سنبل سی هزار چین خود را بر روی چهره‌ی چون
آفتابش می‌ریزد.

۳۱۵ - دپیچن نقاب، مونگ چیره رد چشم و سر

تا آروم بیوشن شمس و قمر به این در

۳۱۶ - حوری روش و پیری مجش روی چون خور

غلام هندیمه بخری تو بشه زر

(اگر) سر و چشم ماه چهره را در نقاب ببیچند، تا آفتاب و ماه در این درگاه آرام بشوند.
ای حوری روش و راه رفتن چون پری و چهره‌ات چون آفتاب، من غلام هندی هستم که تو بازر
خود خریده‌ای.

۳۱۷ - چیا که من دووئم ته نوخونه در

تا تو در بییی تکیه کنی بمه ور

۳۱۸ - چیا که من بئوئم ته کلون در

دایم خت و خو کرده بوئم دو وارنگ سر

چه می شد اگر من در درگاه خانۀ تو باشم، تا تو بیرون بیایی و در کنارم تکیه کنی.

چه می شد اگر من کلون در تو بودم، همیشه بر روی دوستان تو خفت و خواب می کردم.

۳۱۹ - دوس یوسف چیره یوسف هم خجیرتر

خو دیئه خجیر بو خاک به خجیری سر

۳۲۰ - ای وای که گذر کنی به آمل شهر

پیغوم بَور به یار بی وفا دل آزر

دوست یوسف چهره و از آنهم زیباتر، خواب می دید که زیبا بود، ای خاک بر سر زیبایی او.

ای نیم که بشهر آمل گذر می کنی، پیغام مرا برای یار بی وفای دل آزار من برسان.

۳۲۱ - ته بندومه تا گذر به کوکنم سر

ته رهیمه تا مرغ به در یوشنه پر

۳۲۲ - او نه ما که بورده، بتو واهشتمه شهر [۱۲۶]

ایمی مرده بوینی چنگ زنی توشه خدر

بنده تو هستم تا گذر به کوی تو کنم، غلام توام تا زمانی که مرغ به دریا پر می ریزد.

فروردین ماه که تمام شد، شهر را به تو واگذار می کنم، بار دیگر که مرا ببینی به خودت چنگ می زنی.

۳۲۳ - چش بهشتمه تا بئو همه سال از او تر

دل غصه خور بهشتمه سون آزر

۳۲۴ - تن رد وریچن که پاک بورم کیهون سر

تا ته دفتر عشق رد کنم از نو پر

چشم را وا گذاشتم تا همه ساله از آب تر شود، دل غصه خور خود را گذاشتم (تا به خاطر او) مانند

آتش باشد.

تن را (در کفن) بپیچند که پاک به آن دنیا بروم، تا دفتر عشق تو را از نواز برکنم.

۳۲۵ - آبی مره مه زندگی بیاردی اگر

هچی نخورمه شنه خورمه زندگی بر

۳۲۶ - تو بکته منه چش به کی هار شه ار

یا بکت بتو با دیگران کنه سر؟

اگر دوباره مرا به زندگی خودم آوردی، چیزی نمی خورم، خودم از زندگی بهره می خورم.

چشمم که به تو افتاد، دیگر به چه کسی نگاه کنم، یا وقتی که به تو افتاد، برای چه به دیگری نگاه کند؟

۳۲۷ - رسوا بته عشق دکته بوئم آذر

ورز مه گوهر مهر که نژائنه مادر

۳۲۸ - امیر گنه ته ورشو مته من این شهر در

کهو دل کهو جامه ره بیرد آذر [۲۷]

رسوای عشق تو شدم و در آزار افتادم، عشق گوهر را می ورزم که (مانند او) تاکنون مادر نژائیده است.

امیر می گوید: از کنار تو از این شهر بیرون می روم، (الهی) آن کیود دل و کیود جامه را آزار بگیرد.

۳۲۹ - مجیک جادو آسا سنانه مگر

که مه کشتن سر ها کردی برابر

۳۳۰ - فردا عرصات شو مته به داور در

چاک زمه من شه جومه ره پای تا سر

مژه های جادو آسایت مگر (مانند) سنان است، که برای کشتن (آن ها) را برابرم نگهداشتی.

فردا، روز عرصات به درگاه داور می روم، پیراهن خود را از پایین تا بالا چاک می زنم.

۳۳۱ - مره پرسن این شهر کیه ته دل آزر

گوهر گمه گوهر گمه گوهر

۳۳۲ - ته طره کان نمک فتنه شهر

جلای ماه دارنه سوزش آذر

از من می پرسن که در این شهر چه کسی دل آزار توست؟ می گویم گوهر، می گویم گوهر، گوهر.

طره ی تو کان نمک و فتنه ی شهر است، تراوت ماه را دارد و سوزش آتش را.



۳۳۳ - امیر گنه سی چین به گلاله سر

این معجزدارنه سرگشته دل آزر

۳۳۴ - طوبی قدو لو شربت حوض کوثر

دو خال تنه یاسمن یا مشک تر

امیر می‌گوید به زلف گل لاله ماندش، سی چین دارد، این معجزه را سرگشته‌ی دل آزار من دارد.
قدش درخت طوبی و لبش شربت حوض کوثر است، دو خال (چهره‌ات) یاسمن است یا مشک تر است.

۳۳۵ - امیر گنه مه پاک قبله گوهر

من ته ورامیر هسّمه تو مه ور گوهر

۳۳۶ - ته کشه گل و گل بیوردی تو نویر

ته دیم و سال بدر منیر یا خور

امیر می‌گوید: (ای) گوهر، قبله‌ی پاک من هستی، من در کنار تو امیر هستم و تو در کنارم گوهری.
آغوش پر گل است و گل به تو برآوردی، چهره و پیشانیت ماه نورانی است یا آفتاب است.

۳۳۷ - تا ایزد بساته مازرون ره نویر

همان دم تنه دولت ره ها ورد ها ور

۳۳۸ - ایزد ته ثناگویه چرخ هم ته ثناگر

ته چشم بگردی دورچل تا به آخر

تا زمانی که خداوند مازندران را نوبرانه ساخته است، همان دم دولت تو را به چرخاندن (به پیشرفت)
و داشته است.

خدا ثناگوی تو و چرخ (جهان) هم ثناگوی تو، چشم تو تا به آخر همراه دنیا بگردد.

۳۳۹ - یارب که تره مکه بوینم حاضر

احرام دوسته آب زمزم ریجن ته سر

۳۴۰ - حجرالاسود سنگ ره بوینم ته در

یارب که همون دولت بمونه ته ور

خداوند تو را در مکه حاضر بینم، احرام بسته باشی و آب زمزم را روی سرت بریزند.

حجرالاسود را به درگاه تو بینم، خداوند چنین دولتی همواره در کنار تو باشد.

۳۴۱- تویی تذرو و کوک و شهباز و کوتر

زبر جد، الماس و فیروزه و زر

۳۴۲- تویی خوبان مصر و بتان آزر

چه حور چه پری نوم ته کمینه در

تو قراول و کبک و شهباز و کبوتر هستی، زبر جد، الماس، فیروزه و زر هستی.

تو از خوبان مصری و از بتان آزر هستی، چه حوری، چه پری همه در درگاه تو کمینه هستند.

۳۴۳- ته دست مبارک کنه خیبر در

ته نوم مبارک زننه سکه زر

۳۴۴- ته نور مبارک که معراج کنشه پَر

امیر گنه سر دیمه درگاه داور

دست مبارک تو در خیبر را می‌کند، نام مبارک تو سکه زر می‌زند.

نور مبارک تو (در شب معراج) پر می‌کشد، امیر می‌گوید: سر (خود را) به درگاه داور می‌دم.

۳۴۵- اولاد کاوس شیر جنگی دلاور

یلون رستم استاینه بته در

۳۴۶- خدا چه شاهی داری به نوکام ور

هسته به دل و جان تو غلوم حیدر

فرزندان کاوس (پادشاه) شیر جنگی دلاور، پهلوانانی چون رستم به درگاه تو ایستاده‌اند.

خدا را، اگر تو در کام خود مقام پادشاهی داری، (باز) از دل و جان غلام «حیدر» هستی.

۳۴۷- دولت بتو بئو هم اقبال ته یاور

به ته درگاه شاهان هونیابون شه سر

۳۴۸- زهره ته ثنا خوان مریخ ته چاکر

ته حشمت حیران بووئن فغفور و قیصر (۲۸)

دولت برای تو باشد و اقبال یاور تو باشد، در درگاه تو پادشاهان سر خود را بگذارند.

«زهره» ثنا خوان و «مریخ» چاکر تو (بشوند)، از حشمت تو فغفور (چین) و قیصر (روم) حیران

بشوند.

۳۴۹ - بوارم بوارم چنده زَنی بمه سر

بواش به سلامت کس نمیرنه ته ور

۳۵۰ - چاک زمه شنه جومه ره ز پای تاسر

من خودره دریودمه تنه عشق ور

چقدر به رخ من می‌کشی (و می‌گویی) بروم، بروم، به سلامت باش کسی برای تو نمی‌میرد.

پیرامن خود را از پایین تا بالا چاک می‌زنم، به خاطر عشق تو خود را به دریا می‌اندازم.

۳۵۱ - امیر گنه مه مونگ و خوره برابر

سی سال تن به خاک بیسته جدابو و سر

۳۵۲ - ته و نگ بمنه خاک سره‌و کشته ار

لبیک کنان خاک جه درآیم ته ور

امیر می‌گوید (ای) با ماه و آفتاب برابر من، (اگر) سی سال تن (من) در خاک پیوست و سر جدا گردد.

اگر صدای تو به سر گور من کشیده شود، لبیک‌گویان از گور (تا) به کنار تو بیرون می‌آیم.

۳۵۳ - تا ماه و مهر به گردش افلاک کنن سیر

تا مرغ به هوا پرده ماهی دریو غوطه ور

۳۵۴ - تا که اسرافیل صور بدمه به آخر

ته عشق به منه جان چو شر کینه لیر

تا ماه و خورشید روی مدار خود گردش می‌کنند، تا مرغ در هوا می‌پرد و ماهی به دریا غوطه ور

است.

تا (زمانی که) اسرافیل در روز آخرت در صور بدمد، عشق تو در جان من چون شیر نعره می‌کشد.

۳۵۵ - امیر گنه مه دور بر سیه آخر

ترسم اجل تیغ حواله بو بمنه سر

۳۵۶ - قفس بشکنه مرغ دل جا کته سیر

منه نیی روز کی بکشنه جفا تر

امیر می‌گوید: دور من به آخر رسیده است، می‌ترسم که تیغ اجل به سر من حواله شود.

مرغ دل قفس (سینه) را بشکند و سفر را بیاغازد، روزهایی که من دیده نمی‌شوم چه کسی برای

تو جفا می‌کشد؟

۳۵۷- دوس ره دیمه که دیرو کمان داشت و تیر

برازنه شه زلف و گل ها کرده شیر

۳۵۸- گنمه چی کسی مسّه چش چیره چیر

گته اونمه که مه دین دارنی آزیر

دیروز یار را دیدم که تیر و کمان (در دست) داشت، برازنده کرد زلف را و خودش را گل درست کرد.

گفتم توکی هستی ای مت چشم خوش چهره، گفت آن کسی هستم که آرزوی دیدن مرا داری.

۳۵۹- امرو بورده مه دل بخوره اتا تیر

بالا بلن ترکش دوس هورشا دیر

۳۶۰- امیر گنه بالا بلن چیره خورنیر

سی احسن به اون مار که هدا تره شیر

امروز نزدیک بود به دل من تیری بخورد، بالا بلند توکش بت و تیری را از روبرو روانه کرد...
امیر می‌گوید ای بالا بلند، ای روی تو چون آفتاب، نورانی، سی بار احسن به آن مادر که تو را شیر داد.

۳۶۱- سبزه دیمه که چادر بزه سایبان شر

آهو، دهان شیر چَرنه سنبِل سیر [۲۹]

۳۶۲- سه سر سه دهون نه زیون و یکی مهر [۳۰]

الله نسوزده اون چش که بدیه ته چیر

سبزه (ای) دیدم که (در آن) شیر (صورت فلکی اسد) چادر به سایبانی زده بود، آهو (ستاره قلب الاسد) در دهان شیر، سنبله (صورت فلکی) را سیر می‌چرید.
سه سر، سه دهان، نه زبان، یکی مهر (ستاره‌های صورت فلکی اسد)، خدا آن چشمی که به چهره‌ات افتاده است را نسوزاند.

۳۶۳- بزویی مره تیرو ای زنی تیر

انه تیر زنی که من بورده نیم ته میر



۳۶۴- بخوردمه تنی چاچی کمان عشق تیر [۳۱]

اون تیر سه میرمه و ورزمه ته میر
مرا تیری زدی و باز هم تیر می زنی، آن قدر تیر می زنی که من از مهرت دست بکشم.
تیر عشق چاچی کمان تو را خوردم، از آن تیر می میرم و (هم چنان) مهر تو را می ورزم.

۳۶۵- ندومه جان جدا شوی بیه چیر

بسوته منه دل و کبابه چون طیر
۳۶۶- من شه درد عشق وینه که بوم تیر

ته دل ره که ذره رحم نیه وینه بوم میر
نمی دایم ای جان من چرا از من جدا می شوی، دل من سوخته و چون مرغ کباب شده است.
من می باید که درد عشق خود را به تو بگویم، در دل تو ذره ای رحم نیست، می باید بمیرم.

۳۶۷- کی کت بوکه به گردش سال شال بوو شیر

کی کت بو که ل به اژدها بوو چیر
۳۶۸- خرگوش پلنگ پشت هیر ساکنه سیر

کوکه و چه باز ره خورنه هانوسیر
کی (اتفاق) افتاد که در طول سال، شغال، شیر بشود، کی (اتفاق) افتاد که پشه به اژدها پیروز بشود.
خرگوش بر پشت پلنگ به ایستد و تماشا می کند، بچه ی کبک، باز را بخورد و سیر نشود.

۳۶۹- آهو به خطا دیمه مس هور سا دیر

سیم طبق ره سکه دچیه خیر خیر
۳۷۰- کحل بر سر یاسمن هوشندیه و شیر

خطا به خطاچین بکشی دلایر
درختا آهویی دیدم که در روبرویم مست ایستاده بود، در طبق نقره سکه ی زیادی چیده بود.
بر سر یاسمن خودش سرمه پوشانده بود، (انار چشمش) خط به خط چین های دل آزار کشیده بود.

۳۷۱- چیره ماشالله مونه کلاسنی نیر

یا سرخ گل سر بکشی مشک شیر

۳۷۲ - امیر گنه آن طور دارمه به تو آزیر

یعقوب به کنعان شه یوسف ره درآویر

چهره‌ات ماشاء الله به هاله‌ای تابنده از نور می‌ماند، یا بروی گل سرخ خودت مشک تر کشیده‌ای. امیر می‌گوید تا آن اندازه در آرزوی تو هستم، که یعقوب در کنعان، یوسف خود را می‌خواست.

۳۷۳ - اون سون ورز مه ته مهر کس نداره آزیر

چیره خور آسا جهان ها شنديه نیر

۳۷۴ - صنعت مثل یوسف کسی ندارنه ته چیر

صدا حسن به اون مار که هدا تره شیر

به آن گونه مهر تو را می‌ورزم که آرزوی کسی (در آن حد) نباشد، چهره‌ات چون آفتاب به تمام جهان نور می‌افشاند.

کسی مانند یوسف، ساخت چهره‌ی تو را ندارد، صداحت به آن مادر که به تو شیر داده است.

۳۷۵ - امیر گنه عاشقمه چون ماریته چیر

گهر سر تره دایه نواخته دا شیر

۳۷۶ - بسی کس بته مهر دارنن چه جوون چه پیر

اما من مونن کسی نیه بته میر

امیر می‌گوید چون مادر عاشق چهره‌ی توام، (آن طور که) سرگهواره، دایه تو را می‌نواخت و شیر می‌داد.

با کسان چه جوان چه پیر به تو مهر دارند، اما مانند من کسی نیست که به تو مهر (داشته باشد).

۳۷۷ - ورف کنده ره دست نزن ای خورنیر

تا ته دست نچه و ته اوستی نووشیر

۳۷۸ - مه خسته تن ره ورف نزن ای ماه چیر

بکوشتی مرد مس چش ها رستا دیر

گلوه برفی را دست نزن ای آفتاب نورانی، تا دست تو یخ نزنند و آستین تو تر نشود. تن خسته‌ی مرا برف نزن ای ماه چهره، کشتی مرا ای مست چشم، دیگر بس کن.

۳۷۹- نیومه تنه کار نیه دکاشتن مهر

پل کنی دریوره بنیان گت هاییر

۳۸۰- تو بکوش مرده اون دیگر ره دست هاییر

من زنده به دنیا دُوم که دیگری ورزه میر

نمی‌گویم کار تو نیت کاشتن مهر، (اگر) بر روی دریا پل می‌سازی، پی را بزرگ بگیر.

تو بکش مرا و (از) آن دیگری دست بکش، من در دنیا زنده باشم و دیگری (به تو) مهر بورزد؟

۳۸۱- قدسوره دهان میمه گلاله ته بور

دیم خور لبان لعل تن سون کافور

۳۸۲- چش مسته ابرو هر گوشه دارنه صدشور

سال قمر آب بدین، مه نور

دلت مانند سرو، دهانت مانند موم و زلف هایت بور است، رویت چون آفتاب، و لبانت لعل و تنت

برسان کافور (سفید) است

چشم (تو) مست و هر گوشه‌ی ابرویت صد شور دارد، پیشانی تو مانند ماه، به دنیا نور می‌دهد.

۳۸۳- گتسه من تنه یاسه چه موند مور

ته یاسه مرده کرده سر تا به پی عور

۳۸۴- امیر گنه آرام دل و مه دیده‌ی نور

شایسته‌توئه ته خدمت هور کنه هور

می‌گفتم در نزد تو مانند «موری» هستم، خاطر عشق تو سر تا به پا مرا عریان می‌کرد.

امیر می‌گوید ای آرام دل و نور دیده‌ام، شایسته است که خورشید خدمت تو را بکند.

۳۸۵- خُلق خوش و نازک بدنی و چیره حور

سیمین ذقن و کوک مجش و دیده‌ی نور

۳۸۶- تنه ندین اندی دارمه آزور

که روز قیامت مرده کنه ناله صور

خلق خوش (داری)، نازک بدن هستی و چهرات (مانند چهره‌ی) حوری است، چانه‌ات سیمین و راه

رفتنت چون کبک است و نور دیده هستی.

آن قدر از ندیدن تو در آزار هستم، که ناله‌ی صور در قیامت (با) مرده می‌کند.

۳۸۷- بالا بلن گیسو کمن مارو پر خور

چشم بدتره یارب بمونته دور

۳۸۸- ارکفر نوویه اونکه موسی بدیه طور

مه جان من تره نسبت کردم به اون نور

بالا بلند، گیسو کمند، مادر و پدر (تو) آفتاب، خدایا چشم بد از تو دور بماند.

اگر کفر نباشد، آن طور که موسی (ع) تو را به کوه طور دید، جان من، من تو را نسبت به آن نور می دادم.

۳۸۹- ته مهر ورزی دارمه ارچه بو تره عار

هرگز کس نچی گل که هم به او نبو خار

۳۹۰- امیر گنه ته عشق به دل دارمه مه یار

تو سنگ دل مه نوم نییر نی هیچ بار

مهر ورزی به تو را دارم، اگر چه برای تو عار باشد، هرگز کسی گلی نچید که به آن خاری نبود.

امیر می گوید، ای یار من عشق تو را به دل دارم، تو سنگدلی و نام مرا هیچگاه (بر زبان) نمی گیری.

۳۹۱- تا کی به منه سوته دل دارنی آزار

منه دو چش ره او بورد رو به روبار

۳۹۲- بلبل به گل عاشقه و من چیره یی یار

بلبل به دو ماه نالنه من دایم زار

تا کی به من سوخته دل آزار می رسانی، آب دو چشم مرا (شت) و به رودخانه برد.

بلبل عاشق گل است و من (عاشق) چهره ی یارم، بلبل در دو ماه می نالد (اما) من همیشه زار می نالم.

۳۹۳- شاهزاده سلام صد سلام دیدار

ان شاء الله که موارک بویی این کار

۳۹۴- سنگ مرمر ته بسازم طلاکار

محمده پشت علی به ته مدد کار

(ای) شاهزاده سلام، صد سلام به دیدار (تو)، ان شاء الله که این کار بر تو مبارک باشد.

سنگ مرمر تو را با طلاکاری تزئین کنم، محمد (ص) پشت تو و علی (ع) یار تو باشد.

۳۹۵- شاه آن شاهه که نیشته به حوض کوثر
دوات قلم دارنه نویسنه آدم سر
۳۹۶- یا شاه خراسان مطلب دارمه ته ور
تو مرده ها ده شربت حوض کوثر
شاه آن شاه است که کنار حوض کوثر نشسته است، دوات و قلم دارد و نام آدم را می نویسد.
ای شاه خراسان، مطلبی در نزد تو دارم، تو به من شربت حوض کوثر را بده.

۳۹۷- امیر گنه ته نادین روزی سی وار
بنالم به آن سون که طفل وی مار
۳۹۸- گردوستی مرده رو ورن یا برو بار
یا منصور بیان ورن به پایه دار
امیر می گوید از ندیدن تو روزی سی بار، آن گونه بنالم که طفل بیمار می نالد.
اگر به خاطر دوستی تو مرا به رودخانه ببرند، یا همانند منصور به پای دار ببرند.

۳۹۹- تی واستیر مرده پوست کنن زاری زار
اناالحق بته سر که ته یارمه ته یار
۴۰۰- ان شاء الله دل بسوجی توبه هیمه نار
مرد غریبی دینگوتی کیچه بازار
به خاطر تو با زاری پوست مرا می کنند، اناالحق بته سر که ته یارمه ته یار تو.
ان شاء الله ای دل تو در آتش هیزم بسوزی، (که) مرا در کوچه و بازار به غریبی انداختی.

۴۰۱- بییته دل دارنی گل نکنه بازار
هر روز مرده خوش اینه با یکی یار
۴۰۲- دوست هامته آنسان که هسته آهوی لار
جلو بکشی مه کشتن ور به آزار
دلی گرفته داری که در بازار گل نمی کند، هر روز مرا از یک یار، خوش می آید.
دوست پا گذاشت آن گونه که آهوی لار (پا می گذارد)، (او) برای کشتن و آزار من پا به پیش گذاشت.

۴۰۳- مجنون صفت کوکوزنان دامن غار

ته سنگدل ره در نئیرنه منه زار

۴۰۴- گنج ور بسی رنج بردیم بناچار

هوخته سنه آخر به اژدها کار

مانند مجنون در دامن غار، کوکو (می زنم)، در دل سنگ تو زاری من راه نمی یابد.

در کنار گنج به ناچار بسی رنج بردیم، سرانجام کار من به اژدها افتاد.

۴۰۵- به گلشن، به گل داغ بئیتمه بسی زار

گلدسته بشه پایی درآورده خار

۴۰۶- دوس بدیه مره، دیم ها کرد به دیوار

ترسنی که تنه چیره بوینما خار

در گلشن به زاری، از گل (ها) بسی داغ گرفتم، گلدسته از پای خود خار را بیرون آورد.

یار مرا دید و رو را به دیوار کرد (برگرداند)، می ترسی که چهره ات را خوب ببینم؟

۴۰۷- توانی که مه کش دبی پارو پیرار

هلا گوتی دیم دره مه خوش مار

۴۰۸- زبان غلط راه دκτη بو یکی وار

اینه گردن، اون رسن، هوکش این دار

تو همان کسی که پارسال و پیرارسال در آغوشم بودی، هنوز که به چهره ات نشانه های بوسه ام هست!

زبان (من) به غلط یک بار براه افتاده بود، این گردن (من) و آن هم طناب (تو) مرا به این دار بیاویز.

۴۰۹- تو دونی تنه بندومه تا به اون مار

تامی کفن میخ بخوری به دیوار

۴۱۰- ندومه که جادوها کرده به طومار

ندومه طلسم کی دوس بویمی کار

تو می دانی که من بنده ی تو هستم تا آن زمان، تا (که) کفن من به دیوار میخ بخورد (محکم شود).

نمی دانم چه کسی با طوماری مرا جادو کرد، نمی دانم کی به کار من طلسم پست.

۴۱۱- ندومه جدایی کی دینگومنه وی یار

دوست امه ره شه در دوس بویکی وار

۴۱۲- ندومه کی ره بویم من شه دل زار

دوس عشق مرده کرده ذلیل و ویمار

نمی دایم چه کسی بین من و یار جدایی انداخت، یار برای من در خود را به یک باره بست.

نمی دایم از دل زار خود با کی (سخن) س بگویم، عشق یار مرا ناتوان و بیمار کرده است.

۴۱۳- مردم به اجل میرن سی سال یکی وار

من بی اجل میرمه هر روزی سی وار

۴۱۴- مه جان من تره دارمه تویی مرده دار

من ته دل نیازارمه تویی نیازار

مردم هر سی سال یک بار به دست اجل (عزرائیل) می میرند، من بدون اجل هر روز سی بار می میرم.

ای جان من، من تو را نگهداری می کنم تو نیز مرا نگهداری کن، من تو را نمی آزارم تو هم دل مرا نیازار.

۴۱۵- تومه مهربون دوس باش و من وفادار

دوشمن پُر زنده سر به سنگ، دیم به دیوار

۴۱۶- امیر گنه داد ز دست بی وفا یار

دی وی مهربون بیه امر و دل آزار

تو یار مهربان من باش و من وفادار تو، دشمن (ما) خیلی سر خود را به سنگ و روی خود را به دیوار می زند.

امیر می گوید: (ای) داد از دست یار بی وفا، دیروز او مهربان بود و امروز دل آزار من.

۴۱۷- یکتا سخن وردنه وی اندی کار

مه روشن روز ره هکرده شب تار

۴۱۸ - سوداییمه ته وا دکته کیچه بازار

اشک سرخ بمه چش کلنه چچی وار [۳۲]

برای یک سخن (جواب) او آن اندازه معطل می‌کند، (که) روز روشن مرا، شب تار کرده است. سودایی تو هستم برای توبه کوچه و بازار افتادم، اشک سرخ از چشم‌هایم چون (آتش) از میزم نیم سوخته می‌ریزد.

۴۱۹ - گوهر گل دیم می‌گل دیم گوهر

ته تن گل باغ و گل بیارد نو بر

۴۲۰ - هر کس که بیمامه جان تنه گل ور

بنو کل امیر بکاشته ببخشیه گوهر

گوهر گل چهره، گوهر گل چهره من، تن تو باغ گل است و گل نوبرانه می‌آورد. هر کس که ای جان من، کنار گل تو بیاید، بگو این گل کاشتهی کچل امیر است به گوهر بخشیده است.

۴۲۱ - هزار پارد شهر بوئه چه کرمان چه شیراز

هزار پاره گهر بوئه چه چنگی خوش آواز

۴۲۲ - هزار تاج و تخت بوئه هزاران مرکب تاز

نیرزنه گوهر همه ته یکی کرشمه و ناز

هزار پاره شهر باشد مانند کرمان و شیراز، هزار پاره گوهر باشد مانند چنگی خوش آواز هزار تاج و تخت باشد و هزاران اسب تازی، همه ای این‌ها گوهر به یک ناز و کرشمه‌ی تو نمی‌ارزد

۴۲۳ - گهر ره خدا بیافریه چون ناز

من به جاهلی و نه بکشم گهر ناز

۴۲۴ - گهر عسل ره مونه که کنئی باز

عسل رد درمون ورنه کرمون به شیراز

چون خدا گوهر را ناز آفریده است، من در جوانی باید ناز گوهر را بکشم. گوهر (ظرف) عسل می‌ماند که آن را باز کنی، عسل را برای درمان به کرمان و شیراز می‌برند.

۴۲۵- چنگیز شاده ته چنگ ساز کته ساز | ۳۳ |

نوازنده ته هر دم بیاره آواز

۴۲۶- اون نیر زنه پنج شهر به تنه یکی ناز

هرمزد و یزد، همدان و کرمون و شیراز

شاه چنگیز، ساز چنگی تو را کوک می کند، نوازنده ی تو هر دم آواز سر می دهد.

آن پنج شهر به یک ناز تو نمی ارزد، هرمزد و یزد و همدان و کرمان و شیراز.

۴۲۷- چیبو عنبر چه دووم به ته سورناز

هر دم به تنه سینه زوئم دل آز

۴۲۸- نیر زنه پنج شهر به تنه یکی ناز

هرمز و هری، یزد و کرمان و شیراز

چه می شد مانند عنبر به سورناز تو باشم، هر دم به سینه ی تو خواهش دل خودم را می زدم.

این پنج شهر به یک ناز تو نمی ارزد، هرمزد و یزد و هرات و کرمان و شیراز.

۴۲۹- هزار باره شهر بوچه کرمان و شیراز

هزار ترک غلام بوچه چنگی خوش آواز

۴۳۰- هزار تاج و تخت بو هزار اسب و باز

نیر زنه گوهر همه، به ته یکی ناز

هزار پاره شهر باشد مانند کرمان و شیراز، هزار غلام ترک باشد، چنگی و خوش آواز.

هزار تاج و تخت باشد با هزار اسب و باز، نمی ارزد گوهر همه به یکی ناز تو.

۴۳۱- سیو چش سیو مجیک سیو برفه مس

سیب و گل و وارنگ هر سه تی هدیوس

۴۳۲- من آن بلبله مانم که باغ بوی مس

بدی آن ندیمه دل ره هدامه شه دس

سیاه چشم و سیاه مژه، سیاه ابرو و مست، سیب و گل و بادرنگ هر سه به تو داده شده است.

من به آن بلبل مانندم که در باغ مست شده است، دیدی که او را ندیده، دل خود را از دست داده ام؟

۴۳۳- چش تازه نرگس مانند باغ بوی مس

برفہ دیمہ قوس و قمر چیرهدیوس

۴۳۴- امیر گنہ مه جان به تنه هر چی هس

خوش تیری محبت بخوردمه بته شص

چشم مانند نرگس تازه، که در باغ مست شده است، ابرو دیدم که مانند هلال ماه روی چهره قرار گرفته است.

امیر می‌گوید جان (من فدای) هر چه که از توست، خوش تیر محبتی از شصت تو خوردم.

۴۳۵- دوست رد دیمه خانه بوردد بتاوس

زلف رد دیمه پیچون بکرد عاشق هووس

۴۳۶- ته شهلا چشمه کشتومه آهوی مس

آخر عاشقی دل رد ندائی شه دس

یار را دیدم که در خانه تاب آورده است، دیدم که زلف خود را برای عاشق پیچان کرده است.

ای آهوی مست کشته‌ی چشم شهلائی توام، آخر دل عاشق را از دست ندادی.

۴۳۷- اسکندر دل و مردی افراسیاب رس

همایون بیان تاج و تخت ته هدیوس

۴۳۸- بلبل به تنه نام گله باغ سراوس

خوشحال بیمه خورد انی بشتاوس

دل اسکندر و مردی افراسیاب را داری، مانند همایون تاج و تخت به تو داده شده است.

بلبل به خاطر تو در باغ گل، می‌سروده است، خوشحال شدم که این قدر برای خواب شتاب داشتی.

۴۳۹- پنج، دله پانزده رد بیتی چن بمونس؟

کدوم سورد که یونس ورد ندونس

۴۴۰- کدوم ماله که زکات نداشته نه خمس

سخن رد کی بئوته کی و نه سردر مونس

از توی پنج، پانزده کم کردی چقدر ماند (؟)، کدام سوره است که یونس آن را نمی‌دانت؟

کدام مال است که نه زکات داشت نه خمس، سخن را که گفت و چه کسی در جوابش درماند؟



۴۴۱ - پنج، دله پانزده بییتی دو بمونس

سوره یوسف بیه یونس وره ندونس

۴۴۲ - مال قارون زکات نداشتنه نه خمس

سؤال گهرها کرده، امیر در مونس

از توی پنج، پانزده کم کردی دو تا ماند، آن سوره یوسف بود که یونس آن را نمی دانست.

مال قارون بود که خمس و زکات نداشت، سؤال را گوهر پرسید و امیر در جواب درماند.

۴۴۳ - سره بشنی لچک ره ها کردی لس

ته لس لچکی دابمردبون هزار کس

۴۴۴ - امیر گنه گبرو چه کافری کس

کردی مره یاری اساگنی وس

(موهای) سرخود را باز کردی و روسری را شل کردی، هزار کس از داغ روسری شل شده ی تو مردند.

امیر می گوید: اگر چه گبر و اگر چه کافر (بودم)، مرا یاری می کردی، حالا می گویی بس است؟

۴۴۵ - امیر گنه مه تن ره طفاکشی کس

نشوّمه من آن کیچه که بورده ناکس

۴۴۶ - این شهر همه یار دارن و قوم ادی کس

مه یار تویی مه قوم تویی تویی مه کس

امیر می گوید: (اگر) تن مرا کی تکه تکه کند، به آن کوچه ای که ناکس در آن رفته باشد نمی روم. در این شهر همه یار و قوم کس دارند، یار من تویی، قوم من تویی، کس من تویی.

۴۴۷ - دو ترک و دو جادو دو بلابوی مس

دو اژدر مّنه راهه کمیننه قص

۴۴۸ - تیر و پر و پیکان هیرازنی شص

ترک مسسته کمان دنی ادی ترک دس

دو ترک و دو جادو و دو (چشم) بلای تو مست شد، دو اژدها (کنایه از دو گیسو) در سر راه من قصد کمین کرده اند.

یک جا به تیر و پر و پیکان (شصت) می زنی، ترک مست است بازکمان به دست چنین ترکی می دهی؟

۴۴۹- ترک مس و چاچی به دس اینه منه قص

ناوک به شص خنجر هاوس می قص پیوس

۴۵۰- مس مس ترکش دوس اینه هووس

حیرانمه که من زنه در بورم ته دس

ترک مت است و (کمان) چاچی به دست به قصد من می آید، شصت بر ناوک (دارد) و به قصد من خنجر (به کمر) بسته است.

مت مت، ترکش بسته به طرف من می آید، حیرانم که من زنده از دست تو در بروم.

۴۵۱- اگر مسلمونه نکن مه سری قص

این عشقه نامنه دسه و ناتنه دس

۴۵۲- اگر گنه هر کسی عقل دارنه هدیوس

ناکس مردمان ره هر که نئونه شه کس

اگر مسلمانی، قصد سر مرا نکن، این عشق است، نه به دست من است و نه به دست تو. امیر می گوید، هر کس (که به او) عقل داده شده است، مردمان ناکس را دوست خود نمی گوید.

۴۵۳- پرحیفه کس و ناکس ره بیوئی شه کس

ناکس ناکس و ناکسه ناکس کس

۴۵۴- ناکس ره نصیحت کنه روزی سی کس

همان ناکس ناکس ناکس کس

خیلی حیف است که انسان ناکس را، کس خود بگوید، ناکس ناکس است، و کس ناکس هم ناکس است.

روزی سی کس به ناکس پند می دهند، (ولی باز) همان ناکس است و کس او هم ناکس است.

۴۵۵- هاگردی منه یاری چره هاگنی وس

بساتی مرد عاشق و بی قرار و مس



۴۵۶ - اساکه تنی دس برسی بمه دس

انداجه شاه کمر دارمه هاوس

با من یاری کردی چرا می‌گویی بس است، مرا عاشق و بی‌قرار و مست ساختی.

حالا که دست تو به دست من رسیده است، به اندازه (شاه) کمر (زرین) بسته دارم.

۴۵۷ - سرمس و سال مس و جنافه ته مس

درمس و دیوار مس و دروازه ته مس

۴۵۸ - هر چن پُر کس دارنی مه حال ره وارس

یارب که تنه عشق گرفتار نئوو کس

سر مست و پیشانی مست و سینه‌ی تو مست، درمست و دیوار مست و دروازه‌ی تو مست.

هر چند طرفدار زیادی داری، به حال من نیز برس، یارب که به عشق تو کی گرفتار نشود.

۴۵۹ - بدیمه یکی تازه جوان برو بس

کمان برفه جادو دو چش آهوی مس

۴۶۰ - تو پنجاه هزاری ای جوان رو بس

کی بونه تنه مهرورزی بمه دس

دیدم (دختر) تازه جوانی رو گرفته را، کمان ابرو دو چشم جادو، چون آهوی مست.

تو پنجاه هزار ارزش داری ای (دختر) جوان رو گرفته، چه زمانی خواهد بود که مهر ورزی تو به

دست من بیاید.

۴۶۱ - دی شیییه پری شیییه امرو برو پس

مشک و عنبر بورده مه دم هدیوس

۴۶۲ - دوست رد شیر نازیمه چشمه کنار مس

ادی شیر نه دیمه تخت سر هوس

دیروز می‌رفتی، پریروز می‌رفتی، پس امروز بیا، مشک و عنبر بدم من داده شده است.

یار را خودم در کنار چشمه با ناز و سرمست دیدم، چنین کسی را خودم بر روی تخت نشسته تاکنون

ندیدم.

۴۶۳ - به مهد اندرون دیمه چه سور بیان خس

دو پنج و چهار دل ره بدامه شه دس

۴۶۴ - خوش وینه بدوستی هر چش کنار شص

پنجاه و نه چاچی برفه راهدیوس

درون گهواره او را دیدم که مانند سرو خوابیده بود، دل خود را به خاطر چهارده معصوم از دست دادم.

لازم است که به کنار چشم یار شصت بوسه بدهی، پنجاه و نه بوسه را به ابروی چون کمان چاچی او داده باشی.

۴۶۵ - سی تا خوش بدیم سی بجنافه هیوس

یکواره شنه دل ره هدامه ته دس

۴۶۶ - بهل تا بنالم بیدردشه دل دس

چنان بنالم که نالنه بلبل مس

سی تا بوسه به صورت و سی تا به سینه بزمن، دل خود را به یک باره به دست تو دادم.

بگذار تا از دست دل خود آرام بنالم، آن گونه بنالم که بلبل مت می نالد.

۴۶۷ - گرفتار یک جامه یکی گلی دس

گل به دل بلا بیه بلا گلی دس

یک جا گرفتار یک گل هستم، گل بلای دل بود بلا، (ای داد) از دست گل.

۴۶۸ - اگر که دنی مال و ملک مه نمونس

شکر کمه که سر به تن مه بمونس

۴۶۹ - مه مسکین تن غم بخورد اندی که تونس

مه شه ره بخوردمه مه دشمن بمونس

اگر در دنیا برای من مال و ملکی نماند، شکر می کنم که (دست کم) سر به تن من ماند.

تن مسکین من تا آن اندازه که توانست غم خورد، من خود خوری کردم اما دشمن من ماند.



۴۷۰- ش شاد بومه آندم که در آیی می دوس

شبه هر دو ور زلف ره بنائی می دوس

۴۷۱- سی چو خدنگ تیره بسائی می دوس

منه کشتن ور بسرائی و می دوس

«شین» شاد می شوم آندم که یار من (از در) درآید، و هر دو زلف خود را یارم بیرون گذاشته باشد.

سی تیر خدنگ را به هم بساید، یار من، برای کشتن من، سرود سر می دهد، (یار من).

۴۷۲- ص صورت خوبی بیارایی می دوس

به ماه چهارده بنمایی می دوس

۴۷۳- شه غنچه لبان ره بگشایی می دوس

منه خرد و هوش بیفزایی می دوس

(صاد) یار من چهره ی خود را به خوبی آراست، به ماه شب چهارده مانند است یار من.

لبان غنچه سان خود را باز کرد، هوش و خرد مرا، یار من افزوده است.

۴۷۴- قلندر صفت دوسمه شه تن ره پوس

مجمه در بدر گمه حق الله دوس

۴۷۵- اگر که منه حال ره بدونه مه دوس

دو باله منه سرین دواج مه پوس

چون قلندر به تن خود پوستین بسته ام، در بدر قدم می گذارم و می گویم حق، خدا دوست.

اگر یار من حال مرا بداند، (که) دو بازویم بالش من است و پوستینم رو انداز من.

۴۷۶- پرسش کنی دیروز نار و ناقوس

بهتر که گروه خرقه پوش سالوس

۴۷۷- مره میسرگر بئو دوسست پابوس

آن بهتره که دارم گنج قیانوس

می پرسی از دیروصلیب و ناقوس (کلیا)؟، (آن) بهتر است از گروه خرقه پوشی که ریا کار باشند.

اگر پایوسی یارم برایم میر باشد، آن بهتر است (از این) که گنج قیانوس داشته باشم.

۴۷۸- مه تک دگته شوئن شاء الله دئیره وارش

تاریک بئوو هیچی ره نو نوینه مه چش

۴۷۹- من چنگ مایی بورم دوست متکاپش

دوست گله دیم ره هادیم دو تا خوش

به زیانم افتاد که ان شاء الله شب باران بیارد، تاریک بشود و چشم چیزی را نبیند.

من چهار دست و پا به پیش متکای (بالین) یار بروم، به گل روی یار دو بوسه بدهم.

۴۸۰- امیر گنه مه سوته دل جفاکش

کان غم، کان الم، مکان آتش

۴۸۱- ته مهرورزی و سته منه دل تش

ته غم که شو و روز دارمه نالش

امیر می گوید دل سوخته ی جفا کشیده ی من، کان غم و کان الم و مکان آتش است.

به خاطر مهرورزی تو آتش در دلم است، به خاطر غم تو (است که) شب و روز می نالم.

۴۸۲- سودیمه چلادیمه چل دیمه آتش

سوزن دیمه که هر دم هوکش هوکش

۴۸۳- دی تو بئو معنی این چاروش

سوی چله یا نفط چلاء یا تش

روشنی می دیدم، چراغ نفتی یا چرخ یا اجاق آتش، سو سوزنی می دیدم که هر دم بالا می کشید.

اکنون تو بگو معنی این چهار مورد را، روشنایی چرخ بود و یا چراغ نفتی یا آتش (اجاق).

۴۸۴- چلا غالیه گر بینش داری هارش

سوزن زبانه هر دم سرهوکش هوکش

۴۸۵- چل ذات حق که تو دارنی پرسش

خون نقطه که این هر سه چهار کنه وش

منظور از (چلا) زلفان یار است اگر بینش داری بین، آن سوزن زبان است که هر دم بیرون می آید.

چرخ ذات خداوندی است که تو پرسش آن را داری، آن خون، نفت است که این هر سه چهار تا را

نیرو می بخشد.

۴۸۶- کی گتبو که ورف سرکلن آتش وش

دراینه زنگی و دینه آتش خوش

۴۸۷- من حیران ته چیرمه بالا سوره وش

ناورف بونه او، نا که میرنه آتش

چه کسی می گفت که بر روی برف، آتش شعله می ریزد، زنگی بیرون می آید و آتش را می بوسد.
من حیران روی توام (ای کسی که سر و بالا هستی، نه برف آب می شود، نه آنکه آتش خاموش می شود.

۴۸۸- دل سنگه مئه او چیه دارنه مه چش

دل اوئه منی چشه ورنمیرنه آتش

۴۸۹- اینه عجایب مه بالا سوره وش

اوره سنگ ور ایته سنگ دارنه آتش

دل من سنگ است، برای چه چشمم اشک آلود است، دل من آب دار است چرا آتش در کنارش نمی میرد.
ای سرو بالای من، این هاز عجایب است، آب را سنگ در خود دارد و آتش هم (در درون) سنگ است.

۴۹۰- حیاته تنه نوم و نباته ته خوش

ویهار تنی دیم و پییزه ته کش

۴۹۱- ته دیم نقره پاک و طلای بیغش

ماهی مه ته دوم دکتمه کنار کش

نام تو (دلیل) حیات است و بوسه ات (چون) نبات، رویت (چون) بهار و آغوشت (چون) پاییز است.

روی تو نقره پاک و طلای بیغش است، چون ماهی در دام تو افتادم مرا کنار بکش

۴۹۲- من بمرده روز تخته ره شه سری کش

شه معجره مه کفن سر تا به پی کش

۴۹۳ - دگاردن کفن لارد هادی دو تا خوش

گر ورن بدوزخ بلکه ننمائ آتش

در روز مرگ من تابوت را به خانه ات ببر، چادر خودت را روی کفن من از سر تا پیا بگذار.
(اگر) لای کفن را برگردانی و دو بوسه به من بدهی، اگر مرا به دوزخ ببرند شاید آتش به من اثر نکند.

۴۹۴ - ادی دکت ته شین مه پیچارش

ادی دکت مه دل ره زار نالش

۴۹۵ - اسلی که مه چش کلنه سون وارش

تو شونی کی ره کنی منی سفارش

باز به خاطر رفتن تو، در دلم پیچ و تاب افتاد، باز در دلم زاری و نالش افتاد.
اشک مانند باران از چشم هایم می ریزد، (اکنون که) می روی سفارش مرا به چه کسی می کنی؟

۴۹۶ - چیوا بمر دوام بشویی وصال بته کش

چیوا ندیوام روز فراق ره شه چش

۴۹۷ - دو وارنگ ره ته هر که دییره مالش

عمر ره درازکنه دوس لب دوتا خوش

چه می شد اگر در شب وصال در آغوش تو می مردم، چه می شد اگر روز جدایی را با چشم خود نمی دیدم.

دو پستان تو را هر کس مالش بدهد، (با) دو بوسه از لب یار عمرش را دراز می کند.

۴۹۸ - ته جا اربشیر و هیر بئو سوره و ش

درایمه بشیر و هیر و گسیر ماکش

۴۹۹ - اگر گل گله آتش بئوته لوی خوش

درایمه به آتش دیمه آتش خوش

ای سرو بالا، اگر جایگاه تو در کنام شیران باشد، به کنام شیران در می آیم و تو را در آغوش می گیرم.
اگر به جای بوسه از لب هایت گل آتش بریزد، در آتش می افتم و به آن بوسه می دهم.

۵۰۰- ادی تو دکت می دل ره آتش و ش

چطور که کفه سوته چچی ره آتش

۵۰۱- دوس مه مردن نبو تره خوش

منه دو چش او، سنگستان بوی لش

باز تو بسان آتش در دلم افتادی، آن گونه که در میزم نیم سوخته آتش می افتد.

ای یار اگر مردن من تو را خوشایند نیست، (پس بین از) آب دو چشمانم (زمین) سنگتاز، لجنزار شده است.

۵۰۲- امروز به صباح دیمه یکی پریوش

وازن دست هاییت زوئه منی دله تش

۵۰۳- گتمه مس چش، مه سرخ طلای بیغش

ماهیمه، تنه دوم دگتمه، کنارکش

امروز در صبحدم پریوشی را دیدم، بادبزن به دست گرفته بود (و با این حال) آتش بدم می زد.

گفتم (ای) مست چشم، ای طلای سرخ بیغش من، چون مامی در دام تو افتادم، مرا بکنار بکش.

۵۰۴- بدیمه امروز تازه نرگس بیان چش

خال ره سپند آسا دینه به آتش

۵۰۵- حوری روش کوکی مجش مه پریوش

زیتر برون کش که دگتمه آتش

امروز (آن دارای) چشم های چون نرگس تازه را دیدم، خال خود را مانند (دانه های) اسپند به آتش می داد.

ای حوری روش و پریوش من، که (در راه رفتن مانند) کبک هستی، در آتش افتادم زودتر (مرا) بیرون بکش.

۵۰۶- من بمرده روزلاش ره منی صحراکش

انگس دکنی مه زبون ره به کفاکش

۵۰۷- ذرّه ذرّه تو گوشت ره منی طفاکش

نکنی سرزنتش بیمه تنه جفاکش

در روز مرگم، نعش مرا به صحرا ببر، انگشت بینداز و زیان مرا از قفا بیرون بیاور.

ذره ذره، گوشت (تن) مرا کباب کن، (ولی) مرا سرزنش نکن، (چون) جفاکش تو بوده‌ام.

۵۰۸- دوس عاصیه گویه بنده پرگالش

اندی که ولودیمه نبونه خامش

۵۰۹- دوسی علی‌یه دگردخداره هارش

مه عمره دراز کنه دوس دو تا خوش

یار من گاو ناآرام است و من چوپان (پره) هستم، آن قدر به آن علوفه می‌دهم، باز آرام نمی‌گیرد.

دوست علی(ع) هستی برگرد خدا را ببین، دو بوسه‌ی یار، عمر مرا دراز می‌کند.

۵۱۰- ازیرمه تنی یاسته رنجور و بیهوش

بلاچش بگرده ایشمه ته بنا گوش

۵۱۱- پوستین ثمور عاجه گردن هنی دوش

چرنمه ثمور زنده نوونه ته دوش

در آرزوی تو، رنجور و بیهوش هستم، (اگر) چشم بلای تو برگردد (تا) بناگوش ترا نگاه می‌کنم.

پوستین سمور را بر روی دوش و گردن عاج گون خودمی‌گذاری، نمی‌دانم چرا سمور بر روی دوش

تو زنده نمی‌شود.

۵۱۲- امیر گنه تا محشر برآوری جوش

این ارض و سما، مه در دره گوش کنه گوش

۵۱۳- حوریون مره شربت لودئن نوش

آن محال تنه نازره کشمه شه دوش

امیر می‌گوید: تا (روز) محشر برپا شود، این زمین و آسمان درد مرا می‌شوند و می‌شوند.

حوریان به من شربت لب شیرین می‌دهند، در آن زمان من ناز تو را بدوش خود می‌کشم.

۵۱۴ - بدیمه تنه چیره بورده مه هوش

دو مشکین کمند ره دشنندی بنا گوش

۵۱۵ - آتش وصال مه هرگه هاکنی جوش

گذر کمه آن تش که کرده بوسیلاوش

دیدم که چهره‌ی تو هوش مرا در ربود، دو کمند مشکین (گیسوی) خود را در بنا گوش افشاندی.

هرگاه که آتش وصال مرا بر پا کنی، چون سیاوش از آن آتش گذر خواهم کرد.

۵۱۶ - آن پر که مره حلقه دکرده با گوش

نهلنه تنه عشق به من بوو فراموش

۵۱۷ - گردینه مره تاج و تخت شاد کاوس

هر هفته هفت بار کمه شه جان ره پابوس

آن پدری که (چون غلام) حلقه در گوش هایم کرده است، نمی‌گذارد که عشق تو فراموشم شود.

اگر تاج و تخت کاوس شاه را به من بدهد، باز هر هفته هفت بار جان خود را پابوس می‌کنم.

۵۱۸ - گاهی مسته که بیهوش گاهی منه هوش

هر دم توبه حق به دل مه کنه جوش

۵۱۹ - هلی و پشمالی دشنندی بنا گوش

ته نخجیرمه شه کمن در اورمه دوش

گاهی مست، گاهی مدهوش و گاهی برای من هوشیاری، هر دم تو به‌ی خدا در دل من می‌جوشد.

خلو و پشمالو را در بنا گوش خود افشاندی، من شکار تو هستم، کمند خود را به شانهام بینداز.

۵۲۰ - مطلوب ونه که سخن ره هاکنی گوش

تا قصهء مجنون نبوئه فراموش

۵۲۱ - هر کسی که مطلوب دس زهرهاکنی نوش

سون آب طهورونه زنه هزار جوش

یار می‌باید که سخن را گوش کند، تا داستان مجنون (هیچگاه) فراموش نشود.

هر کس که از دست یار زهر بنوشد، مانند شراب پاک (آن زهر) او را هزار جوش می‌آورد.

۵۲۲- امروز دلبری آواز بیاموه گوش

بی بنگ و شراب دردم بویمه بیهوش

۵۲۳- ته شربت لورده هر که هاکنی نوش

مچه خضر آسا مرگ بووئه فراموش

امروز آواز دلبرم بگوشم آمد، بدون بنگ و شراب، دردم بیهوش شدم.

شربت لب تو را هر کس بنوشد، مانند خضر براه می افتد و مرگ فراموشش می شود.

۵۲۴- اون مجال که تنه غم بیه مه هم آغوش

مه ناله به عرش شویه ملا یکی گوش

۵۲۵- روا نارمه ته غم رد کس هاکنی گوش

ته بار غم سی من بوکشمه شیه دوش

آن زمان که غم تو هم آغوش من شده است، ناله ام در عرش به گوش ملایک می رسید.

روا ندارم که غم تو را کسی دیگر گوش کند، (اگر) بار غم توسی من هم بشود من آن را بدوش می کشم.

۵۲۶- نماشتر سروویشه بویئه روشن

امیر و گوهر بورده گو بدوشن

۵۲۷- شیر رد بورن بازار سر بروشن

زربفت هییرن گوهری تن دیوشن

هنگام غروب، بیشه روشن شد، امیر و گوهر رفتند (که) گاو بدوشند.

شیر را ببرند، سر بازار بفروشند، (پارچه) زربفت بگیرند و برتن گوهر بپوشند.

۵۲۸- نماشتر سروویشه بیئه خاموش

مس بلبل ناله نمانه گوش

۵۲۹- نامرد فلک حلقه دکرده مه گوش

ونه بمردن بوردن چهارکس دوش [۳۴]

در شامگاه، بیشه خاموش (وتاریک) شد، (دیگر) ناله ی بلبل مست بگوشم نیامد.

فلک نامرد در گوشم حلقه ی (غلامی) کرد، می باید مرد و بردوش چهار کس (با تابوت) رفت.

۵۳۰- «چلو» خوشه که هر دم بواره وارش [۳۵]

«وسا» خوشه که هر دم دوئه گالش

۵۳۱- آمل خوشه که خوسرین و بالش [۳۶]

شونئی «خوشه واش» مسه چشمون هارش

در «چلو» خوشت که هر دم باران بیارد، در «وسا» خوشت که هر دم چوپان رفت و آمد کند.

در آمل رختخواب و بالش و خواب خوشت، (خوشه واش) می روی (به) مت چشمان نگاه کن.

۵۳۲- من که بمنّه منه بورین سرکش

یزدی چادری لاره مه سرتاپی کش

۵۳۳- مه چادری لاره هدهدو تاخوش

بلکه دوزخی بوئم نسوزم آتش

من که مردم برای من سرکش ببر، چادر یزدی را به سر تا پای من بکشید.

از لای چادر مرا دو تا بوسه بده، بلکه جهنمی باشم و در آتش نوزم.

۵۳۴- بسااته تره اون طور که وسه صانع

ها کرده بته تن همه چیز ره جامع

۵۳۵- امیر گنه هر کس که بوئه قانع

اسباب دنی و ره نبونه مانع

خدا آن طور که می خواست ترا ساخت، در تن تو همه چیز (همه ی خوبی ها) را جمع کرد.

امیر می گوید هر کس (که) قانع باشد، (دیگر) اسباب دنیا مانع (خوشبختی) او نمی شود.

۵۳۶- امیر گنه ای دون زبون طامع

جز نوم خدا نشونه گوش سامع

۵۳۷- هر کوبه صفات حق بئییه قانع

نور حق و نه دل ره هکرده لامع

امیر می گوید ای دون زبون طمع کار، بجز نام خداوند (چیز دیگری) بگوش شنونده نمی رود.

هر کس (که) به صفات حق قانع شد، نور حق دل او را نورانی کرد.

۵۳۸- امروز گل نوبر ره بدیمه ته باغ

شه مسکین دل سر دچیمه سی داغ

۵۳۹- من بلبل صفت نالمه ته گل باغ

ته فرقت جه به دل دارمه سی داغ

امروز گل نوبرانه را در باغ نو دیدم، بر روی دل مسکین خود سی داغ چیدم.

همانند بلبل در باغ گل تو می‌نالم، از دوری تو سی داغ به دل دارم.

۵۴۰- نازنین بته باغ دره دله مه داغ

بشکفته گلی غنچه بچیمه ته باغ

۵۴۱- اندی تمنا دارمه بووئم تنه داغ

رخصت بئوتی که من بیایم ته باغ

(ای) نازنین در باغ تو، داغ دل من وجود دارد، از باغ تو غنچه شکفته را چیدم.

آن قدر تمنا دارم (که) داغ (عشق) تو بشوم، اجازه‌ای (پیدا) بشود که بیاغ تو بیایم.

۵۴۲- زنگل دیمه سیمین بدن نرگس زاغ

بسات ظلمات دله سوسن باغ

۵۴۳- ترک ره دیمه آتش بزه دامن باغ

خور به عراق بورده ترکستون چاغ

سرخرویی سیمین بدن را می‌دیدم که چشمش کبود بود، (گویی) در داخل تاریکی باغ سوسن ساخته بود.

ترکی را می‌دیدم که آتش بر دامن باغ زد، خورشید در عراق به چاه ترکستان رفت.

۵۴۴- کی دارمه طماکه زاغ بیایی ته باغ

مه سوته دلی سره دچینه سی داغ

۵۴۵- من ته بلبل مستمه تو غنچه‌ئه باغ

حیفه بلبل مسّ ره خنه بئو زاغ

کی (این) طمع را دارم که زاغ به باغ تو بیاید، سی داغ به روی دل سوخته‌ی من بچیند.

بلبل مست توام، تو غنچه‌ی باغ هستی، حیف است که خانه‌ی بلبل مست، سرای زاغ بشود.

۵۴۶- زنگی وچگان دیمه سیوتری زاغ [۳۷]

برهنه بدن گشت کنن یاسمین باغ

۵۴۷- خوری سردکته سیمین دریچۀ طاع [۳۸]

بالکه هندستون ره دکته بوترک چاغ

کودکان زنگی می دیدم که سیاه تر از زاغ بودند، با بدن برهنه در باغ یاسمن گشت می کردند.
نور سپید به دریچه‌ی (سیاه کنار) طاق افتاد، شاید که در هندوستان (سیاه) به چاه ترک افتاده باشد.

۵۴۸- امیر گنه مه مونگ و خورگوهر صاف

الف قد بته وا مجم موندن کاف

۵۴۹- هر کس که تنه مهر ورزی زنه لاف

وی همزه آساشه سرگردان مجه قاف

امیر می گوید: گوهر پاک من مانند آفتاب و ماه من است، با قامت چون الف به خاطر تو چون کاف
(خمیده) راه می روم.

هر کس که مهر تو را می ورزد، لاف می زند، او مانند (حرف) همزه، مانند (حرف) قاف سرگردان
است.

۵۵۰- دوست قد الفه برفه موندن کاف

گل از خجالت بهشت بوء و خوشه لاف

۵۵۱- ته بوره خطا بورده وامشک بیان صاف

آهو بخورده مشک ره بریته شه ناف

قامت یار چون الف است، ابرویش مانند کاف (است)، گل از خجالت، لاف زنی خود را کنار
گذاشت.

باد بوی مشک مانند تو را به ختا برد، آهو آن مشک را خورد و به نافه خودش ریخت.

۵۵۲- امیر گنه دارمه هوای ته زلف

من مجنون صفت مجمه برای ته زلف

۵۵۳- اُون سرخ گل غنچه سزای ته زلف

بکوشته مرده جور و جفای ته زلف

امیر می گوید هوای زلف تو را دارم، مانند مجنون برای زلف تو گام بر می دارم.
آن غنچه سرخ، سزاوار زلف (تواست)، جور و جفای زلف تو مرا کشته است.

۵۵۴- تادکت بمه دل حلقه های ته زلف

جان دارمه یکی کمه فدای ته زلف

۵۵۵- دل گیرمه ختن تا به خطای ته زلف

عالم سر به سر نصف بهای ته زلف

تا حلقه های زلف تو بر دلم افتاد، یک جان دارم (که آن را هم) فدای زلف تو می کنم.
از ختن تا به ختا دلگیر زلف تو هستم، تمام دنیا سر به سر نصف بهای زلف تو است.

۵۵۶- امیر گنه مشکین کمن داره ته زلف

هزار گنج قارون به فدای ته زلف

۵۵۷- مجنون صفت سودائیمه وای ته زلف

اُون جان که خدادینه فدای ته زلف

امیر می گوید: زلف تو کمند مشکین دارد، هزار گنج قارون بفدای زلف تو باد.
مانند مجنون سودایی زلف تو هستم، آن جان که خدا می دهد فدای زلف تو باد.

۵۵۸- تو شاه خوبانی و من گدای ته زلف

مال و سر و جان هر سه فدای ته زلف

۵۵۹- دو تازه سوار دیمه صحرای ته زلف

پیاده من بسویمه گردپای ته زلف

تو شاه خوبانی و من گدای زلف تو (هستم)، مال و سر و جان هر سه فدای زلف تو باد.
دو تازه سوار را در صحرای زلف تو دیدم (کنایه از دو گیسو)، پیاده (منم) که گرد پای زلف تو شدم.

۵۶۰- هزار خم به خم چم به چم دارنه ته زلف

اژدر صفت آتش به دم دارنه ته زلف

۵۶۱- یا سنبیل باغ ارم دارنه ته زلف

القصه هزار پیچ و خم دارنه ته زلف

زلف تو هزار چم و خم دارد، زلف تو مانند اژدها آتش در دهان دارد
یا آنکه زلف تو سنبیل باغ بهشت دارد، القصه زلف تو هزار پیچ و خم دارد

۵۶۲- مرغ دل بچین و گلم دارنه ته زلف

سی هاروت به چاه ظلم دارنه ته زلف

۵۶۳- یا صفحه سیمین رقم دارنه ته زلف

یا قوت صفت نسخه قلم دارنه ته زلف

زلف تو در چین و شکن خود مرغ دل دارد، زلف تو مانند هاروت (ملکی را) در چاه تاریک خود
دارد

یا در (روی) رخ سیمگون تو، زلفت رقم زده شده است، زلف تو نسخه قلم چون یا قوت دارد

۵۶۴- امیر گنه که حلقه دال ته زلف

یا حلقه سیم زرنگاره ته زلف

۵۶۵- خوش بوئه، مگر مشک تتاره ته زلف

می ورموسم لیل و نهارته زلف

امیر می گوید: زلف تو چون حلقه ی دال است، یا آنکه چون حلقه ی سیمین زرنگار است زلف تو.
خوشبو است، مگر مشک تتار است زلف تو؟ از نگاه من زلف (و چهره ی) تو مانند شب و روز است.

۵۶۶- دراز کمین سام سواره ته زلف

زنجیر عدالت بقراره ته زلف (۳۹)

۵۶۷- پله وچینه بسون ماره ته زلف

هر مو که خراج قندهاره ته زلف

زلف تو مانند کمند دراز سام سوار است، زلف تو چون زنجیر عدالت برقرار است.
پله پله است مانند مار است زلف تو، هر تار موی زلفت و خراج تندهار است.

۵۶۸- به سیاهی موند شب تاره ته زلف

روشنی مگر اوی زلال ته زلف

۵۶۹- شیرینی یک قند خرواره ته زلف

گر غمگین بووئم مه غمگساره ته زلف

زلف تو در سیاهی مانند شب تار است، زلف تو در روشنی مانند آب زلال است.

زلف تو در شیرینی همانند یک خروار قند است، اگر غمگین بشوم زلف تو غمگسار من است.

۵۷۰- هر مو قیمت قارون ماله ته زلف

نظر کرده مه شاه جبار ته زلف

۵۷۱- وینه بخرینم گرون بهائه ته زلف

عاشق مردمون ره غم فزائه ته زلف

هر تار موی زلف تو بهای گنج قارون است، زلف تو نظر کرده‌ی شاه جبار من است.

می‌خواهم زلف تو را بخرم، بهایش گران است، زلف تو غم افزای مردمان عاشق پیشه است.

۵۷۲- اول گمه با قادر افسونه عشق

بساته گل آدم بهونه عشق

۵۷۳- فکر و فهم و ادراک فرزانه عشق

بساته عنصر خاک ره نشونه عشق

اول می‌گویم که قادر افسانه‌ی عشق، گل آدم را (همراه با) بهانه عشق ساخته است.

فکر و فهم و ادراک فرزانه‌ی عشق، عنصر خاک را به نشانه‌ی عشق تو ساخته است.

۵۷۴- ده عقل موالید سرگونه عشق

شعله زنه آتش به درونه عشق

۵۷۵- یعقوبمه مه بیت الحزن خونه عشق

تا یوسف به چاه که بیته روونه عشق

ده (نوع) عقل و زاد و ولد را رازگونه عشق کرد، آتش به اندرون عشق شعله می‌زند.

مانند یعقوب و خانه‌ی اندوهم، خانه عشق است، (از زمانی که) یوسف در راه رسیدن به عشق در چاه

(افتاد).

۵۷۶ - امیر گنه من هستمه یگونه عشق

توفیق خدا دارمه نشونه عشق

۵۷۷ - صد سال به دنی دارمه بهونه عشق

کهو دل به خاک شومه خونه عشق

امیر می‌گوید: من (در دنیای عشق) یگانه هستم، به توفیق خداوند نشانه‌ی عشق را (در خود) دارم.

صد سال است که در دنیا بهانه‌ی عشق دارم، با دل کبود برای (رسیدن به) خانه‌ی عشق به گور می‌روم.

۵۷۸ - امیر گنه دارمه هوای ته عشق

دل دارمه هزار داغ به سودای ته عشق

۵۷۹ - هدامه شنه جان رد به بهای ته عشق

کار گمه به جان و دل رضای ته عشق

امیر می‌گوید (در سر) هوای عشق تو را دارم، دلی دارم که هزار داغ در سودای عشق تو (دارد).

جان خود را به بهای عشق تو دادم، با جان و دل در رضای عشق تو کار می‌کنم.

۵۸۰ - ونوشه رد گمه چیه ته دامن چاک

نوروز بشیو نظر دارنی همیشه به خاک

۵۸۱ - تو پنجروزه عمر دارنی تره چیه باک

هر کس این دنی کمتر بزیسته هسته وی پاک

به بنفشه می‌گویم چاک دامن تو به خاطر چیست؟، نوروز بپایان رسید و تو همیشه بخاک نظر داری.

تو پنج روز عمر داری، باکت از چیست؟، هر کس کمتر در این دنیا زندگی کرد، پاک تر است.

۵۸۲ - چمن به چمن گل به گل حال به حالک

گره به گره بند به بند مال به مالک

۵۸۳ - قمر به قمر رخ به رخ آل به آلک

خطا به خطا خم به خم دال به دالک

چمن (زلف) و گل (رو) و حال (عاشق) به چمن و گل و حال (معشوق)، گره (ابرو) و بند (زلف) و مال

عاشق به گره بند و مال معشوق

روی ماه ورخ و لب سرخ (عاشق) به روی ماه رخ لب سرخ معشوق، خط و خم و دال (زلف عاشق)

به خط و خم و دال (زلف معشوق)

۵۸۴- گردن به گردن، کش به کش و بال به بالک

صدف به صدف، درّیه درّو لال به لالک

۵۸۵- فزون به فزون مه به مه و سال به سالک

امیر به جفا دم به دم و حال به حالک

گردن و آغوش و بازوی (عاشق) به گردن و آغوش و بازوی (معشوق)، صدف در (دندان) و لعل (لب

عاشق) به صدف در و لعل معشوق

فزون به فزون از ماهی تا ماهی دیگر و از سالی تا سال (دیگر)، امیر در رنج است و هر دم از حالی به حالی دیگر است.

۵۸۶- گتمه بورزیم مهر تو گوهر پاک

گتی ته سون پر زنن شه سینه ره چاک

۵۸۷- گتمه تش نزن دل ره بسون خاشاک

گتی که طلاتش نخوری نو و پاک

گفتم که مهر تو گوهر پاک را بورزم، گفتی مانند تو زیادند که سینه‌ی خود را چاک می‌زنند.

گفتم دل (مرا) مانند خاشاک آتش نزن، گفتی (اگر) طلا آتش نخورد پاک نمی‌شود.

۵۸۸- امیر گنه مه دل ره بایته ته واک

بیته دل تنه واک بوربیشه خاک

۵۸۹- اندی تمنا دارمه درگاه لولاک

ته چیره هرگز نشنّه آبرو به خاک

امیر می‌گوید دل مرا هوای تو گرفته است، دل هوای تو را گرفته است (که با خود) به گور ببرد.

آن قدر تمنا از درگاه خداوند دارم، که (روی) تو هرگز (آبروی) تو را به خاک نریزد.

۵۹۰- کافور بزومه تن ره که اون کنه پاک

چادر دکشی سرره مه سینه بوچاک



۵۹۱- مرد چویی اسب و زن ورن جانب خاک [۴۰]

آن محل تنه عشق بمه جان نو و پاک

(نعش) مرا کافور زدند که آن مرا پاک می‌کند، چادر به سر من کشیدند، سینه چاک شد.

مرا به تابوت می‌بندند و به جانب خاک می‌برند، (حتی) در آن زمان عشق تو از جان من کنار نمی‌رود.

۵۹۲- گذر بکردمه ماد بکلارویی چاک

شه هر دوور زلف رد درآورده پاک

۵۹۳- فردا عرصات ایزد تنه هاکنه پاک

هر که شرمسار سؤال چه دارنه پاک [۴۱]

ای ماه من به رود خانه (کلارود) گذر کردی، هر دو زلف خود را بطور کامل در آوردی.

در روز محشر خداوند تن تو را پاک می‌کند، هر که شرمسار است، از پرسش پاک دارد.

۵۹۴- اون خاک که خدا او کرده آدمی خاک

مه گل رد خمیرها کرده ته غم و واک

۵۹۵- سیل دو چشم مه اندی بیورده خاشاک

که خار مزده دو سه مه دیدی چاک

آن خاک که خدا گل آدم را با آن می‌سرشت، گل مرا با هوای غم تو، خمیر کرد.

سیل آب دو چشم آن قدر (با خودش) خاشاک آورد، که خار مزه‌ام جلوی دیده‌ام را بست.

۵۹۶- مه در یوئه دل هر گه که بیه کولاک [۴۲]

تر سمه یار سرنگون بوو خاک

۵۹۷- فردا عرصات ایزد شه هاکنه پاک

هر کس شرمسار سوال چه دارنه پاک

هرگاه که دریای دلم توفانی شود، می‌ترسم که یارم (در آن) سرنگون بشود.

در روز محشر خدا خودش پاک می‌کند، هر کس شرمسار است، از پرسش پاک دارد.

۵۹۸ - اطلس دپوشی دامن و شاکمر تنگ

ته مخمل دیم دارنه سرخ گلی رنگ

۵۹۹ - ته مسکینه زلف اگر بیمومنه چنگ

شو سال و تلا لال ورو جا بوئه لنگ [۴۳]

(پارچه) اطلس پوشیدی، دامن گشاد و کمر تو تنگ (است)، چهره‌ی مخملی تو رنگ گل سرخ دارد. اگر زلف مشکین تو به چنگ من بیاید، شب، سال و خروس، لال و پای (سیاره‌ی) شباهنگ لنگ شود.

۶۰۰ - کیجا تو خجیری و خجیره ته ونگ

تو کوک مجش کنی هلاله رنگ

۶۰۱ - دوسّی شه عاج گردن ره زری زنگ

ریکا ته دمال زنّه شه سینه ره سنگ

دختر، تو زیبایی و صدای تو زیبا است، تو چون کبک راه می‌روی و به رنگ آلاله هستی. به گردن چون عاج خود گردنبند طلا بستی، «پسر» به دنبال تو سنگ به سینه‌ی خود می‌زند.

۶۰۲ - ورازنه ته ها متن ره کرو سنگ

نورازنه ته عقیق لوکنی جنگ

۶۰۳ - گلونه دشنی عاجه گردن هوکشی تنگ

عاشق ممه ته، زمه شه سینه ره سنگ

برازنده‌ی راه روی تو سنگ (های) سخت است، برازنده‌ی لب چون عقیق تو نیست که جنگ (و) نحاشی) کنی.

گردن بند را به گردن چون عاج خود پهن کردی و محکم کشیدی، من عاشق توام، به سینه‌ی خود سنگ می‌زنم.

۶۰۴ - امروز سر راه نیشته بیمه بادل تنگ

بدمیمه یکی مسّ چش و دیم گلرنگ

۶۰۵- ديم رنگ و دھون تنگ و آواز بسی جنگ

کی بوو گل ديم کش بزمن تنگاتنگ

امروز، دلتنگ در سر راه نشسته بودم، یک مست چشم بارویی به رنگ گل را دیدم. چهره اش رنگین، دهانش تنگ و سخنش آهنگین، کی می شود که (یار) گلروی خود را تنگاتنگ در آغوش بگیرم.

۶۰۶- گرمه مردنه بهر که هوکشی ونگ

با سیم قلم پرده کنی هزار رنگ

۶۰۷- هرکه در بیمو صدف میانه تنگ

خین او خورنه دست رو جای شو آهنگ

اگر به هنگام مردنم فریاد بکشی، با قلم سیمین پرده ی هزار رنگ بکشی. هرگاه صدف از جایگاه تنگ (خود) بیرون آمد، از دست رو جای شباهنگ (زهره) خونابه می خورد.

۶۰۸- چنگی کیه شه چنگ رد نو آورد چنگ

از شرم زهره شه سرد بزنه هزار چنگ

۶۰۹- نوازنه هرکه که نو آورده ونگ

پروین فلک هم به نو آرنه آهنگ

(این) چنگی کیست زمانی که ساز خود را تازه به دست بگیرد، زهره از شرم، سرخود را هزار چنگ می زند.

می نوازد، هرگاه که صدای تازه بر می آید، پروین فلک (یکی از صورت های فلکی) هم آهنگ های تازه می آورد.

۶۱۰- تا ماد و خور فلک روشن کنن چنگ

رامشگر تنه چنگ ره نو آورد چنگ

۶۱۱- تا سهیل به کوه یمن آورد رنگ

ته دولت اندی بو که کیهون کنه ونگ

تا ماه و آفتاب آسمان، ساز خود را به صدا در می آورند، رامشگر (نیز) ساز تور آدوباره به صدا در می آورد. تا ستاره ی سهیل در کوه یمن خود را نشان می دهد، دولت تو آن قدر (برقرار) باشد که دنیا بانگ بر آورد.

۶۱۲- امير كنه هر روزه جنگ وينه بو جنگ

كرداگرد سلوم و صلوات سي ونك

۶۱۳- چطري نتركه مه دل ار سنگ بوو سنگ

مسه چش، زلازل دوسته اينه منه جنگ

امير مي گويد كه هر روز بايد جنگ باشد و جنگ باشد، در همه جا سلام و صلوات و سي بانگ باشد.

چگونه دل من تركد (حتي) اگر سنگ باشد، آن بار چشم مست، اسلحه بسته به جنگ من مي آيد.

۶۱۴- لورنگه دهان تنگه آواز مثل چنك

با لا سوروچش نركسه ديم گلي رنگ

۶۱۵- قباد كردي دامن فراخ ميان تنگ

كي بو كه تنه دامن بيورم شه چنك

(با) لب هايي رنگين و دهان تنگ و آوازي مانند چنك، (با) قد چون سرو و چشمان نرگسي و چهره اي به رنگ گل.

كت پوشيدي با دامن فراخ و كمتر تنگ، كي مي شود كه دامن تو را بچنك بياورم؟

۶۱۶- گوهر تو مرد تير بزويي كمان تنك

من تير جا نالام ته دس بالانك

۶۱۷- امير گنه مه دوس كه مرد كنه جنگ

دوس جنگ نواچش بو نبومنه ننگ

اي گوهر تو مرا با كمان كشيده (محكم) تير زدي، من از تير تو نمي نالم از بادرنگ (پستان) تو مي نالم.

امير مي گويد اين دوست كه با من جنگ مي كند، جنگ دوست، نوازش من است، ننگ من نيست.

۶۱۸- خوبون به شراب مستن و مطربون چنك

آن طور كه رومي به تركستان، كرده بو جنگ

۶۱۹- آنه ها کردد ته عشق بمنه دل تنگ

من عاشق ته کار و کردار مه خوش خنگ

خوبان به شراب مستند و مطربان به چنگ، به آن گونه که (رومی) به ترکستان جنگ می کرد.
آن قدر عشق تو دل مرا تنگ کرد، ای خوش روش، من عاشق کار و کردار توام.

۶۲۰- بالا بلن مشکین کمن میون تنگ

دندون در ولو عقیقه ته دهون تنگ

۶۲۱- امیر گنه چنه زنی می دل رد چنگ

ناله و نوا هر گه در اینه آهنگ

بالا بلند و (گیوی) مشکین چون کمن، ای کمر باریک من، دندان (تو چون) در و لب (تو مانند)
عقیق و دهانت تنگ.

امیر می گوید: چقدر به دل من چنگ می زنی، هر دم (از آن) آهنگ ناله و نوا بیرون می آید.

۶۲۲- زمونه منه دل رد بداغم چنگ

دارنه آسمون دشمنی با دل تنگ

۶۲۳- دنی دورنگ هرگز نئو و یکی رنگ

صرفه نورد کس بزمنه چنگ

زمانه دل مرا به دست غم داده است، آسمان با دل تنگ من دشمنی دارد.

دنیای دورنگ هرگز یک رنگ نمی شود، کسی از دست زمانه بهره نمی برد.

۶۲۴- واسبرته تنگه دهون دل بیه تنگ

از دست ته سنگ دل زمه شه سینه رد سنگ

۶۲۵- مجیک خدنگ ای شوخ و شنگ برفه آرنک

ترک، خدنگ به چنگ دارنه مه خین آهنگ

دل (من) به خاطر دهان تنگ تو، تنگ شده است، از دست تو سنگ دل به سینه خود سنگ می زنم.
ای شوخ و شنگ (با) مزه ای چون خدنگ و ابروی کمانی، (آن) ترک، تیر در دست آهنگ خون مرا
دارد.

۶۲۶- دو رنگه هالانئیه کارمنه رنگ

سمن لنگه مر عرصه کوم بیه تنگ

۶۲۷- امیر گنه مه شورنگ و چیر شو آهنگ

تره من بچه نیرنگ بیارم شه چنگ

کار من دو رنگ است، هنوز رنگ نگرفته است، اسب من لنگ است (گویی) عرصه کامرانی بر من تنگ شد.

امیر می گوید: شیرنگ من با چهره ی چون شباهنک، نمی دانم به چه نیرنگی تو را بچنگ بیاورم.

۶۲۸- لورنگ و دهان تنگ و آواز ته چنگ

دیم خور و سال مونگ چیر تی شو آهنگ

۶۲۹- دوس رد ونه که کش هایرم تنگاتنگ

شو سال بوتلالال بوستاره بولنگ

لب رنگین و دهان تنگ و آواز ت چون چنگ است، چهره، آفتاب و پیشانی ماه و چشم تو چون شباهنک است.

می باید یار خود را تنگاتنگ در آغوش بگیرم، (و) شب، سال شود، خروس، لال شود و ستاره زهره از رفتن باز ماند.

۶۳۰- هرگز نییسه اویی دله هچی سنگ

هرگز نیه شو به سو هیچ اسپه رنگ

۶۳۱- دانای زمان گوهر همینه مه ونگ

ورز مه گوهر مهر که نو و مره ننگ

هرگز هیچ سنگی در داخل آب نمی پوسد، هرگز در شب سیاه، رنگ سپید دیده نمی شود.

(ای) دانای زمانه، گوهر، این بانگ من است، مهر تو گوهر را می ورزم که ننگی برایم نیست.

۶۳۲- مه دوس که سری مجنه کنه هزار غنگ

چاچی کمون دارنه شه دست میان تنگ

۶۳۳- هر دل که دیمای بکنه به آهنگ

صد خار خوره آن دل که کنه ویله ونگ

یار من که با هزار غمزه در خانه قدم بر می دارد، کمان چاچی را محکم در میان دست خود دارد.
هر دلی که بسوی او، آهنگ کند، صد خار می خورد آن دل و شیون و فریاد می کند.

۶۳۴- شوکه دکنه کمه من شه ویله ونگ

روز که دکنه زمه شه سینه ره سنگ

۶۳۵- همینه منه نالش همینه مه ونگ

چی بو، ندایوم دل ره تو ناکس چنگ

شب که شد من سر و صدای خودم را می کنم، روز که شد به سینه ی خود سنگ می زنم.
ناله ی من همین است و بانگ من همین، چه می شد اگر دل را به دست تو ناکس نمی دادم؟

۶۳۶- استابیمه خینو خورون بادل تنگ

ترسیمه تالونگ بکنه تالونگ

۶۳۷- کتمه غریبی و دل مه بیه تنگ

اون داغ فراق حسرت بدامه شه چنگ

ایستاده بودم (در حال) خوابه خوردن با دل تنگ، می ترسیدم هنگام سحر خروس بانگ سر دهد.
به غریبی انتادم و دلم تنگ شده است، (یا) آن داغ فراق، به چنگ خود حسرت داده ام.

۶۳۸- برومنه خاک سر چیر خوررنگ

نکن شه سرمی، نزن بشه سینه سنگ

۶۳۹- آن طورهاکن ونگ دشمن نشنوئه ته ونگ

تا اون تنگ خاک دله دل نو و تنگ

(ای) چهره ات به رنگ آفتاب، به سر گورمن بیا، (ولی) موی سر خود را نکن، به سینه ی خود سنگ نزن.

آن گونه فریاد بزن که دشمن فریاد را نشنود، تا در میان آن گور تنگ، دلم تنگ نشود.

۶۴۰- اسلی که مه چش کلنه بسون این رنگ

اون ورکلنه که وی نیه مه رنگ

۶۴۱- تا او بدریویی بن دوویکی چنگ

حاشا کس نوا دولت تنه اسب تنگ

اشک که از چشم مانند رنگ (سرخ) می‌ریزد؛ برای آن کسی می‌ریزد که او به رنگ (دل‌خواه) من نیست.

تا یک مشت آب به زیر دریا بماند، حاشا دولت کسی (درحد) تنگ اسب تو نباشد.

۶۴۲- ته دو ستون به گیتی بکنن ویله ونگ

ته دشمن سرد چینم من هزار سنگ

۶۴۳- بالا خدنگ ای سنگدل شو آهنگ

دهون تنگ و آواز چنگ بشکن شوخ و شنگ

دوستان تو به گیتی شیون و فریاد کنند، دشمن تو بمیرد و بر روی او هزار سنگ بچینم.

ای سنگدل شباهنگ، قامت چون تیر است، با آواز چنگ و دهان تنگ (آواز بخوان) ای شوخ و شنگ.

۶۴۴- سنگ و چنگ و ونگ ره‌نیه‌هیچی آهنگ

ونگ دارمه بته در سنگ نووونکرد تنگ

سنگ و چنگ و بانگ را آهنگی نیست، به درگاه تو بانگ دارم، (درگاه تو) سنگ نشود و تنگ نگردد.

۶۴۵- تا نوینم چیره تو را خور رنگ

لوی پشت مه پوشش کمر منه چنگ

۶۴۶- تا کنیم چشم دشمن ره خاک یکی چنگ

با مه دشمن خین کنی شه جومه رنگ

تا چهره‌ی هم رنگ آفتاب تو را بینم، رخت من مانند پشت دیگ سیاه است و کمر من خم است.

تا مٹی خاک به چشم دشمن بریزم، با خون دشمن من پیراهن خود را رنگین می‌کنی.

۶۴۷- نماشتر خور که دگار دنیه رنگ [۴۵]

کشتی به دریودیمه، سرهو کشتی تنگ

۶۴۸- سی آهو به شیر گذرگاه بیه لنگ [۴۶]

نره تیرنگ ره باز به سرهونیانچنگ

غروب دم که آفتاب رنگ خود را برگرداند، در دریا دیدم که کشتی سر برآورده است.

سی آهو در گذرگاه شیر، لنگ شده بودند، باز به سر قرقاول نر چنگ یازیده است.

۶۴۹- نه ساله خراج ترکستونه ته خال

هفت ساله خراج هندستون ته خال

۶۵۰- آبی که خضر بخورده بیه به اون مال

اونه که تو دارنی به جنافه چال

خال (لب) تو نه سال خراج ترکستان است، خال (لب) تو خراج هفت ساله هندوستان است.

آبی را که خضر (نبی) آن بار خورده بود، همان آبی است که تو در چاه سینهات داری.

۶۵۱- شاه هندومیر زنگبار کاکل

تخت سلیمون ره سر داره کاکل

۶۵۲- دانا صفت دایم گشت و گزاره کاکل

مه جان دشمن، ته زناره کاکل

شاه هندوستان و میر زنگبار است کاکل (تو)، کاکل تو بر تخت سلیمان برتری دارد.

چون مرد دانا دایم به گشت و گزار است کاکل تو، کاکل چون زنار تو، دشمن جان منست.

۶۵۳- گلدسته ته دیم گل و تنه دیار گل

ته نوم گل و ته کار گل و ته کردار گل

۶۵۴- معجز که تو دارنی هر پلی هزار گل

بسایه خداتنه همه کار و بار گل

رخسارت چون دسته گل است و دیارت گل، نامت گل و کارت گل و کردارت گل.

معجزه است که تو در هر پهلویت هزار گل داری، خداوند همه کار و بار تو را گل ساخته است.

۶۵۵- دو تازه نرگس دارنی شه کنار گل

اون سرخ گل جنته و نو ویهار گل

۶۵۶- بشکفته تنه باغ خروار گل

کی دیه یکی خال و اندی هزار گل

در کنار گل خودت دو تازه نرگس داری، آن سرخ گل باغ بهشت است و گل نوبهار است.

در باغ تو خروار خروار گل شکفته است، (درکنار) یک شاخه هزارها گل، که دید؟

۶۵۷- مشکي زنه شه سرکه دیاره کاکل

پشته پشته هر پشته هزاره کاکل

۶۵۸- دواژدر به گنج سر سالاره کاکل

مه دل بورده شاه خین کاره کاکل

به سر خود مشک می زند و کاکلش پیدا است، پشته پشته است، هر پشته هزار (تار) است کاکل.

مانند دواژدر سرگنج، سالار است کاکل (تو)، دل مرا برد، مانند شاه، خونی است کاکل (تو).

۶۵۹- شاه هندو میر زنگباره کاکل

تخت سلیمون ره که سرداره کاکل

۶۶۰- آهو صفت دایم گشت لاره کاکل

در عاشق کشی بی زینهاره کاکل

پادشاه هندو میر زنگبار است کاکل (تو)، سردار (روی) تخت سلیمان است کاکل (تو).

چون آهو، دایم در لار به گشت است کاکل (تو)، در عاشق کشی در نگي ندارد کاکل (تو).

۶۶۱- اون محل اُستا که کرده آدم گل

ته عشق ره ستار که بدایمه دل

۶۶۲- بسون هاروت بند درمه چاه بابل

ورزمتنه تنه مهرره ندارمه حاصل

آن زمانی که استاد (خداوند) گل آدم را می ساخت، عشق تو را که ستار (خداوند) بدل من داد.

مانند هاروت در چاه بابل در بند هستم، مهر تو را می ورزم (اما) حاصلی ندارم.

۶۶۳- انا قایم خوش چی بونه ته دسته گل

چنه کسها تماشاشونن سوی ته کاکل

۶۶۴- چنه یار پله می رد سیر کنه کل

ای نازک بدن چیر اینحد چن بووکل

یک بوسه‌ی محکم به دسته‌ی گلی چون تو مگر چه می‌شود، کان زیادی برای تماشا سوی کاکل تو می‌روند.

چقدر چین‌های موی سیاه را (پر) گل می‌کنی. ای نازک بدن چرا تا این اندازه گل (از گلزار) چیده شود.

۶۶۵- گیلونی وچه دیمه چل کاردنی چل

سرمه دکرده شه چش و مل گردنی مل

۶۶۶- ای کاش اسا به چل کاردنی چل

عشق تش بمه سینه بل کاردنی بل

بچه‌ی گیلان را می‌دیدم که دوک را می‌چرخانید، به چشم خود سرمه کرده بود و (آن را) خمار می‌چرخانید.

ای کاش ایستاده دوک را می‌چرخانید، آتش عشق او درون سینه‌ام شعله (خود را) می‌چرخانید.

۶۶۷- گاهی باوراز کاهی نیشنی سوی چل

کهنی لل به فیل بور فیل بزولل

۶۶۸- اسا که لل و فیل شه کنن کلاکل

فیل زندگانی دست لل بیووتل

گاهی با گراز (در جنگی) و گاهی در کنار دوک می‌نشین، گاهی پشه، فیل شود و گاهی فیل، پشه گردد.

اکنون که پشه و فیل با هم سر شاخ شدند. زندگانی فیل از دست پشه، تلخ شد.

۶۶۹- اما به بغداد سخت دکتیم جل ول ۱۴۷۱

میان کرداب سخت بسوتمی تش بل

۶۷۰ - عرب تعال کن و ترک بُوریه گل

فلک وله باز و ول بکاردنی چل

ما در بغداد سخت در پیچ و تاب افتادیم، در میان گرداب، از شعلهی آتش بسختی سوختیم.
عرب (را بگو) بیاید و ترک (را بگو) بیاید، فلک دست کج، دنیا را کج گردانیده است.

۶۷۱ - صواحیه بشوردی دیم همچون گل

بیار خوش هادیم که درد دارنه مه دل

۶۷۲ - ای بیرحم یار رحم دنیه تنه دل

فردا بوو دامن گیرمه قیامت سر پل

صبحدم است و چهره‌ی گلگونت را شسته‌ای، بیار بوسه (اش) بدم که دل من در دارد.
ای یار بی رحم (مگر) رحم درد دل تو نیست، روز واپسین در سر پل قیامت دامن تو را می‌گیرم.

۶۷۳ - کی دونه که سخن کی راسته یاول

کی دونه مجاز آدم کدومه شورد یا تل

۶۷۴ - کم عقل چه دونه سخن کم و پر

گر چه دونه که بلبل سرونه یالل

چه کسی می‌داند که سخن چه وقت راست است یا دروغ، چه کسی می‌داند که طبع کدام انسان شور
یا تلخ است.

(آدم) کم عقل، کم و زیاد سخن را چه می‌داند، اگر چه بداند که بلبل می‌سراید یا پشه (وزوز می‌کند).

۶۷۵ - من دومه مجاز آدم شورد یا تل

من دومه که سخن کی راسته یا ول

۶۷۶ - نادون چه دونه سخن کدوم کم و پر

حروم خوردن شیرین هسته و حلال تل

من می‌دانم که طبع آدمی شور است یا تلخ است، من می‌دانم که سخن کی راست است یا ناراست.
نادان چه می‌داند کدام سخن کم یا زیاد است، خوردن حرام شیرین است و خوردن حلال تلخ است.

۶۷۷- تو نسل آن شاهی بغض نداشته شه دل

سی اشتر قطار یک روز هدا به سایل [۴۸]

۶۷۸- سه قرن پیشتر داشته یک دسته گل

هدا به سلمون سلمون بوییه قابل [۴۹]

تو از نسل آن پادشاهی هستی که در دل خود کینه نداشت، سی قطار شتر را در یک روز به گدا داد.
سه قرن پیشتر یک دسته گل داشت، (آن را) به سلمان داد؛ سلمان ارزش پیدا کرد.

۶۷۹- اون که بنه روز با تو بویه مایل

اسا به عشق دردسو چنه یوم و لیل

۶۸۰- تا مور بمنه کله جه ها کنه خیل

آن محل چناک دارمه بته عشق میل

آن کسی که از روز اول به تو مایل شد، اکنون از درد عشق، شب و روز می‌سوزد.

تا زمانی که موریانه در کله‌ی من لانه کند، (تا) آن زمان هم چنان به عشق تو میل دارم.

۶۸۱- ته چیرو برفه هسه ته نیکو فعل

منه سوته دل چادر بزویه ته خیل

۶۸۲- یار فلکی و فلک دارنه ته فعل

یاری خوبه که هر دو پلی کنن میل

چهره و ابرویت نشانه‌ای از کار نیکوی توست، دل سوخته‌ام در محله‌ی تو چادر زده است.

تو یار فلک هستی و فلک (هوای) کار تو را دارد، یاری (زمانی) خوب است که هر دو طرف به هم میل داشته باشند.

۶۸۳- با همه طمع ته پا ننه منه خیل

خوراک من خسینو بووروز من لیل

۶۸۴- یارب اون کس که روشن روز بوولیل

بهشت بوترد بادگیری کنه میل

با همه‌ی طمعی (که داری) پای خود را در محله‌ام نگذار، خوراک من خوانابه است و روز من شب است.

یارب روز روشن آن کس شب بشود (که)، تو را (کنار) می‌گذارد و با دیگری میل می‌کند.

۶۸۵ - مه عاصیه دل با دیگران نوایل

دوست عشق منه دیدد رد خین کنه کل

۶۸۶ - مرد گننه مهرورزی رد تو بهل

ته مهر ورز مه تامنه کله مور کنن خیل

دل گنهار من با دیگران هم قبيله نسی شود، از عشق یار، از دیدی من خون روان می شود.
به من می گویند مهرورزی را تو کنار بگذار، مهر تو را می ورزم تا زمانی موریانه در سرم خانه کند.

۶۸۷ - امیر گنه مه ور نو ویهار بیه لیل

یا ارض و سما و فلک دارنه ته فعل

۶۸۸ - اون کشتی که نوح درست هرکد بورده سیل

اون طور کشتیه مه دل بته عشق میل

امیر می گوید: برای من نوبهار، شب شده است، یا زمین و آسمان و فلک، کردار تو را دارند.
آن کشتی را که نوح درست کرد، به میان سیل رفت، بهمانگونه، میل دلم به عشق تو کشیده شد.

۶۸۹ - لیلی وش، بته یا سر کنیم یکی مال

من اون کشتمه روز که مجنون کشتی سال

۶۹۰ - اشک سرخ روی زرد به نقاب کش آل

تا فاش نووئه ته عشق و کس ندونه مه حال

ای لیلوش، به خاطر تو دارایی را داده ام، من آن (دردراهر) روز می کشم که مجنون در یک سال
می کشید.

اشک سرخ بر روی زرد من نقاب سرخ کشید، تا عشق تو فاش نشود و کسی حال مرا نداند.

۶۹۱ - چین زلف یاکان مشک یا خط دال

یا سنبله سایه بکرده به گل آل

۶۹۲ - مرغ دل نکفه به دوم زلف و دونه خال

این راهزن بسی سر بورد با خوشه مال

چین زلف (تو) کان مشک است یا خط کج است، یا سنبل است که به (دور) گل سرخ سایه کرده است.
مرغ دل (به طمع) دانهی خال به دام زلف تو نیفتد، زیرا که این راهزن با مال خود بسی سر (ازبین)
برده است.



۶۹۳ - شش سال خراج ترکستونه ته خال

هسفت سئاله خراج هندستونه ته خال

۶۹۴ - او که ظلمات خضر بخورده بواونحال

اون آورد تو دارنی به جنافه چال

خال تو خراج شش ساله‌ی ترکستان است، خال تو خراج هفت ساله‌ی هندوستان است.

آب ظلمات که خضر (نبی) در آن حال خورد، آن آب را تو در چاله‌ی سینه‌ی خود داری.

۶۹۵ - اون خور که خجیر مته هر سال تا سال

ته چیرد بدیه دست بدایه شه حال

۶۹۶ - کر مرغ به هوا سربلاکنه و بال

خوف دارمه تنه دوم دکفه پرو بال

آن آفتاب که هر سال تا سال، خوب می‌گردید، چهره‌ی تو را دید و حال خود را از دست داد.

اگر مرغ در هوا، سرو بال خود را تکان بدهد، خوف دارم که پرو بالش در دام تو بیفتد.

۶۹۷ - امیر گنه منه سورد قد دال بیه دال

رستم به عشق خانه دکت، زال بود زال

۶۹۸ - مجنون صفت صحرا مجمه سال در سال

لمالم دل دارمه اما زبون بیّه لال

امیر می‌گوید که قد چون سرو من، خم شده است، خم، رستم به خانه‌ی عشق افتاد و پیر شد، پیر.

مانند مجنون از سالی به سال دیگر صحرا (ها) پا می‌گذارم، دلی لبریز (از درد) دارم اما زبان من لال

شده است.

۶۹۹ - خجیرد ریکا سور قد نارنج خال

تسبیح دست هاییت دارنه همالیه بال

۷۰۰ - اکر ای دنی دونی تو عاشق حال

شو تا بصواخی گردن کاردن بال

پسر خوب چهر، سرو قد، مانند شاخه نارنج، تسبیح به دست گرفته، آستین بالا زده دارد.

اگر ای دنیا تو حال عاشق را بدانی، شب تا به صبح بال خود را دور گردن [یار] می‌چرخاند.

۷۰۱- یا علی گمه که سو دکفه منه دل

اون طور بشکفه سرخ و سفید بیان گل

۷۰۲- هر کس اسم علی ره بیاره شه دل

علی باله ماس بونه قیامت پل

یا علی می گویم تا در دلم روشنایی بیفتد، آنطور بشکند که گل های سرخ و سفید می شکند.

هر کس نام علی (ع) را به دل خود بیاورد، علی (ع) بر روی پل قیامت بازوگیر او می شود.

۷۰۳- آدم چی حاصل آدمی زاد چی حاصل

زر شیشه و سیم دوات چه حاصل

۷۰۴- من بمرد روز داد و بیداد چه حاصل

بوردن سرد بی که نیه آباد چه حاصل

آدم چه حاصلی دارد و آدمی زاده چه حاصل، شیشه ی طلایی و دوات سیمین چه حاصلی دارد.

در روز مرگ من داد و بیداد چه حاصلی دارد، رفتن به خانه ای که آباد نیست چه حاصلی دارد.

۷۰۵- علی گمه جان سو دکفه منه دل

علی دستگیر بوئه روز قیامت پل

۷۰۶- هر کس که علی رد دوس نداره شه دل

اول و یهار بمیره موسم گل

علی می گویم جانا که روشنایی به دل بیفتد، علی در سر پل قیامت دستگیر من بشود.

هر کس که علی را در دل خود دوست ندارد، اول بهار در موسم گل بمیرد.

۷۰۷- برو شو و روز با هم جدا نوویم

امروزه خوشندار بلکه فردا نوویم

۷۰۸- به باغ اگر گل خوشنما نوویم

غنیمته که خار کس پا نوویم

بیا (تا) شب و روز از هم جدا نشویم، امروز را خوش (داشته باشیم) بلکه فردا نباشیم.

اگر در باغ، گل خوش نما نباشیم، (باز) غنیمت است اگر خار پای کسی نباشیم.

۷۰۹ - امیر گنه که یک بار جوون بئیوام

کروسنگ دشت باغبون بئیوام

۷۱۰ - گوهر تو لیلی و من ته مجنون بئیوام

ته هر دو پلی زلفی قروون بئیوام

امیر می گوید (ای کاش) یک بار جوان می شدم، باغبان «کروسنگ دشت» می شدم.

ای گوهر تو لیلی (من) و من مجنون تو می شدم، قربان هر دو طرف زلف تو می شدم.

۷۱۱ - سودایی لعل بدخشون بئیوام

نرگس چشمان ورد قروون بئیوام

۷۱۲ - باغ بهشت رد و نه دریون بئیوام

پیروته سری و نه جوون بئیوام

سودایی لعل بدخشان (او) می شدم، قربان چشمان نرگسی (او) می شدم.

من در بان باغ بهشت او می شدم، در پیروته سری به خاطر او جوان می شدم.

۷۱۳ - من ته ور به عالم در دو واک بچینم

ته مقبول چش بورده عقل و دینم

۷۱۴ - ته وصف و ثنا گمه هر جا نشینم

نفرین هکن از تو بکت یار چینم

من به خاطر تو در دنیا درد و غم بچینم، چشم مقبول تو عقل و دین مرا برده است.

هر جا بنشینم وصف و ثنای تو را می گویم، اگر غیر از تو یاری بگیرم (مرا) نفرین کن.

۷۱۵ - امیر گنه عاشقمه به ته زر و سیم

شه جان رد فدا کمه بازر و سیم

۷۱۶ - من عاشق اونمه که دچی بشه دیم

آن خال که خوشه دیم دارمه و سه ته دیم

امیر می گوید: عاشق به زر و سیم توام، جان خودم را همراه با زر و سیم فدا می کنم.

من عاشق آنم که بر رویت چیده ای، خالی که به چهره ی خود دارم می باید به چهره ی تو باشد.

۷۱۷ - دست تو کافر نامسلمون بئووام

به هشت مذهب روی ایمان بئووام

۷۱۸ - کافر و چه بئوچسان بئووام

هر طور که خواهش تو آن چنان بئووام

به دست تو کافر، نامسلمان بشوم، به هشت مذهب روی ایمان بیاورم.

ای بچه کافر، بگو من چگونه بشوم، (که) هر طور که خواسته‌ی توست آن چنان بشوم.

۷۱۹ - ابر نهلنه مادره هلال بوییم

رقیب نهلنه دیدار یار بوییم

۷۲۰ - الهی رقیب تره پای دار بوییم

رو در قبله زوون ره لال بوییم

ابر نمی‌گذارد که هلال ماه را ببینم، رقیب نمی‌گذارد دیدار یار را ببینم.

الهی رقیب تو را پای دار ببینم، (تو را) رو بقبله و زیارت را لال ببینم.

۷۲۱ - آرزو دارمه که با ته تن به تن دپیچم

زبون به زبون لو به لوها کیچم

۷۲۲ - امیر گنه من ته حسن ور بویچم

ته مشکین کمن ره شه گردن دپیچم

آرزو دارم که با توتن بتن بیچم، زبان به زبان و لب به لب بکشم.

امیر می‌گوید: من از زیبایی تو بسوزم، کمند (گیسوی) مشکین تو را به گردن خود بیچم.

۷۲۳ - رخصت هاده که من ته قریون بووئم

نخچیر شکارته مژگون بووئم

۷۲۴ - تیر مژهء پیش جه نشون بووئم

شیدای شکار ارغوون بووئم

رخصت بده که من به قربان تو بشوم، شکار (تیر) مژگان تو بشوم.

نشانه‌ای در مقابل تیر مژه‌ی تو بشوم، شیدای شکار ارغوان تو بشوم.



۷۲۵- شاه ترکستون و روم و فرنگ زمینم

شاه سر حد هندوختا و چینم

۷۲۶- شاه گل باغ ارم گل چینم

سکندر صفت شاه همه زمینم

شاه ترکستان و روم و سرزمین فرنگ هستم، شاه سر حد هندوختا و چین هستم.

شاه باغ گل ارم و گل چین هستم، چون اسکندر شاه همدی زمین هستم.

۷۲۷- اسیر زلف عنبر افشون بووئم

سیو چشمون و رجه قریون بووئم

۷۲۸- آهوی تنه سنبلیستون بووئم

افتاده ته چاه کنعون بووئم

اسیر زلف عنبر افشان تو بشوم، قربان چشمان سیاه تو بشوم.

آهوی سنبلیستان تو بشوم، (چون یوسف) افتاده‌ی چاه کنعان تو بشوم.

۷۲۹- من صید تنه دوم پیچون بووئم

اسیر گیسوی پریشون بووئم

۷۳۰- هندوی تنه خال میون بووئم

دیوانه‌ی خال دلنشون بووئم

من صید دام پیچان تو بشوم، اسیر گیسوی پریشان تو بشوم.

هندوی خال میان تو بشوم، دیوانه‌ی خال دلشین تو بشوم.

۷۳۱- لیلی حسن و اسر مجنون بووئم

دامنگیر پاکیزه دامون بووئم

۷۳۲- ملازم ته ملازمون بووئم

کمینه گدای آسون بووئم

به خاطر زیبایی‌های لیلیا، مجنون بشوم، دامنگیر آن پاکیزه دامان بشوم.

پیشکار ملازمان تو بشوم، کمترین گدای آستان تو بشوم.

۷۳۳- من عاشق ته بوء دهون بووئم

طوطی تنه شکرستون بووئم

۷۳۴- شیدای تنه سرو روون بووئم

از گلخن ته آتش برون بووئم

من عاشق بوی دهان تو بشوم، طوطی شکرستان تو بشوم.

شیدای سرو روان تو بشوم، از گلخن تو چون آتش بیرون بشوم.

۷۳۵- من واله طاق ابروون بووئم

نثار مرواری غلتون بووئم

۷۳۶- خاک در دستگیر دامون بووئم

کفن سر هاییت ته ور مجنون بووئم

من واله طاق ابروان تو بشوم، نثار مروارید غلتان تو بشوم.

(خاک) در کنار دامن تو بشوم، کفن پوشیده در کنار تو مجنون بشوم.

۷۳۷- یا رب من ترد فرخنده فال بویتم

تنه بد گورد شه پایمال بویتم

۷۳۸- بد خواد ترد دل خون مال بویتم

ترد صد و بیست نوروز سال بویتم

یا رب من ترا فرخنده فال ببینم، بد گوی تو را خودم پایمال ببینم.

بد خواد تو را دلخون ببینم، تو را صد و بیست نوروز سال ببینم.

۷۳۹- امیر گنه ماده و چهاره ته دیم

بی غنچه گل اول بهارد ته دیم

۷۴۰- یا مخمله یا شمس نهارد ته دیم

یا یوسف مصری یادگاره ته دیم

امیر می گوید چهارهات ماه (شب) چهاردم است، چهارهات غنچه‌ی گل اول بهار است.

یا مخمل است یا آفتاب نیمروز چهاره‌ی تو، یا یادگاری از یوسف مصری است چهاره‌ی تو.

۷۴۱- اُون جام که جمشید می بخورده بویکی دم

از اُون جام تنه خوبی نبوهچی کم

۷۴۲- نگین سلیمانی جاه شاه جم

ای جم صفت ته دولت نبو هچی کم

آن جامی که جمشید دمی در آن می خورد، از آن جام خوبی تو چیزی کم نشد.

نگین سلیمانی (هستی و) مقام شاه جم (داری)؛ ای جم صفت از دولت تو چیزی کم نشود.

۷۴۳- زمونه به تو هرگز نبویه حاکم

پشت به پشت شاهای برسی به آدم

۷۴۴- هر کس تنه خدمت ره کج هو کشته دم

سیری به دریو او نخوره یکی دم

هرگز زمانه به تو حاکم نگردد، پشت به پشت پادشاهی تا به آدم به تو برسد.

هر کس در خدمت تو راه را کج بکشد، در دریای آب (گر برود) یک دم آب سیر نخورد.

۷۴۵- یارب بوینم دولت ره من بته کوم

ته روشن روز هرگز نوو رنگ شوم

۷۴۶- تو شاه خوبونی و خجیره ته نوم

همیشه فلک چرخ بزنه بته کوم

یا رب دولت را (همیشه) به کام تو بینم، هرگز روز روشن تو رنگ شام نیابد.

تو پادشاه خوبانی و نام تو زیباست، همیشه (مدار) فلک به کام تو بگردد.

۷۴۷- تا که صبح صادق بدمه یکی دم

تا که زندگی دارنه نژاد آدم

۷۴۸- تا گردش چرخ و فلک بونه به عالم

ته عشق بمنه دل نبوو هچی کم

تا که صبح صادق دمی بدمد، تا که نژاد آدمی زنده است.

تا گردش چرخ و فلک در عالم بر قرار است، (از) عشق تو در دل من چیزی کم نمی شود.

۷۴۹ - اون کس که خمیرها کرده خاک آدم

مه خاک رد بته خاک بکو تنی با هم

۷۵۰ - ته عشق رد بمه دل ها کرده وی درهم

آسون نیه مه جان که هاکنن کم

آن کس که خاک آدمی را خمیر کرده است، خاک من و خاک تو را با هم گوید.

عشق تو را او با دل من درهم کرد، آسان نیست که جان من، (چیزی) کم کنند.

۷۵۱ - دایم شادمجی هرگز نووئه تره غم

فلک بگرده گاو گردون بته چم [۵۰]

۷۵۲ - ته دشمنن ذلیل بووئه دو عالم

تنه دوست فزون بوو نوویه هچی کم

همیشه شادمانه گام برداری و غمی برای تو نباشد، فلک بر روی شاخ گاو مطابق میل تو بگردد.

دشمن تو در هر دو عالم ذلیل بشود، دوست تو زیاد بشود (از تعدادش) چیزی کم نگردد.

۷۵۳ - هر صباح که خور در بیه ما ته دیم

امیر گنه عرصات و روز و قیامت ته دیم

۷۵۴ - شیر و شکر و قنّ و نواته ته دیم

امیر گنه سی سر صلواته ته دیم

هر صبحدم که آفتاب در آید مبهوت چهره‌ی توست، امیر می‌گوید روز قیامت است چهره‌ی تو.

چهره‌ات شیر و شکر و قند و نبات است، امیر می‌گوید: (دیدن) چهره‌ی تو سی بار صلوات دارد.

۷۵۵ - امیر گنه این شهر ره چه کار بسازم

ناگرده چل چارده ناچار بسازم

۷۵۶ - گاهی به دریو گه به کنار بسازم

القصه به جور روزگار بسازم

امیر می‌گوید در این شهر بچه کاری بسازم، روزگار (من) نمی‌گردد، چاره‌ای به ناچار بسازم.

گاهی در دریا گاهی در ساحل بسازم، القصه به جور روزگار بسازم.

۷۵۷- گاهی سر زلف گه به زتار بسازم

گاهی سر خوش و گه به خمار بسازم

۷۵۸- گاهی به گل و گه به گلزار بسازم

گاهی به رقیب و گه به نگار بسازم

گاهی به سر زلف، گاهی به طوق گردن بسازم، گاهی سر خوش و گاهی خمار بسازم.

گاهی به گل و گاهی به گلزار بسازم، گاهی با رقیب، گاهی به نگار بسازم.

۷۵۹- آشفته اون موی افشون بووئم

من بلبل رخسار گلگون بووئم

۷۶۰- من عاشق ته قد و میون بووئم

قربون کمن گیسوون بووئم

آشفته آن موی افشان (تو) بشوم، من بلبل رخسار گلگون (تو) بشوم.

من عاشق قد و میان تو بشوم، قربان کمند گیوان (تو) بشوم.

۷۶۱- هاده دم رد مه دم که نمونس مه دم

یکدم خو هاپرس که بدن دارمه بی دم

۷۶۲- عیسی دم، تنه دم گربه خاک دمی دم

بدم مرده ره دم که دم آورده دم

دم خود را به دم من بده، که دمی برایم نمانده است، یکدم خودت پرس و جو کن که بدنی بی دم دارم.

(ای) عیسی دم، اگر دم تو به خاکی لحظه ای بدمد، بدم، دمی را به مرده که دم تو دم می آورد.

۷۶۳- درمه کشتی آسا به گرداب ته غم

ای وای کی بنییتی مراد بمه چم

۷۶۴- بهشت جه جدا بیمه بسون آدم

مالمه رو به خاک درد نو و نه منه کم

کشتی آسا به گرداب غم تو هستم، ای وای چه کسی به شیوهی من به مرادش رسیده است.

از بهشت مانند آدم جدا شدم، روی بر خاک می مالم (اما) درد من کم نمی گردد.

۷۶۵ - بهل شه ره بمه دم که بدن دارمه بی دم

عیسی دمه ته دم، مرده بکش به شه دم

۷۶۶ - آتش بمنه سینه زینگال از ته دم

ویینه دم تن بوته زر گر ها دم دم

دم خود را به دم من بگذار که بدنی بی دم دارم، عیسی دم است دم تو، مرا به دم خود بکش.

آتش در سینه‌ی من از دم تو زغال می‌شود، می‌باید دم و تن خود را به بوته زرگر بدهم.

۷۶۷ - دو نسووم به جدایی دل خورد اندی غم

شه جان جه جدایی نکرد وام یکی دم

۷۶۸ - مردمون سخن تنها گنن هزار چم

تا بنده ره شه نظر هاکنی کم

اگر می‌دانستم در جدایی تو دل این قدر غم می‌خورد، آن را از جان خود دمی جدا نمی‌کردم.

مردمان به هزار گونه سخن می‌گویند، تا که تو من بنده را از نظر خود بیندازی.

۷۶۹ - نازک بدن ور سخن گو هسته آدم

بلوره تنه تن که ندار نه آدم

۷۷۰ - انه هر ور زلف بکشی هزار چم

کی ها مچه به ظاهر که ندارنه ته غم

کنار نازک بدن آدم سخن گو هست، تن تو چون بلور است که آدمیزاد (آن را) ندارد.

آن قدر که هر طرف زلف خود را هزار چم دادی، چه کی هست که راه برود و غم تو را نداشته باشد.

۷۷۱ - تابون خوره ته دیم که مرد کشته دم

کلاله ورق هر گه بییره شوونم

۷۷۲ - شو که بی تو مه غم بدل مه نوو کم

ته غمه که منه دل بکشی مدام لم

آنتاب تابان است چهره‌ی تو، که مرا هر دم می‌کشد، برگ گل لاله است هر گاه شبنم (بخود) بگیرد.

بدون تو شبی (نیست) که غم دلم کم شود، غم تو است که مدام در دلم لمیده است.

۷۷۳ - امیر گنه آهوره مننه بدیدیم

دو زلف و دو گل سر ها نیا هزار چم

۷۷۴ - دو تا نرگس دارنه خمار لمالم

بوره دو خوش هادیم که غم مه بنوو کم

امیر می گوید: آموی خود را دیدم، دو زلف را بر سر دو گل خودش هزار چم گذاشته است.

دو تازه نرگس دارد که لبریز از خماری است، بیا دو بوسه بدم که غم از دلم کم شود.

۷۷۵ - چنگ چی، چن زنی شه تارد زیل و بم

خماره چشمان ره سر مه من دکشم

۷۷۶ - الف اندام دوس، بمرده بیمه بته غم

مگر اژدها سان بکشی مرد دم

ای چنگ زن، چقدر تار خود را ز زیر ویم می زنی، چشمان خمار تو را من سرمه بکشم.

ای دوست راست اندام، من به غم تو مرده ام، مگر که چون اژدها مرا به دم خود بکشی.

۷۷۷ - خویی خوش، ناز مجش، دایم داشته چم

بخوان مره شه چم که مجمه بته چم

۷۷۸ - مه دین را ته یا سه نم ها کرده نم

ته جور کشمه ته رنج برمه تا بیه دم

ای خوشخو، ای رهبر و ناز همیشه روش (خویی) داشته ای، مرا به روش خود بخوان که مطابق میل

تو گام بردارم.

دیده ام به خاطر تو نناک شده است، جور تو را می کشم، رنج تو را می برم تا عمرم پایان رسد.

۷۷۹ - مردم بته جا سخن گنن هزار چم

تا که بنده ره شه نظر ها کنی کم

۷۸۰ - تا خور به کیهون او به دریوزته نم

یاری من و تو هیچ نئوو اصلاکم

مردم به هزار روش سخن تو را می گویند، تا که بنده را از نظر خود کم کنی.

تا آفتاب به آسمان (هست) و آب به دریایم می زند، (از) یاری من و تو چیزی کم نمی شود.

۷۸۱- رام بویه آهو که مه جا کرده رم

رم خورده آهورد چون بئیره آدم

۷۸۲- اگر که فلک یاری کنه یکی دم

از خم کمن دوست ره بیورم شه چم

آهوئی که از من رم می‌کرد، رام شده است، آهوئی رم خورده را آدم چگونه (می‌تواند) بگیرد.

اگر فلک (مرا) دمی‌یاری کند، با خم کمند یار را، مطابق روش خود در می‌آورم.

۷۸۳- تا که سخن آدم بشنوه آدم

نبادامره شه نظر هاکنی کم

۷۸۴- تا که قطره او به دریو زنه نم

حیف بو که تنه نظر مه جا بئوو کم

تا که سخن آدم را، آدم می‌شنود، نباد که ما را از نظر خود بیندازی.

تا که قطره‌ی آب به دریانم می‌زند، حیف است که نظرت از من کم شود (برگردد).

۷۸۵- چن روزه که دل مرد ندیمه هورشی بیغم

ونه بوینم غم به دل مه بئوو کم

۷۸۶- مه تاریکه دل سونکنه به عالم

پری وچه ره کش بئیت بشه ور دارم

چند روز است که دل خود را ندیدم که بی غم دیده شده باشد، باید ببینم تا که غم در دل من کم

بشود.

برای دل تاریکم در دنیا پیش نمی‌آید که، پریزاده را در آغوش گرفته، به کنار خود داشته باشم.

۷۸۷- شوکه دگته پربونه مه دل غم

دو بالش که شربونه بمه چش نم

۷۸۸- پری وچه شه لوره بهشت بمه دم

تو دونی بمرده زنده نوونه آدم

شب که شد در دلم غم پر می‌شود، دو بالش از اشک چشم من تر می‌شود.

پریزاده لب خود را به لب من گذاشت، تو می‌دانی که آدم مرده دیگر زنده نمی‌شود.

۷۸۹- تا که صبح صادق به دنی دمه دم

تا زنده بئووه نژاد آدم

۷۹۰- تا که گردش چرخ و فلک بئوو در عالم

ته عشق بمنه دل نبوئه هچی کم

تا که صبح صادق در دنیا می دمد، تا نژاد انسان زنده است.

تا گردش چرخ و فلک به عالم (برقرار) باشد، (از) عشق تو در دل من چیزی کم نمی شود.

۷۹۱- تا ایزد خمیر ها کرده خاک آدم

مه خاک رد بته خاک بکتنیه با هم

۷۹۲- ته عشق رد بمه دل در انگوئه با هم

اسانیه مه جان که کس هاکنه کم

(زمانی که) ایزد خاک آدمی را خمیر کرد، خاک من و خاک تو را با هم گوید.

عشق تو را و دل مرا با هم در انداخت، اکنون جان من تنها نیست که کسی (آن را) کم کند.

۷۹۳- دؤنا اونه که مجئه زمانه چم

نادون اونه که خورنه زمونه غم

۷۹۴- دل غم نخور تو، اینه زمونه چم

بار هجره که قامت چرخ بئوو خم

دانا آن است که مطابق زمانه گام بردارد، نادان آن است که غم زمانه را می خورد.

(ای) دل تو غم نخور، رسم زمانه این است، (به خاطر) بار هجر است که قامت زمانه خم شده است.

۷۹۵- آرزومه گلی تن به تن دپیچم

زبان به دهان لو به لو هامکیچم

۷۹۶- امیرگنه مه خاطر اون وقت بئوو جم

ته مشکین کمن رد گردن شه پیچم

آرزوی من آن است که تن به تن، به تن گل خود پیچم، زبان به دهان (گذاشته) و لب به لب بمکم.

امیر می گوید خاطر من آن وقت جمع می شود، (که) کمند مشکین تو را به (دور) گردن خود پیچم.

۷۹۷- دایم شاد مچی و هرگز نثوو ته ره غم

فلک بگرده گاو گردون بته چم ۱۵۱۱

۷۹۸- ته دوشمن ذلیل بئوو دور به عالم

ته دولت افزون بوو یو نوووهچی کم

همیشه شادمانه گام برداری و غمی برای تو نباشد، فلک بر روی شاخ گاو (صورت فلکی ثور) به کام تو بگردد.

دشمن تو در عالم باشد و ذلیل باشد، دولت افزون شود و چیزی کم نگردد.

۷۹۹- نه هوشنگ بته هوش، نه خسرو نه حاتم

دشمنان شو و روز کننه ته ور ماتم

۸۰۰- اتا خوراینه دکفه به عالم

تنه دشمن ور بیرم من ماتم

نه هوشنگ، نه خسرو و نه حاتم هم هوش تو هستند، دشمنان (تو) شب و روز در کنار تو ماتم می گیرند.

خورشیدی می آید که به عالم بیفتد، کنار دشمن تو، من ماتم می گیرم.

۸۰۱- آن جام که جمشید می بخورده بو یکی دم

از آن جام ته ره سی نبوئه یکی کم

۸۰۲- نگین چو سلیمانی و جام چون جم

ای جم صفت ته دولت دمی نبو کم

آن جام که (در آن) جمشید دمی می خورد، از آن جام تو را از سی تا، یکی کم نشود
نگین چون (نگین) سلیمانی و جام می چون (جام) جم، ای جم صفت اقبال تو لحظه ای کم نشود

۸۰۳- تا که قطردی او به دریو زنه نم

حیف بو که تنه نظر به من بوئه کم

۸۰۴- عیسی دم و یحیی قدم مه دل شتم

یارب تنه دشمن ره فرو بره غم

تا قطره‌ای آب بدریانم می‌زند، حیف باشد که نظر تو به من کم گردد.

(ای) عیسی دم و یحیی قدم، (ای) شمع دل من، «یارب» دشمن تو را در غم فرو ببرد.

۸۰۵- رستم کنش، کاوس منش، کی خسرو جم

گردونه تخت و فرزانه بخت زمونه پرچم

۸۰۶- فلک بنده، دولت زنده، دایم بیغم

فتح و ظفر یارب نئوو ترد کم

(ای) رستم کنش، کاوس منش، (ای) کی خسرو جم، تخت تو گردونه (دوران)، بخت (تو) فرزانه و دنیا به مراد تو باشد.

فلک بنده‌ی (تو)، دولت زنده، دایم بی غم باشد، یارب که فتح و پیروزی تو کم مباد.

۸۰۷- زمانه نئوو هرگز بته چم ها، کم

از پشت به پشت به شاه‌ی رسی تا آدم

۸۰۸- هر کس که ته خدمت ره کج ها کشته دم

شوئه به دریواو نخورد یکی دم

زمانه مرگز از خواسته‌های تو کم نگردد، از پشی به پشت دیگر تا آدم (هست) به شامی برسی. هر کس که در (راه) خدمت تو کج روی کرد، اگر به دریا برود، دمی آب نخورد.

۸۰۹- ای بور سوار چم نزوئی منه چم

بسوون آهورم بکردی از منه دم

۸۱۰- اون دم که حال پرسان بنیشته بوم راه دم

در آن راه سر، دوست ره بیارم شه چم

ای سوار بر اسب سمند (که) چرخیدی مطابق میل من، مانند آهواز جلوی من رم کردی.

زمانی که حال پرسان جلوی راه نشسته بودم، (که) در سر آن راه، یار را به دست خود بیاورم.

۸۱۱- کی بو بویتم غم به دل مه بئوو کم

دوست ندین دیده نمونس مه نم

۸۱۲- آن یار که مه جه جدانیه یکی دم

اسا مردم گفته مه جا بئیته رم

کی می شود که ببینم غم در دلم کم شده است، از ندیدن یار در دیده ام، نمی نمانده است.

آن یار که از من دمی جدا بود، اکنون به خاطر گفته ی مردم از من رمیده است.

۸۱۳- حمام ثنونی مه دوس مرد هم بوآرم

طاس و طشت و نارنج به سر دست دارم ۱۵۲۱

۸۱۴- کمن ره کلو شورنی من شه چشمه مالم

شاید کور چش سو بکنه به عالم

به حمام می روی ای دوست به من هم بگو یایم، طاس و طشت و نارنج را به سر دست داشته باشم.

کمند (گیوانت) را با گلاب می شویی، من آن را به چشم خود می مالم، شاید (این) چشم کور، در

عالم روشنی یابد.

۸۱۵- عشق آن عشقه که رسوا بئوو به عالم

هرگز دو چش گوشه نخوشه از نم

۸۱۶- مثال مجنون، غم به صحرا کنه کم

بغیر شه دوس با دیگری هاکنه رم

عشق آن عشقی است که در عالم رسوا گردد، هرگز گوشه های دو چشم (به خاطر آن) از نم خشک نگردد.

مانند مجنون غم خود را در صحرا کم کند، بغیر از دوست خود، از هر (یار) دیگری بگریزد.

۸۱۷- الهی فلک سونکنی به عالم

وله چل بته چم نگرده یکی دم

۸۱۸- سی سال و نه سر بلن بئوازه بهرم ۱۵۳۱

فلک بر سه گرد بزنه یکی دم

الهی (ای) فلک در عالم پیدا نشوی، چرخ کج رفتار مطابق میل تو نگردد.

می باید سی سال از برایم سر بلند شود، (تا آن که) فلک یک دور بزند و سر برسد.



۸۱۹ - سی سال دویمه سی سال آیی دووئم

جاروب دست هایت من دشت و کوره برویم

۸۲۰ - نصیحت یاران من شماره بگویم

این درد رآمو، آن درونه من شویم

سی سال ماندم باز سی سال دیگر بمانم، جاروب به دست من دشت و کوه را جارو کنم.

یاران، من به شما نصیحت بگویم، من از این در در آمدم، می باید از آن در بروم.

۸۲۱ - عهد بکرده که بی تو نرگس نکارم

آنجا که نرگس بکارن کار ندارم

۸۲۲ - ونوشه نچینم و گل ره بو نکنم

دست بهشته یار ره من رجوع ندارم

عهد کردم که بدون تو نرگس نکارم، در آنجا که نرگس می کارند، کاری نداشته باشم.

بنفشه نچینم و گل را بو نکنم، به یاری که (از او) دست برداشته‌ام (دیگر) رجوع نکنم.

۸۲۳ - عهد بکرده ته لوشه بن کوم نییرم

عهد بکرده ته نام ره زبون نییرم

۸۲۴ - نیم سر راه دامان ره ته نییرم

بمیرم شه و اسروته نوم نییرم

عهد کردم که از زیر لبه کام (بوسه) نگیرم، عهد کردم (که) نام تو را بر زبان نگیرم.

نیام به سر راه و دامانت را نگیرم، برای خودم بمیرم و نام تو را (به زبان) نیاورم.

۸۲۵ - الهی تره فرخنده فال بوییم

دایم من تره بخت و اقبال بوییم

۸۲۶ - تره صدو بیست نوروز سال بوییم

سرخه گل بیان دیم ره ته آل بوییم

الهی تو را فرخنده فال ببینم، همیشه تو را (با) بخت و اقبال ببینم.

تو را (تا) صدو بیست نوروز و سال ببینم، مانند گل سرخ، رویت را سرخ ببینم.

۸۲۷- الهی تنه دشمن ره لال بویتم

بدگوره تنه من پایمال بویتم

۸۲۸- بدخواه ره به غم خونه ملال بویتم

تره سی هزار عید و نو سال بویتم

الهی دشمن تو را لال بینم، بدگوی تو را پایمال بینم.

بدخواه تو را در غم خانه‌ی ملال بینم، تو را سی هزار عید (در) سال نو بینم.

۸۲۹- مرد و نه ته کیچه دکون بسازم

در بوم بسری کوشک و ایوان بسازم

۸۳۰- شه دل ره و تنه دل ره یکسون بسازم

کافر و چگان ره مسلمون بسازم

دلم می‌خواهد در کوچات دکان بسازم، در (روی) بام خانه کوشک و ایوان بسازم.

دل خود و دل تو را یکسان بسازم، بچه کافرها را مسلمان بسازم.

۸۳۱- گتیه مننه چش با تو چسان بسازم

گتی بنده ره خواہ کشم خواہ نوازم

۸۳۲- امروز تو مننه شاه‌ی من ته درویشم

خار بود کفه آتش ته ور بویشم

می‌گفتم مست چشم، با تو چگونه بسازم، می‌گفتی بنده را خواہ می‌کشم، خواہ می‌نوازم.

امروز تو شاه منی و من درویش توام، خوب است که آتشی بیفتد و من در کنار تو برشته شوم.

۸۳۳- انا آرزو منزل ها کرده بیشم

روزی و نه ته چیره تا شوایشم

۸۳۴- کمان برفه، نرگس چش، مه دل شم

اویه زندگانی که بو تنه به عالم

یک آرزو در اندیشه‌ام لانه کرده است، (که) می‌باید روزی چهره‌ات را تا شب نگاه کنم.

(ای) ابرو کمان، نرگس چشم، شمع دل من، (ای) آب زندگانی که (از آن) در عالم گفته‌اند.

۸۳۵- ته بورده کمن مه درد و غم کنه کم

نسييره تنه چاله جنافه ره نم

۸۳۶- منه سوته چچی ره چتی زنی به تارم

اتنی زنی که من کلهون بوام

کمند (گیسوی) بور تو درد و غم مرا کم می‌کند، چاه سینه تو را نم نگیرد.

میزم نیم سوخته‌ام مرا چقدر به کنار اجاق می‌زنی، آن قدر می‌زنی که من خاکتر ببارم؟

۸۳۷- اگر تو بگتی یاری دیگر من دارم

گبر وار منی بئوم خدایی نارم [۵۴]

۸۳۸- دکنمه غمخونه یار آموجانم

در بورده همان غم که دل بی لمالم

اگر تو گفتی من یار دیگری دارم، باید مانند گبرها بگویم خدایی ندارم.

در غمخانه افتادم یار جانانم آمد، همان غمی که در دلم لبریز بود، بیرون رفت.

۸۳۹- کمان برفه کان نمک، مه دل شم

ننديمه تنه می‌ره تمام عالم

ابرو کمان، کان نمک من، شمع دل من، (مانند) موی تو در تمام عالم ننديده‌ام.

۸۴۰- سرخه گل بوارسته خونکار بته دیم

لوره دُر بوارسته جنافه ره سیم

ای قاتل، گل سرخ بر چهره‌ات باریده است، از لب ت دُر بارید و از چاه سینه‌ات سیم.

۸۴۱- چشم پشت ره قلم بگاردنی جیم

نیّه دل سیو پیشنه کردن سیم

۸۴۲- ندومه تنه تن زر بساتن یا سیم

یا کرده بون سواد زر تره دیم

پشت چشم را با قلم نقش (جیم) زده است، سیاه دل نیست، جلوی گردن (او) سیم گون است.

نمی‌دانم که تن تو را از زر ساختند یا از سیم، یا چهره‌ات را از زر ساخته‌اند.

۸۴۳- کان زریا، در یتیمه ته دیم

فرشته مگر پر بکشیه ته دیم

۸۴۴- آرمون اینه مه لو برسه بته دیم

صحبت هاکنیم هنیشریم دیم به دیم

چهره‌ی تو معدن طلا یا دُر یتیم است، مگر فرشته پر خود را بروی چهره‌ات کشیده است؟
آرزوی (من) این است که لب من به روی تو برسد، روبروی هم بنشینیم و گفتگو بکنیم.

۸۴۵- برو شو و روز با هم جدا نووئیم

بسی شو و روز اینه که ما نووئیم

۸۴۶- در بند غم گذشته دنیا نووئیم

امروز ره خوش دار بلکه فردا نووئیم

بیا (تا) هر شب و روز با هم جدا نباشیم، بسی شب و روز می‌آید که ما در دنیا نخواهیم بود.
در بند غم (های) گذشته‌ی دنیا نباشیم، امروز را خوش بگذرانیم، بلکه فردا نباشیم.

۸۴۷- اگر هیچ کس درد ره دوانووئیم

یار محنت و رنج و بلا نووئیم

۸۴۸- به باغ اگر چه گل خوشنما نووئیم

غنیمته، خار کسی پا نووئیم

اگر درد هیچ کس را دوا نباشیم، یار محنت و رنج و بلا نیز نباشیم.
اگر چه به باغ، گل خوش نما نباشیم، غنیمت است اگر خارپای کسی نباشیم.

۸۴۹- سی چیم و پنجاه چیم و پنجاه هزار چیم

سی ناد علی پیش دکئی بوته دیم

۸۵۰- اگر دنیبو آبله مال بته دیم

شیروان و شماخی ره بنویشت بیم کاوین [۵۵]

سی چشم و پنجاه چشم و پنجاه هزار چشم، سی (واژه‌ی) ناد علی را به روی چهره‌ات کنده بودند.
اگر علامت آبله بر روی چهره‌ات نباشد، شیروان و شماخی را به پشت کابین تو می‌نوشتیم.

۸۵۱- گردهن مره مازندرون یکی تیم

گیرمه آن خال ره که دره بته دیم

۸۵۲- دکته سنبل سیاه بته روی سیم

ابروی مشکی خط بکشیه بته دیم

اگر در مازندران دانه ای به من بدمند، آن خال را که به روی چهره‌ی توست، درخواست می‌کنم.

سایه‌ی سنبل (زلف تو) به روی سیم گوت افتاد، ابروی مشکی (چون) خطی بر روی چهره‌ات کشیده شده است.

۸۵۳- اون ته کمن حلقویه یا خط جیم

یا اون گله باغ گشت کنن یا به ته دیم

۸۵۴- یا سنبله‌ی ته بخط مشک گلیم ۱۵۶

یا پسته خندان دهون ته یا میم

آن حلقه‌ی کمند (گیسوی) توست یا خط کج (ج) (کنایه از مو)، یا در باغ گل گشت می‌کنند یا در (باغ) چهره‌ی تو.

یا سنبله‌ی توست (که) بخط دسته گل مشکین است، یا پسته‌ی خندان است آن دهان تو یا میم است.

۸۵۵- دو سرخ گل غنچه پیاں ته دیم

یا ایزد سواد کرده خوشه دست ته دیم

۸۵۶- دوست بکوشته مره هر دو بگوشه چیم

گرایشتم، به ناز و غمزه بییچه شه دیم

چهره‌ات مانند دو غنچه‌ی گل سرخ است، یا خداوند به دست خودش چهره‌ات را رسم کرده است. دوست هر لحظه با گوشه‌ی چشم (خود) مرا کشته است، اگر به او نگاه کنم با ناز و غمزه صورت خود را می‌پوشاند.

۸۵۷- دو ترک دو یاغیه دو جیمه یا میم

دو برفه یا قوس هلال ماه نیم

۸۵۸ - دهان حقّه شربت لعل یا سیم

یا غنچویه یا پسته بئوویه دو نیم

دو ترک است، دو یاغی است، دو (ج) است یا (م) (کنایه از مولب) دو ابرو است یا دو قوس هلال نیمه‌ی ماه است.

دهان حقّه‌ی شربت است، لعل یا سیم است، یا غنچه است یا پسته ای که به دو نیم شده باشد.

۸۵۹ - هلا بناگوش نکت بو مشک گلیم

هلا شرمساره خورو مونگ بته دیم

۸۶۰ - هزار دل سیو بیش بکردی شه روی سیم

ز مونه تورد ته کرده آوری دیم

هنوز به بناگوش (تو) بوی دسته گل مشکین نیفتاده است، هنوز ماه و آفتاب شرمسار چهره‌ی تواند. بیش از هزار دل را با روی سیمینت، سیاه کرده‌ای، زمانه (سرانجام) تو را و عمل تو را آشکار می‌کند.

۸۶۱ - صواح بنمایی دست و بال همچون سیم

توشه خار سر شورنی و شه مونگ دیم

۸۶۲ - نشوربه گله جا گل نوونه ته دیم

گل رونشن که مسال یکفه تنه دیم

صبحدم دست و بازوی سیمگونت را نشان دادی، تو سر زیبا و روی ماه خود را می‌شویی. با گل، رویت را نشوی که رویت گل نمی‌شود، گل را به روی خودنریز که روی چهره‌ات اثر آن نیفتد.

۸۶۳ - آن زلفه که یار هشنیه روی سیم

یا زنگیه که ترسنه وی ترک بیم

۸۶۴ - یا بیژن دل انکه تو هاگروسی دیم

یا کشتن میرد رسن آوری به دیم

آن زلف است که یار روی چهره‌ی سیمین ریخت، یا «زنگی» است که از بیم ترک می‌ترسد. یا دل سوخته است آن‌که به چهره‌ی تو چنگ زده است، یا (شاید) برای کشتن من طناب را آماده کردی.

۸۶۵ - تن عاچه تنه لو شکرده مونگ دیم

برفه چش و چش مس و جنافه ته سیم

۸۶۶ - چه گل و چه خورشید و چه مونگ ته دیم

نیرزنه دنی ته کمند یکی نیم

تن تو عاج، لب شکر، و رویت چون ماه است، ابرو و چشم، چشم مت و زرخدانت سیمین است.
چه گل و چه خورشید و چه ماه (باشد) چهره‌ات، دنیا به نیمی از کمند (گیوی) تو نمی‌ارزد.

۸۶۷ - دل که با وصال خوبکرده بواندی توم

کی بونه تنه فرقت بییره آروم

۸۶۸ - هچی مسلمان هانکفه عشق دوم

آتش زنی هرکس که در بیه ته دوم

دل که با وصال تو مدت زیادی خو کرده است، کی می‌شود که از دوری تو آرام بگیرد؟
هیچ مسلمانی در دام عشق (تو) نیفتد، آتش می‌زنی هرکس را که بدامت درآید.

۸۶۹ - شاه سر حد هندو خطا و چین بئوئم

شاه ترکستان و روم و فرنگ زمین بئوئم

۸۷۰ - شاه گل باغ ارم گل چین بئوئم

سکندر صفت شاه همه زمین بئوئم

شاه سر حد هندو و ختاو چین بشوم، شاه ترکستان و روم و سرزمین فرنگ بشوم.

شاه گلچین گلباغ بهشت بشوم، مانند سکندر شاه همه‌ی زمین بشوم.

۸۷۱ - گریه شیر مردی افراسیاب چین بئوئم

گردو نشمندی افلاطون حکیم بئوئم

۸۷۲ - به دست رستم و دل گودرزن گرگین بئوئم

اون محل اینی بنددی کمترین بئوئم؟

اگر به شیر مردی افراسیاب چین بشوم، اگر (به) دانشمندی افلاطون حکیم بشوم.

اگر (به) دست رستم، (به) دل گودرز و (به) تن گرگین بشوم، آن زمان می‌آیی (که) بنده‌ی کمترین

بشوم؟

۸۷۳- من اون فرنگی کافر بیدین بئوئم

من بت پرستان ره همه مهین بئوئم

۸۷۴- اگر که تره قهر و تره به کین بئوئم

یارب به ترکی بو که تره من چی بئوئم

من آن فرنگی کافر بی دین بشوم، من بزرگتر همه ی بت پرستان بشوم.
اگر با تو در قهر و کین بشوم، یارب به زبان ترکی بگو که من چه بشوم.

۸۷۵- من قاتل آن امام هشتمین بئوئم

دوزخ درین، جمله کافرین بئوئم

۸۷۶- بیگونه از اسلام و ایمون و دین بئوئم

ته کرده اگر من ذره ای غمین بئوئم

من قاتل آن امام هشتمین بشوم، در داخل دوزخ از جمله ی کافران بشوم.
از اسلام و ایمان و دین بیگانه بشوم، اگر، از کار تو ذره ای غمین بشوم.

۸۷۷- اریادشه هندو خطا و چین بیویم

جمشید و فریدون ره من جانشین بیویم

۸۷۸- من به آسمان جای مه و پروین بیویم

آن وقت من تنه خرمن خوشه چین بیویم

اگر پادشاه هندوختا و چین بشوم، جانشین جمشید و فریدون بشوم.
(اگر) من به آسمان به جای ماه و پروین بشوم، آن وقت (باز) من خوشه چین خرمن تو بشوم.

۸۷۹- واخ که دل ره کارها کرده یاری پیغوم

آه که تو ندایی بنده ی دل کوم

۸۸۰- آخ که نخستی دوست کش یکی شوم

واخ که گذر باز در بورده ای می دوم

وای که پیغام یار کار دل را کرد، آه که تو کام دل بنده را ندادی.
آخ که شبی در آغوش دوست نخواهیدم، واخ که باز دوباره از دام من بیرون رفت.



۸۸۱- شنه دل ره کوتر کردمه رستمه بته دوم

تا دونه بسچینه دکفه تنه دوم

۸۸۲- صیاد کهن نیشته بته تیسادوم

هیچکس نتنه که دوم نکفه اول گوم

دل خود را کبوتری کردم و فرستادم بدام تو، تا دانه‌ی (خال تو را) بچیند و به دام تو بیفتد.

صیاد کهنه کار به دام خالی تو نشسته است، کسی نمی‌تواند که (همان) گام اول به دام نیفتد.

۸۸۳- گتی که تنه یارمه همیشک ته بوم

تنه دشمن در نهم یکی گوم

۸۸۴- دمی که دوست نیی دشمن بی اندی توم

آخر هدایی مه دشمن دل کوم

می‌گفتی که یار توام و همیشه (از آن) تو هستم، (حتی) گامی به درگاه دشمن تو نمی‌گذارم.

می‌دانم که دوست نبودى و تمام وقت دشمن بودى، آخر کام دل دشمن مرا برآورده کردى.

۸۸۵- ترسمه بمیرم و کس نییره مه نوم

اتا دقیقه به خاک مه تن نئیره آروم

۸۸۶- فردا خاک سر بوینین مه همکارون

یکی چش ره خین انه یکی ره وارون

می‌ترسم که بمیرم و کسی نام مرا نگیرد، یک دقیقه (هم) در خاک تن من آرام نگیرد.

فردا سر گورم ببینید همکاران من، از یک چشم من خون می‌آید و از چشم دیگرم باران (اشک).

۸۸۷- آن دوست که پر بی من نئیه آروم

امروز به دنی آخر نئیه مه نوم

۸۸۸- گتی که ترد کار بو، ته ور دریو شوم

دریو شویه دوس خشکه نئیه مه نوم

آن دوست که اغلب بدون من آرام نمی‌گرفت، دیدید که امروز آخر نام مرا نبرد؟

گفتی که اگرخواست توباشد، در پشت خودم را دریا می‌اندازم، دوست دریا رونده در خشکی از من

یاد نکرد.

۸۸۹- تو شاه مرتضایی و مرتضائه ته نوم
ان شاء الله بگرده و نه نوم بته کوم
۸۹۰- ای رستم رخش ره دگاردین کوم
هزار دشمن سر بفدای ته نوم
تو شاه مرتضایی و مرتضی نام توست، ان شاء الله نام او به کام تو بگردد
باز مسیر رخش رستم را برگردان، سر هزار دشمن به فدای نام تو باد.

۸۹۱- یارب بوییم دولت ره من بته کوم
ته روشننه روز هرگز نیوو رنگ شوم
۸۹۲- آن زبون لال بئوو که بد بئیره ته نوم
ته دشمن تهی دست دکفه بلاد روم
یارب دولت را من به کام تو بینم، هرگز روز روشن تو تاریک نگردد.
آن زبانی که نام تو را بد بگیرد، لال شود، دشمن تو تهی دست شود و در دام بلا بیفتد.

۸۹۳- تو شاه خجیری و خجیره ته نوم
ان شاء الله فلک و چل بگرده ته کوم
۸۹۴- تو رستم زال ره آوری بشه دوم
تنه دشمنان پاک دکفن بته دوم
تو شاه خربانی و نام تو از خوبان است، ان شاء الله چرخ و فلک به کام تو بگردد.
تو رستم زال را به دام خود می آوری، دشمنان تو یکسره به دام تو بیفتند.

۸۹۵- و یهار در آمو عالم بویه روشن
به کوه صحرا لاله رنگارنگ روشن
۸۹۶- عابدون زَنار هیرن سبچه فروشن
زاهدون تقوی به یک جرعه بنوشن
بهار سر رسید و دنیا روشن شد، به کوه و صحرا لاله رنگارنگ روشن (شد).
عابدان زَنار می گیرند و تسبیح می فروشند، زاهدان تقوی را به یک جرعه سر می کشند.



۸۹۷- اون صورتگران که صورت هاکشین

قلم از دست بکته تا ته صورت بدین

۸۹۸- اون حاجیون که ته خنه بدین

ته چهره ندی سخت سر گردون بین

آن صورتگران که صورت‌ها می‌کشیدند، تا صورت تو را دیدند قلم از دستان افتاد.

آن حاجیانی که خانه‌ی تو را دیدند، چهره‌ی تو را ندیده، سخت سرگردان شدند.

۸۹۹- ختای ختن تا هندو ستونه پائین

تا دشت قیچاق و سرحد مدائین

۹۰۰- سی ارمونه به دل اولاً این

دوست رد کش بوینم سر به بالین

از ختاوختن تا پایین هندوستان، تا دشت قیچاق و سرحد مداین

سی آرزو به دلم است که اولی این است، یار را در آغوش (خود) بینم و سرش را به بالین (خود).

۹۰۱- چنی آفتاب روز بکرده برف و بارون

چنی نرد شیر دیمه پشت داشته مثل مایون

۹۰۲- چنی بی کفن بمردنه مالدارون

ایین دنی اساهمیشه هسه یارون

چقدر در روزهای آفتابی برف و باران آمد، چقدر شیر نردیدم که پشتش مانند مادیان بود.

چقدر مال داران، بی کفن مردند، این دنیا همیشه برپاست (ای) یاران.

۹۰۳- آهوره دیمه چرسنه لاریبابون

تک چرون چرون چش به آب بارون

۹۰۴- بوتمه وی رد آهو منم در این بیابون

یار بی وفا دارمه ندارمه ارمون

آهو را می‌دیدم که در بیابان لاری می‌چرید، دهانش در حال چرا (بود) و از چشمش باران (اشک)

می‌آمد).

گفتم به او ای آهو، من هم در این بیابان هستم، یار بی‌وفایی دارم و آرزویی (برایم نمانده است).



۹۰۵ - سیم زرد وارن به چل چموچون

وهمن دست درازی هکرده به ایرون

۹۰۶ - زرین سپردیمه، بزد تا به سامون

چنونکه جویی و یهارد ماد تابون

سیم و زر به چرخ کج رفتار می‌بارد، بهمن به ایران دست درازی کرده است.

سپرزین را می‌دیدم که تا به سامان، سرزده است (کنایه از آفتاب در افق)، آن‌طور که ماه تابان در جوی بهاری (افتاده. باشد)

۹۰۷ - ای رومیان چادر بزونه ایرون | ۱۵۷ |

خرکاد بزد هر گوشه هزار دلیرون

۹۰۸ - ای که از بک تیغ رد در آرد کالون | ۱۵۸ |

تا وهمن نییه اونورد به تالون

باز رو میان در ایران چادر زده‌اند، در هر گوشه هزاران دلیر، خرگاه زده‌اند.

باز از بک تیغ را از غلاف در آورد، تا بهمن (پهلوان) نیاید، آن‌ها به تاراج (از بین) نمی‌روند.

۹۰۹ - کجه تا کجه گردن بوئییه سامون

مه دو دست به دوست گردن تا بدامون

۹۱۰ - پیغوم که ته جارسمیه روزگارون

توشه خوش قراری من ندارمه آرون

از کجا تا به کجا گردن (یار) سامان بشود، دو دست من از گردن یار تا به دامش (برسد).

پیغام‌هایی به تو در روزگاران می‌فرستادم، تو خودت خوش قرار هستی (اما) من قرار ندارم.

۹۱۱ - اونکه پرده گاد هرگز نیامو بیرون

اونکه آفتاب هرگز ندیه و نه سون

۹۱۲ - امروز به رسوایی هر ستا به میدون

یاران محشر روزه امروز به گیلون

آن‌که از پشت پرده هرگز بیرون نیامد، آن‌که آفتاب هرگز مانند او را ندید.

امروز به رسوایی در میان میدان ایستاده است، یاران، امروز در گیلان روز محشر است.

۹۱۳- امیر گنه با این که پهلو و نمه به کیهون

از این بیشتر طمع نیه مرد به خوبون

۹۱۴- کردی مثل موند گننه بخوبون

ایی مرد کنار کیمه وداشتمه شه خون

امیر می‌گوید: با این که در جهان پهلوان هستم، بیش از این مرا به خوبان طمع نیست.

(در عالم) چوپانی، ضرب المثلی (درمورد) خوبان می‌گویند، باز مرد کنار کومه هستم (انگار که) خانه‌ی خود را داشتم.

۹۱۵- امروز به گذر، دیمه شه شاد خوبون

مه دل رد بورده مه تن نئیرنه آرون

۹۱۶- سه هفتوئه شه کاره بدامه سامون

اسا وقته که عشق بورده به پایون

امروز در سر راه شاه خوبان را دیدم، دلم را برد و تنم آرام نمی‌گیرد.

سه هفته است که کار خود را سرو سامان داده‌ام، اکنون وقت آن است که عشق به پایان برسد.

۹۱۷- اسا من تنه پیش گرفتار بئیون

ته واستره که شاد رد بئیتمه دامون

۹۱۸- امیر گنه حوری روش ماه تابون

بتونی نهلی عشق بورده به پایون؟

اکنون من در پیش تو گرفتار شده‌ام، به خاطر تو است که دامن شاه را گرفته‌ام.

امیر می‌گوید، حوری روش (ای) ماه تابان، می‌توانی نگذاری که عشق به پایان برسد؟

۹۱۹- چند حرف حقیقته نقل دارمه یارون

بنیارمه گتن سر حق دارمه یارون

۹۲۰- دندون درولو چه طبق دارمه یارون

آن پل صراط ترس حق دارمه یارون

چند حرف حقیقت است ای یاران که به نقل دارم، راز حقیقتی دارم (ای) یاران که نمی‌توانم گفت.

دندانی چون در و لیبی چون طبق دارم یاران، یاران، آن پل صراط است که از آن ترس خداوند دارم.

۹۲۱- امیر گنه چی کاله رحم دارنه یارون

درشو شه همدم که شه چم دارمه یارون

۹۲۲- دست زمه زلف خم ره چم دارمه یارون

آن کان طلای احمر دارمه یارون

امیر می گوید (یار من) چه بی رحمی دارد یاران، شب هنگام همدم خودم را مطابق میل خودم دارم یاران.

دست به خم زلف می زنم آن را به ردیف می کنم یاران، (من) آن کان طلای سرخ را دارم یاران.

۹۲۳- من عاشق آن زلفه خم دارنه یارون

بشورده گلو هلانم دارنه یارون

۹۲۴- گاهی به خطا شونه رم دارنه یارون

گاهی به ختن اینته چم دارنه یارون

من عاشق آن زلفم که پیچ و خم دارد یاران، با گلاب (آن را) شسته است و هنوز نم دارد یاران. گاهی به ختانی رود و نزاری می شود یاران، گاهی به ختن می آید و حيله گری دارد یاران.

۹۲۵- امیر گنه سینه لهب دارمه یارون

میل شربت دوس لب دارمه یارون

۹۲۶- راه سبب سازی سبب داره یارون

دست بئیته دوس ره طلب دارمه یارون

امیر می گوید سینه ی ملتهب دارم یاران، میل به شربت لب یار دارم یاران. برای خاطر سبب سازی، علتی دارم یاران، دوست از دست داده را می طلبم یاران.

۹۲۷- کس ندارنه این حال که شب دارمه یارون

سوزمه تنه عشق و تب دارمه یارون

۹۲۸- من که ساغر می طلب دارمه یارون

خونابه به دل تا به لب دارمه یارون

این حالی را که شب هنگام دارم، کسی ندارد یاران، از عشق تو می سوزم و تب دارم یاران.

من که ساغر می را می طلبم یاران، خونابه به دل تا به لب دارم یاران.

۹۲۹- امیر گنه ذات بلبل دارمه یارون

گردش هوا بوی گل دارمه یارون

۹۳۰- بساط دنی کهنه چل دارمه یارون

دوشنش امام عشق ره دل دارمه یارون

امیر می‌گوید: من حالت بلبل دارم یاران، گردش هوا، بوی گل دارم یاران.

بساط دنیای کهنه‌ی گردان (را) دارم یاران، عشق دوازده امام را به دل دارم یاران.

۹۳۱- مسافر راه کربلا مه یارون

درمانده‌ی عشق شه آقامه یارون

۹۳۲- مجنون بیابان و صحرامه یارون

محنت کش این کهنه دنیامه یارون

مسافر راه کربلا هستم یاران، درمانده‌ی عشق آقای خود هستم یاران.

مجنون بیابان و صحرایم یاران، محنت کش این دنیای کهنه هستم یاران.

۹۳۳- امروز چندروزه یار ره ندیمه یارون

او، مه دوری دیده، روانه یارون

۹۳۴- طالع ندارمه ای شهریار و ارون

مه لویه لوره کش شر بواره بارون

امروز چند روز است (که) بار راه ندیده‌ام یاران، آب از هر دو دیده‌ی من روان است یاران.

ای شهریار باران، (من) اقبالی ندارم، که در کنار لبم باران تند ببارد.

۹۳۵- زینگال دل دارمه من یار دارون

کمین کرده شه یار ره بدامه تالون

۹۳۶- یارون و برارون و همه یار دارون

یار با من جدا بیّه ندارمه آرون

دلی چون زغال (سیاه) دارم یاران، یار نشان کرده خود را مفت از دست دادم.

یاران و برادران و (ای) همه یار داران، یار از من جدا شد و آرام ندارم.

۹۳۷- دی بورده و فردا فردایه امروزه شنه دؤن

بسیار رخس بلنگسته این کهنه میدون

۹۳۸- سکندر نمونسه و تخت فریدون

دنسی ره وفانیه اساتو بدون

دیروز رفت و فردا (ی دیروز) همین امروز است یاران، (چه) بسیار رخس (ها) که در این کهنه میدان لنگیدند.

اسکندر نماند و تخت فریدون (هم نماند)، اکنون تو بدان که دنیا را وفایی نیست.

۹۳۹- بخور گرد راه و نخور نامردی نون

نامرد به خوشه قول بونه زی پشیمون

۹۴۰- این ره من یقین دومه تویی یقین دؤن

مردار زهر خوره بهتره نامرد نون

گرد راه بخور (اما) نان نامرد را نخور، نامرد به قول داده‌ی خودش زود پشیمان می‌شود
این را من به یقین می‌دانم تو نیز به یقین بدان، مرد اگر زهر بخورد بهتر است تا نان نامرد را بخورد.

۹۴۱- طبیعت منه آزرده بیّه یارون

به دست یکی نامسلمون یارون

۹۴۲- سی وار گتمه مه جان ته قروونه یارون

سنگدل بیشه قول پشیمونه یارون

طبیعت من آزرده شد یاران، به دست یک نامسلمان، یاران.
سی بار می‌گفتم که جان من قربانت، یاران، سنگدل به قول (داده‌ی) خودش پشیمان است یاران.

۹۴۳- جای یک من ره سی من دکاشتمه یارون

جای سی من ره یک من نداشتمه یارون

۹۴۴- ابراهیم ره آتش گشت داشتمه یارون

نسوتمه من آتش ره خوش داشتمه یارون

به جای یک من، سی من کاشته‌ام یاران، به جای سی من یک من نداشتم، یاران.
ابراهیم وار تمام آتش را داشتم یاران، من از آتش سوختم، آن را دوست داشتم یاران.

۹۴۵- به زهد و تقوی اندی که داشتیم یارون

ته عشق خمار که مرد داشتیم یارون

۹۴۶- تخم زاهدی اندی که کاشتم یارون

به وقت درو خوشه نداشتیم یارون

آن زهد و تقوی زیادی که داشتم یاران، در خمار عشق تو مرا نگهداشت یاران.

تخم زاهدی را آن قدر زیاد که کاشتم یاران، در وقت درو خوشه نداشتیم یاران.

۹۴۷- سی ساله که ته عشق رد بکاشتم یارون

تسو آتشین خورد خوش داشتیم یارون

۹۴۸- ابراهیم صفت تش به کش داشتیم یارون

نسوته مرد بس که خوش داشتیم یارون

سی سال است که عشق تو را کاشتم یاران، تو آتشین خو را خوش داشتم یاران.

ابراهیم صفت آتش (را) در آغوش خود داشتم، یاران، مرا نوزاند، از بکه دوستش داشتم یاران.

۹۴۹- تخم زاهدی سه خرمن داشتیم یارون

به جای یک من سی من دکاشتم یارون

۹۵۰- یکی نیمه جانی که تن داشتیم یارون

ته عشق نثار بی این فن داشتیم یارون

تخم زاهدی (را به اندازه) سه خرمن داشتم، یاران، به جای یک من، سی من کاشتم، یاران.

یکی نیمه جانی که در تن داشتم، یاران، نثار عشق تو بود، این فن را داشتم، یاران.

۹۵۱- آشوب دل شوجه چه رم داشتیم یارون

کبوتر مه عشق دونه چم داشتیم یارون

۹۵۲- آزرده دل و دیده نم دارم یارون

با من نخندین برمه چم دارم یارون

با دل آشوب زده از شب چه فراری داشتم یاران، کبوتر عشق من می داند که (چه) تدبیر داشتم یاران.

دلی آزرده و دیده‌ای نمناک دارم، یاران، به من نخندید حالت گریه دارم یاران.

۹۵۳- امیر گنه این سر که ستر پوش یارون

ناپخته به جوشه پخته خموشه یارون

۹۵۴- هر کس رد که زردای هوشه یارون

پیش اهل فهم طلب بکوشه یارون

امیر می گوید این سر که راز دار است یاران، ناپخته (اش) در جوش است و پخته (اش) خموش است یاران.

هر کس که ذره‌ای هوش دارد، یاران، در پیش اهل فهم، در کوشش طلب کردن است یاران.

۹۵۵- امیر گنه دین عرب دارمه یارون

میل گشتن شام و حلب دارمه یارون

۹۵۶- نیت رد همین روز و شب دارمه یارون

پروانه صفت میل شب دارمه یارون

امیر می گوید: من دین عربی دارم یاران، میل گشتن شام و حلب دارم یاران.

همین نیت را روز و شب دارم یاران، پروانه صفت میل به شب دارم یاران.

۹۵۷- ته دو گیسوانه مشک پتی‌یه یارون

هرمی‌ته خراجات هرئیه یارون

۹۵۸- دوست تاج بخش حاتم طائی‌یه یارون

دوست حاتم منه ندومه کی یه یارون

دو گیسوی تو پر از مشک است، یاران، هر موی تو خراج هرات است، یاران.

دوست تاج‌بخش حاتم طایی است یاران، دوست حاتم من نمی‌دانم کیست، یاران.

۹۵۹- نور دو چشم مه قبله دین وایمون

ته واسره سرگردونه ندارمه سامون

۹۶۰- مرد پرسن کی بکرد ته دل‌ره این سون

گومه گوهر سنگدل بی ایمون

نور دو چشم من، قبله‌ی دین و ایمان من، به خاطر توست که سرگردانم و سامانی ندارم.

از من می‌پرسند، چه کسی دلت را این سان کرد، می‌گویم، گوهر سنگدل بی ایمان.



۹۶۱- ای دوست دل آزار و خلاف پیمون

جواب چی گنی ناحق بریتی می خون

۹۶۲- فردا عرصات روز بئیرم دامون

ته عشق خیال دکتمه بئیمه مجنون

ای دوست دل آزار و خلاف پیمان، جواب چه می گویی، خون مرا به ناحق ریختی.

فردا روز عرصات دامت را بگیرم، بخیال عشق تواتادم و مجنون شدم.

۹۶۳- وفای خجیرون نمونسته یارون

یا آن که خوبون همه بی وفا بویوون

۹۶۴- جمشید تخت و حاتم صفت، مال قارون

کاوس منش رستم کنش چون فریدون

به خوبان وفا نمانده است یاران، یا آن که خوبان (از آغاز) همه بی وفا بوده اند.

جمشید تخت و، حاتم صفت (ودر) مال، قارون، کاوس منش رستم کنش چون نریدون.

۹۶۵- دولت چه غلام حلقه بگوش ته خون

حاتم صفت مشهور ایروون و توروون

۹۶۶- آن طور که تنه دولت بئیمه سامون

دوشمن زرد و زار مچه و بووئه حیرون

دولت مانند غلام حلقه بگوش است در خانه ی تو، حاتم صفت در ایران و توران مشهور (است).

آن طور که دولت تو سامان گرفته است، دشمن زرد و زار بگردد و حیران شود.

۹۶۷- تنه کارساز بوو خدای بیچون

ته پشت و پناه بووئه شاه مردون

۹۶۸- هندی مه شنه مس ترک چش سری من

قربون شومه ته قدره سر تا به پی من

کار ساز تو خدای بیچون بشود، پشت و پناه تو شاه مردان بشود.

غلامی هندی هستم، در سرای آن ترک چشم مست، قربان سرتا پای قد تو می شوم.

۹۶۹- ای گلدسته ته مهرورز مه تاکی من
به فلک عدم شومه در آرزو من
ای گلدسته مهر تو را تاکی بورزم من، آرزو در (دل) به دیار نیستی می‌روم.

۹۷۰- سی وار بوتمه ته چیره خجیره با من
من عاشق ته چیره مه سر تا به پا من
۹۷۱- آن جان که یکی دارمه گر دارم سی، من
هاکرد بووئه تنه مس چش فدامن
سی بار من گفتم که چهره ات نیکو است، من عاشق تمامی چهره ی تو هستم.
آن جانی که دارم اگر سی تا هم می‌داشتم، فدای چشم مست تو می‌کردم من.

۹۷۲- کاشکی نهشته بوم شه پا این کهنه دیر من
بسی دست و پا کردم چه نره شر من
۹۷۳- نر پلنگ پیون خانه بساتمه دیر من
اسا که ویسه ته پهلو بونیم خیر من
کاشکی پای خود را در این دیر کهنه نمی‌گذاشتم من، بسا همانند شیر نر تقلا می‌کردم.
مانند پلنگ نر در این دنیا خانه ساختم من، اکنون (دیگر) می‌باید از پهلو ی تو خیر ببینم.

۹۷۴- آن محل دو عین داشتمه ندیمه خیر من
اسا عینک بن چی بونیم خیر من
۹۷۵- بشه بی کسی خنه بساتمه دیر من
هلاکه تنه پهلو ندیمه خیر من
در آن زمان که دو چشم (سالم) داشتم خیری ندیدم، اکنون زیر عینک چگونه خیر ببینم من.
با بی کسی خود، در این دنیا خانه بساخته‌ام من، اکنون از قبال تو خیری ندیده‌ام من.

۹۷۶- چه فتنویه ته چش که نشومه خو من
ته فکر و خیال در مه دراز شو من

۹۷۷- دیدم یاد اینه ته نیشرمه مونگ شو من

چشم یاد اینه ته برمه کمه هوی هو من
چه فتنه ای است چشم تو که (به خاطر آن) به خواب نمی روم من، شبان دراز در اندیشه و خیال تو
هستم من.
چهره‌ات (که) بیادم آید، شب‌های مهتابی (بیدار) می‌نشیم من، چشت که بیادم می‌آید، های‌های
گریه می‌کنم من.

۹۷۸- مه حجت و مه حاجت و مه دل بن

نور دو چشم و تاج سر، مه خداون
۹۷۹- جام عسل، یزدی نقل، پارچه قن
ندومه توره چسان بیارم شه فن
حجت و حاجت من و دل‌بند من، نور دو چشم و تاج سر من، خداوند من.
جام عسل، نقل یزدی، تکه قند، نمی‌دانم چگونه تو را به فن خود در بیارم.

۹۸۰- آهو به ختا مس مجن خاوان خاوان

سَمی بنه جا، سنبل ره ساون ساون
۹۸۱- چاچی به دست هائیتیه خدنگ رد نیاون
نخجیر ممّه ته تیر بخورده نالن نالن
آهو در ختا مست و آهسته آهسته می‌خرامد، با سم خود سنبل را می‌ساید و می‌ساید.
کمان چاچی را به دست گرفتی، تیر می‌انداز، شکار تو منم، تیر تو را خورده، می‌نالم و می‌نالم.

۹۸۲- چش دیمه هوش شیمه برفه ره پناهن

بی حس بیمه تن دیمه دو وارنگ‌ها من
۹۸۳- ای آهو گردن کمن بیار بیاون

ته لوکه نواته و شکر جاون جاون
چشمی دیدم که در پناه ابرو بود و از هوش رفتم، بی حس شدم (وقتی که) دو پستان تو را من دیدم.
ای آهو گردن، کمند (خود را) بیاور و ببند، لب تو که چون نبات است و شکر را می‌جود و می‌جود.

۹۸۴- ترک مسّ بته گردن بئیمه آون

همان رشته آون بئیمه پاون

۹۸۵- چاه زنخدان دل بته جاییه بن

چنانکه ضحاک بنده کوه دماون

ترک مست به گردن تو آویزان شدم، به همان رشتهی آویزان شده پای بند شدم.

دل درین چاه زنخدان تو بند شد، چنانکه ضحاک در کوه دماوند در بند است.

۹۸۶- ویسه که جامه بیئوم دیبوم تنه تن

روزی دو سه بار دوس سر سینه ساون

۹۸۷- ونوشه به باغ ارم هاون هاون

دو وارنگ مه دوست بساون بساون

می باید جامه ای می شدم و در تن تو می بودم، روزی دو سه بار سر و سینهی (دوست) را می ساییدم.

بنفشه را در باغ بهشت می مالیدند و می مالیدند، که دو با درنگ دوست مرا بسایند و بسایند.

۹۸۸- یک حرف چهل صواح عالم ره نور بتاون

هشت در بهشت ره به حوری بداون

۹۸۹- سه چل آسمان ره بی ستون بناون (۵۹)

چهار انزوا یا بلبلان سراون

در یک کلام (در) چهل صبحدم عالم را با نور تابیدند، هشت در بهشت را به حوریان داده اند.

صد و بیست آسمان را بدون ستون بنا نهادند، در چهار گوشه ی آن بلبلان سروده اند

۹۹۰- یک الف کلیه چل یا هزاران

سه چل صد و بیست چه باقی بو، تنه تن

۹۹۱- هشت در بهشت دوست معراج بووئه من

اگر سر حق جویی چهار در کارکن (۶۰)

آسمان یک هزار لانه دارد یا هزاران تا، سه چهل تا صد و بیست تا، چه باقی می ماند؟ تن تو

هشت در بهشت معراج دوست بشود و من، اگر سر خدای جویی، چهار به آن اضافه کن.



۹۹۲- ورف گله ره دیمه که لاره وارون

ورف گله تماشا کنن تیم بکارون

۹۹۳- ونوشه ره وایی بهار نو بئو و یارون

زاغ وچه نرگس ره تک هاییت دارون

دانه‌های درشت برف را دیدم که در لار می‌بارید، دانه‌های درشت برف را تماشا می‌کردند و بذر می‌افشانند.

بنفشه مایل است که بهار بشود یاران، بچه‌ی زاغ گل نرگس را به منقار گرفته باشد.

۹۹۴- دوست ره دیمه که آمل کیچه اورن

اون دیم و دستان ره کاش به من بیارن

۹۹۵- مردم آمل گوین و جان ره وارن

مه آمل اونجویه که مره خوش دارن

یار را می‌دیدم که در کوچه (های) آمل می‌آوردند، کاش آن چهره و دست هارا برای من می‌آوردند.

مردم آمل می‌گویند و جان (خود) را می‌بازند، آمل من آن جاست که مرا خوش داشته باشند.

۹۹۶- مه دوس به سرعت، اسب بدو، مونن

گردن و دوش و نه کوکی گوره مونن

۹۹۷- سوال عرق، شیشنه گلوره مونن

برفه، دنبال ماه دوشوره مونن

دوست من در سرعت به اسب دونده می‌ماند، گردن و دوش او به گاوشاری می‌ماند.

عرق پیشانی (تو) مانند گلاب شیشه است؛ ابروی (تو) دنباله‌ی ماه شب دوم را مانند است.

۹۹۸- ای ماه رخ، سرو قد سیمین تن

مایر جج بالناس علی ولد حسن [۶۱]

۹۹۹- کاهها کرها هچی تن تن تن [۶۲]

سن یخشی مسن لیک مسن سن سن

ای ماه رخ، سرو قد، سیمین تن، چه چیزی برای مردم بر فرزند نیکو برتری دارد؟

این چنین تن و بدنی هرگز زوال نیابد، تو خوب هستی و در خوبی کسی مانند تو نیست.

۱۰۰۰- ناتومه ته مهرورزی ره دل هائیتن

ناتومه ته نوم زوون هائیتن

۱۰۰۱- ناتومه این شهر دین ناوریتن

ناتومه با هر سه چهار دپیتن

نه می توانم مهرورزی تو را از دل بگیرم، نه می توانم نام تو را از زبان بگیرم.
نه می توانم در این شهر بمانم و فرار نکنم، نه می توانم با هر سه چهار تا درگیر بشوم.

۱۰۰۲- ته چهره بدی خور به جهان آموئن

خورومونگ بته دام دکت گم بووئن

۱۰۰۳- خورومونگ به گیتی شین نا آموئن

نامرد کس بته جا و نشان نگوئن

وقتی آفتاب چهره‌ی تو را دید طلوع کرد، آفتاب و ماه به دام تو افتاده، گم شدند.
آفتاب و ماه در دنیا بروند و نیایند، نامرد کسی که به تو جا و نشان را بگوید.

۱۰۰۴- حوری و پری پاک بته ور آموئن

بامشک و گُلوتا که نشان انگوئن

۱۰۰۵- زرو سیم ره ته عاچه گردن هازموئن

مئل تونیه کس که نشون بگوئن

حوری و پری، پاک به کنار تو بیایند، با مشک و گلاب تا که نشان بگذارند.
زرو سیم را به گردن عاج گون تو بیازمایند، مانند تو کس نیست که نمایش (را) بدهند.

۱۰۰۶- ته چیره خورده مونن بیرون آموئن

مشکی به تنه دردکته بودئن

۱۰۰۷- خورومونگ به گیتی شین و آموئن

بسی کس بته جان خرسند بووئن

چهره‌ات مانند خورشید (در زمان) طلوع است، مشکی به درگاه تو افتاده است و بوی می‌دهد.
آفتاب و ماه در دنیا می‌روند و می‌آیند، بساکی که به جان تو خرسند بشوند.

۱۰۰۸ - ای گوهر نوم ره زیون انگوئن

اییی ناوک تیره مه دل بزوئن

۱۰۰۹ - شهر مردمان شه سخنان پرگوئن

مره بمنه مرگ بهلن بشوئن

باز نام گوهر را بر زبان انداختند، باز ناوک تیر را به دل من زدند.

مردمان شهر سخنان خود را زیاد می‌گویند، مرا به مرگ (خودم) وابگذارند و بروند.

۱۰۱۰ - ای لاره کوه نیشتمه یار در بین

دور آبنوس نیشتمه دریوره دئن

۱۰۱۱ - میان دریو ماهی ره کاون کاون

میان ماهی موج به خط ها نماین

باز در کوه لار نشسته‌ام که یار در بیاید، به دور آبنوس نشسته‌ام و دریا را می‌بینم.

در میان دریا ماهی را کاوش می‌کنند، در میان (آبوه) ماهی، موج به خط نمایان است.

۱۰۱۲ - امیر گنه ته غمزه مره مصافن

ته قول و زبان هر دومن خلافن

۱۰۱۳ - مه سر قلم ره گر کسی شکافن

وینن منه دل یا تنه عشق در لافن

امیر می‌گوید غمزه تو با من در جنگ است، قول و زبان تو هر دو از نظر من خلاف است.

سر قلم مرا اگر کسی بشکافد، می‌بیند که دل من با عشق تو در آمیخته است.

۱۰۱۴ - امیر گنه ای کافر بی‌وفا فن

هر قول که به من کردی تمام خلافن

۱۰۱۵ - زکریا صفت سر تا به پا شکافن

ای دوست ته جا دل و مه ندارمه آرمن

امیر می‌گوید: ای کافر بی‌وفا فن، هر عهده‌ای که به من کردی تمام خلاف درآمد.

مانند زکریا اگر سر تا پا را بشکافند، (باز) ای دوست به تو دل می‌بندم و آروزی دیگر ندارم.

۱۰۱۶ - امیر گنه گرده قمر ته خسوفن

اژدر بگل سر بکشی کلافن

۱۰۱۷ - مژگان خنجر آسا بکشی غلافن

پیوسته منه سوته دل ره شکافن

امیر می گوید قرص ماه (چهره‌ی) تو در خسوف است، اژدرها به سرگل کلافه بسته بود.

مژگان خود را خنجر آسا از غلاف می‌کشی، پیوسته دل سوخته‌ی مرا می‌شکافی.

۱۰۱۸ - ندومه که این فتنه چیه ای دلافن

بلافن تنه چش ها کرده بلافن

۱۰۱۹ - دوست عشق منه دل درانگو لافن

لاف نزن که خوبان وفا خلافن

نمی‌دانم این فتنه چیست که باز آن را دامن می‌زنند، بگویند (این فتنه) از اثر چشم توست، بگویند.

عشق دوست به دل من طناب انداخت، لاف نزن که خوبان (در) وفا (داری) خلافتند.

۱۰۲۰ - چی ساجمه با این توواتن

روزره به گمین خو سخن و نه بواتن

۱۰۲۱ - خار مژه خینو به دیم تازه پاتن

دوست دامن تو رها نکنه به خار انداتن

چگونه با این تن پر تب و تا می‌سازم، با کدامین خوی تو روزانه سخن می‌باید گفت.

خار مژه خونابه را به چهره تازه بپاشد، تو دامن دوست را با خار انداختن رها نمی‌کنی.

۱۰۲۲ - آسمان صفت آنه تن مه بیاتن

ناکس مردمان مرده بدینه نواتن

۱۰۲۳ - خینوره خوشه دیده بوینین پاتن

خودره گرفتار ناکسان نساتن

تن من مانند آسمان آنقدر پاشیده شد، با این حال مردم ناکس مرا دیدند و ناسزا گفتند.

درون دیده خود، خونابه را ببینید که پاشیده‌ام، (با این حال) خود را گرفتار ناکسان نساختم.



۱۰۲۴ - اون وقت که آسمان ره بیستون بساتن

تا این خورده نوره به دنی انداتن

۱۰۲۵ - آن بنا که آدم و حوا بساتن

آن مار، دو خین چش واکرد بمه تن

آن زمان که آسمان را بیتون ساختند، تا نور این آفتاب را به دنیا انداختند.

از آن آغاز که آدم و حوا ساختند، از آن زمان دو چشم خون‌آلود در من باز کردند.

۱۰۲۶ - این وقت مرده با خوشه تن بسوتن

با چار عنصر مرداند و تن [۶۳]

۱۰۲۷ - اندی کس که ته نازک تن ره گو تن

چیه تنه خوبی که من خواهم بو تن

در این وقت مرا با تن خود سوزانید، با چهار عنصر (آب و آتش و باد و خاک) مرا در آمیخت.

کسان زیادی از تن نازک تو گفتند، خوبی تو در چیست که من (هم) می‌خواهم بگویم.

۱۰۲۸ - این شهر من غریبم و تویی غریبه سوجن

ته دو چش سوگند که مرده تو نسوجن

۱۰۲۹ - مردم دشمنان سوجن و دوست نوازن

تو دشمن نواجی و دوست سوجن

در این شهر من غریبم تو غریب‌سوز هستی، به دو چشمت سوگند می‌دهم که تو مرا نوزان.

مردم دشمنان را می‌سوزانند و دوست را می‌نوازند، تو دشمن نوازی و دوست می‌سوزانی؟

۱۰۳۰ - ته واسر مجن دل در سینه روجن

ته ور بر ممه تن کاهن و میان سوجن

۱۰۳۱ - مرده رباب سون بهر آهنگ نوازن

دست زنی مرده کنی خوشه واسر خن

گام برداشتن در راه تو (سبب) سوختن دل در سینه است، به خاطر تو گریه می‌کنم، تن می‌کاهد و از

میان می‌سوزد.

مرا مانند «رباب» بهر آهنگ می‌نوازی، به من دست می‌زنی و برای خودت خنده سر می‌دهی.

۱۰۳۲- مه حاصله ته غم خوردن و اندوتن

ته پیشوئه مه غم به غم سردو تن

۱۰۳۳- ته مهرورزی ره به شه جا آموتن

و یا که شه تن و سر ره با جان سوتن

نتیجه من غم تو خوردن و اندوختن آن است، پیشه‌ی توست که غم بر سر غم من بدوزی.

مهرورزی تو را از خودم آموختم، و یا تن و سر و جان خود سوختن (را).

۱۰۳۴- امیر گنه تا مهرورزی آموتن

سی سال پیشتر، مه تن تنه عشق سوتن

۱۰۳۵- بس فتنوئه چاچی به دست نوک اندوتن

الکه مننه سینه، نشینه دوتن

امیر می‌گوید: تا مهرورزی تو را آموختم، سی سال این تن من از عشق تو سوخت.

بسافته است (که با کمان) چاچی در دست با نوک (تیر) آن بدوزد، سینه‌ام غربال است نمی‌شود آن

را دوخت.

۱۰۳۶- خوبان به گل او، گردمشک ره بریتن

یا آینه دیم نقش‌ها بگیتن

۱۰۳۷- یا عنبره که آوردن از راه ریتن

یا تقلید به مباد کرده گلاله بیتن

خوبان به گلاب گردمشک را آمیختند، یا بر روی آینه نقش‌ها گرفتند.

یا عنبر است که (آن را) از راه آورده ریختند، یا تقلید، به ماه کرد و کاکل گرفتند.

۱۰۳۸- بس فتنوئه باقی دو نرگس انگیتن

ته چاچی کمان هر دو گوشه ره بئیتن

۱۰۳۹- تا شه دو بلارده به تفادیتن

پشته پشته کُشته بهر گوشه ریتن

با فتنه باقی است که دو چشم تو در اندازد، که (با) هر دو گوشه کمان چاچی (دوا بروی) تو آن را

گرفتند.

تا دو چشم خود را با هم بیچند، پشته پشته، کشته بهر گوشه می‌ریزد.

۱۰۴۰- تیر بزه مرده کام نیه نومه گیتن

بیکام ره آرام نیه که نومه گیتن

۱۰۴۱- نابتموه این شهر دین ناوریتن

جان و دل ترده دل نیه نومه گیتن

مرا تیر زد، کامم نیت که نام او را بگیرم، بی کام، را آرامش نیست که نام (او را) بیاورد.

نه می توانم در این شهر بمانم نه فرار کنم، ای جان و دل (من)، تو شهادت آن را نداری که نام مرا بگیری.

۱۰۴۲- استاد بنه روز مه تن ره گل گیتن

کم آموایه غم ره سر چشمه ریتن

۱۰۴۳- اندی توم که او بی مر غره تله هاییت گیتن

خارج نیه، بی سوز و گداز دپیتن

استاد روز زل که گل بدن مرا می ساخت، (آب) کم آمد و او (مقداری) غم از سرچشمه به آن ریخت. به اندازه مدتی که می شود مرغابی را با تله گرفت، بیشتر طول نکشید که سوز و گداز در آن پیچید.

۱۰۴۴- ته یاس اندی بو که ورنه مه مسکین تن

به ته درد و غم جاتمونسه مه تن

۱۰۴۵- لازم با دوست، غم و در دره گو تن

غرباله منه زیله نشینه دو تن

خاطر تو آن قدر بود که (برای آن) تن مسکین مرا می برند، از درد و غم و تو جایی در تن من نماند. لازم بود که با یار غم و درد (خود) را بگوییم، سینه ام غربال است و نمی شود آن را دوخت.

۱۰۴۶- ته چیرد بدیه خور به جهان وریتن

مونگ با تو دعوی داشته دیم شه دپیتن

۱۰۴۷- ته بوره خطا زلف و گیسو رد دین

شرمنده بیّه مشک به خطا بریتن

چهره ی تو را آفتاب دید از جهان بیرون شد، ماه با تو دعوا داشت و چهره ی خود را پوشید.

بوی زلف و گیسوی تو را در ختا دیدند، مشک در ختا از گرد آمدن (در نافه ی آمو) شرمنده شد.

۱۰۴۸- امیر گنه یادر به یاقوت بریتن

یا اونه که ژاله به گل ولگ پیتن

۱۰۴۹- یاقطرده کافور به عقیق انگیتن

یا اون ته لوئه که با شکر آمیتن

امیر می گوید: یا در را به یاقوت ریختن، یا آن است که ژاله را با برگ گل پیچیدن.

یا قطره ای کافور را در عقیق انداختن، یا آن لب تو است با شکر آمیختن.

۱۰۵۰- اون جومه والا که ته تن دپیتن

عرق بکرده سال شیشه گلو بریتن

۱۰۵۱- گل شیشه تره مونگ به خیال انگیتن

گلاب سرانندیب روی پاک بریتن

آن جامه ی گران بها را در تن تو پیچیدن، بر روی پیشانی عرق کرده، گلاب شیشه ریختن.

در گل شیشه نقش ماه ترا به خیال انداختن، گلاب سر اندیب را بر روی پاک (تو) ریختن.

۱۰۵۲- آن وقت که خدا آدمیه گل گیتن

ته مهر و محبت بمنه دل ریستن

۱۰۵۳- امیر گنه مه تاج سرمه دل و تن

من نتومه ته عشق ره بشه دل ها یتین

آن وقت که خدا گل آدمی را می گرفت، مهر و محبت تو را در دل من می ریخت.

امیر می گوید (ای) تاج سر من، دل و تن من، من نمی توانم عشق تو را از دل خود جدا کنم.

۱۰۵۴- دوست شه سرخ گل سرو نوشه پیتن

یا گروه گروه گل به گل سرریتن

۱۰۵۵- یا جگر سوته رد به مشک آمیتن

خطا اینه خطا با مونگ برابر ریتن

یار به سر چون سرخ گل خود بنفشه پیچد، یا گروه گروه گل به سر چون گل خود بریزد.

یا (اگر) جگر سوخته را با مشک در آمیزد، این خطا است، خطا که یار را با ماه برابر بگیریم.

۱۰۵۶ - صنعان صفت ترسا و چه بدی ین

خمر خوردن و مصحف بسو جنین

۱۰۵۷ - زنار بستن و خوک بچرانین

سی وار بهتر که ناکس مهرورزین

مانند (شیخ) صنعان بچه ی ترسا را دیدن، شراب خوردن و مصحف سوزانیدن.

زنار بستن و خوک را چراتانیدن، سی بار بهتر است از مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۵۸ - میمون بین و یا که عنترب بنئین

گشتن زنجیر به گردن و هرگز رهانوئین

۱۰۵۹ - شه دوست رقیب ره بنشه چش بدیئن

سی وار بهتر که ناکس مهرورزین

میمون شدن یا که بوزینه گشتن، زنجیر به گردن گشتن و هرگز (از آن) رها نشدن.

رقیب (عشقی) خود را به چشم دیدن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۰ - گر چک بین و دایم هوادوین

به خوردن چینکا دچار بوین

۱۰۶۱ - با پیر زنان شه دل برانین

سی وار بهتره که ناکس مهر ورزین

گر چک (نوعی پرنده) شدن و در هوا بودن، (همیشه) به بردن جوجه (ها) دچار بودن (عادت کردن).

با پیر زنان دل خود را (درعاشقی) آمیزش دادن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۲ - یا خوک بین و ویشه چکالنین

گشتی شکستن دولت به دریوریتن

۱۰۶۳ - آن سیمرخ بیان آدم هرگز ندین

سی وار بهتره که ناکس مهرورزین

یا خوک شدن و (خاک) بیشه را زیر و رو کردن، کشتی شکستن و کالاهای آن را بدریا ریختن.

مانند آن سیمرخ، هرگز انسان (ها) (آن را) ندیدن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۴- شایسته مرده ته قدم گردبین

نشایست ترده مه خانه هاپرسین؟

۱۰۶۵- رقیب آساسگ بین ته درگیتن

من ته ورجه جدا نتومه بین

شایسته است مرا که گرد قدم تو بشوم، (آیا) شایسته نیست ترا که پرسشی از خانه‌ی من بکنی؟
(حتی اگر) مانند رقیب سگ بشوم و درگاه تو را بگیرم، من از کنار تو جدا نمی‌توانم شد.

۱۰۶۶- امیر گنه بی یار بدنی دوئین

آن وقت بمردن بهتره که زندد بنیین

۱۰۶۷- لازم کنه دوس آستون گیتن

دوس قدم گردره چش شه کشیین

امیر می‌گوید: بدون یار به دنیا بودن، آن وقت مردن بهتر است که زنده بودن.
لازم است که آستان دوست را گرفتن، گرد قدم دوست را به چشم خود کشیدن.

۱۰۶۸- بسیار میله دوست منزل هارسین

مدام شو و روز ته چیره آرمین

۱۰۶۹- محل ختن ترده کشه هاکشین

بسیار حظه آن وقت بمراد رسین

بسیار (مرا) میل است به منزل دوست رسیدن، مدام شب و روز چهره‌ی تو را آرزو کردن.
در زمان خواب، تو را در آغوش گرفتن، بسیار لذت دارد در آن موقع به مراد رسیدن.

۱۰۷۰- اول صواح ته گل باغ بنیشتن

بسی غنچه گل ره همه شه بچین

۱۰۷۱- دوست وارانگ جاره نرمک دست کشین

بسیار منه سون بو که وصال رسین

اول صبح در باغ گل تو نشستن، بسی غنچه و گل را همه (به دست) خود چیدن.
جای پستان یار را به نرمی دست کشیدن، بسیار مطابق خواست من است که (این چنین) به وصال رسیدن.

۱۰۷۲ - مه میراثه ته مهر و وفا ورزین

ته عاده ته مه خین به جفا بشنین

۱۰۷۳ - مه پیشویه ته غمزه و ناز کشین

ته شیووئه مه دل ره بر اجنین

میراث من است مهر و وفای تو را ورزیدن، عادت تو است خون مرا به جفا ریختن

پیشه من است غمزه و ناز تو را کشیدن، شیوه من است دل مرا رنجانیدن

۱۰۷۴ - امیر گنه اون یار ره نشینه داشتن

ورد به سر سوزن نوونه هداستن

۱۰۷۵ - شه داشت و نداشت غمرد نینه داشتن

دم همین دمه این دم که وینه داشتن

امیر . ببیند: آن یار را نمی توان نگهداشت، او را به اندازه سر سوزن (هم) نمی شود سرپا نگهداشت.

غم دار و ندار خود را نباید داشت، دم همین دم است که باید آن را نگهداشت.

۱۰۷۶ - آن روز که بلقیس آخرت در شیئن

بتا شرم داشته لحدونه سرچیئن

۱۰۷۷ - امیر گنه ته دیم ره دمی بدیئن

چنونه چهار با بیست و هشت رسین [۶۴]

آن روز که بلقیس داشت به آخرت می رفت، بتا شرم داشت از این که لحد را به سر او بچیند.

امیر می گوید: پرهیزی تو را دمی دیدن، مانند آن است که لب به (چهره ی تو) برسد.

۱۰۷۸ - آن مار که عین ره زیر دال کشیئن

ماه مشرق ره به خیال کشیئن

۱۰۷۹ - تا صورت گران نقش خیال کشیئن

ایی به سر قمر هلال کشیئن [۶۵]

آن مار که چشم را زیر ابرو کشیدند، ماه مشرق را در خیال (به جای رو) کشیدند.

تا نقاشان نقش تو را در خیال کشیدند، باز به سر ماه، هلال کشیدند.

۱۰۸۰ - دوست یک الف ره به دو دال کشیئن

دو جیم و یکی میم ره خیال کشیئن

۱۰۸۱ - دوست میان خط ره به دال کشیئن

ایزد بگته کی تو نه این حال کشیئن

(نقش روی) ماه یار را کشیدن، موی (یار) را در خیال کشیدن.

بر میان (چهره) دوست خط کمانی (د) کشیدن، بگفته ی خدا چه کی می تواند این حال (را) کشیدن.

۱۰۸۲ - امیر گنه ته تخم خلق پاشندین

این شربت مره اوندم بچشانندین

۱۰۸۳ - اون محل که عشق تش ره واشندین

مره به همان تش دپا شندین

امیر می گوید: تا تخم خلق را پاشانند، این شربت را به من در آن دم چشانند.

آن زمان که آتش عشق را پخش می کردند، همان آتش را به من پاشانند.

۱۰۸۴ - آن دم که منه کار ره کلاشندین

او بیاردن و غم مایه چشانندین

۱۰۸۵ - خوبکرده وی نمک پلاشندین

دست فلک خون دل پاشندین

آن دم که کار مرا جستجو می کردند، آب آوردند و مایه ی غم را چشانند.

وقتی با هم خو گرفتند، (به آن) نمک پاشانند، (با) دست فلک خون دل پخش کردند.

۱۰۸۶ - خیل تومّه ته چیره ره بشناسین

اشتهایه مرد ته چش و چیره دین

۱۰۸۷ - اسا که تنه چیره ره هارشین

افزون بیّه ته چیره ره ستایین

زمان زیادی است که چهره تو را شناختند، مرا اشتهای دیدن چشم و چهره ی توست.

اکنون که چهره ی تو را می بینند، ستایش چهره ی تو افزون شده است.

۱۰۸۸ - مردمی بهشت ته چش و چیره دین

پاین شکر ته لوره به شیره چین

۱۰۸۹ - سیو شوئه ته گوش بن آرمین

شاد باش امیر ته نویر بار بچین

مردم بهشت چشم و چهره ی تو را دیدند، شکر به لب ت پاشیدند و شیر به چیدند.

آن شب سیاه است که در بناگوش تو آرمیده است، شاد باش امیر که بار نویر تو را چیدند.

۱۰۹۰ - ای تو منه کارره بزار برسین

مه دو چشم آورده به زمین شتین

۱۰۹۱ - ته بندومه تامه استخوان بییستن

مه جان تویی بی جان نتومه زیستن

باز تو کار مرا به زاری رساندی، (باز) آب دو چشم مرا به زمین ریختی.

تا (زمان) پوسیدن استخوانم بنده ی توام، جان من تویی و بدون جان نمی توانم زندگی کنم.

۱۰۹۲ - با این که حقیرمه و نتومه زیستن

با این دنگنا چش نتومه گریستن

۱۰۹۳ - من که دنگنا چش نتومه گریستن

مه جان چی امید دارمه من شه بزیستن

با این که (بیار) کوچکم و زیستن نمی توانم، با این چشم بسته گریستن نمی توانم.

من که چشم بسته گریستن نمی توانم، جان من، چه امیدی به زندگی خود دارم؟

۱۰۹۴ - من دومه که عشق خط جفا کشیئن

نازنین نتومه غم و درد ره بیچین

۱۰۹۵ - تو بدی عشق منه غم ره غم سربنن

ته ویله و مه زیله ره فرق پر نیین

من خط جفا کشیدن عشق را می دانم، (ای) نازنین نمی توانم با غم و درد در آمیزم.

عشق من تو دیدی غم روی غم گذاشتن مرا، بین فریاد تو و شیون من فرق چندانی نبود.

۱۰۹۶ - هر جا که نگاه شونده نشینه نشیئن

هر چیز که هوس وینه نوینه دیئن

۱۰۹۷ - خوبون جهان تا هستنه ته جا اینن

چشم ره دوندی دیم ره مه جانمیین

هر جا که نگاه می‌رود، نمی‌شود (بدبالش) رفت، هر چیزی را که هوس نیاز دارد، نمی‌باید دید.

خوبان جهان تا هستند بسوی تو می‌آیند، چشم را که بندی، چهرات را به من نشان می‌دهی.

۱۰۹۸ - اگر که آتش جا، مه گوشت ورپچن

آنان که یاری کنن دوروریجن

۱۰۹۹ - ته مثل نیکو موندن شیر اندیجن

شیرین لویی تن پاک ره شیر بریجن

اگر با آتش، گوشت (تن) مرا بریان کنند، آنان که (بامن) یاری می‌کردند از دور (آتش) فرار می‌کنند.

مانند تو نیکو، خودشان را می‌سازند، شیرین لب هستی، تن پاک (تو) را خود می‌ریزند.

۱۱۰۰ - هلاله به خوبی تو گرهاوریجن

«قَبِلْتُ فَنَجِيتُ» جنوب شماله ریجن

۱۱۰۱ - «و این تدخلنی» دایم بکین سستیجن

«فی حسن و ماهجر» پیاله ریجن

اگر آلاله را به خوبی تو بیارایند، (شعار) «قبول کردم و رهایی یابتم» را از جنوب تا شمال می‌ریزند.

«کجا وارد می‌شوی به من» دایم باکینه می‌ستیزند، در (باره) خوبی آن چه که از ما دور است، پیاله پر

می‌کنند.

۱۱۰۲ - ای مرغوله بت ته بورکمن پیچن ریجن

مشک تر و کافور ره ونوشه پیچن

۱۱۰۳ - عنبر اشهب ره گردن شه دپیچن

خوش صنعت سی دل به یک مو دپیتن

ای بت بزرگ من، کمند بور تو، پیچیده و ریخته است، (در گیوان) تو مشک تر و کافور و بنفشه

پیچیده شده است.

عنبر اشهب را به گردن خود بیچ، صنعت خوبی است که سی دل را به یک تار موبیچند.

۱۱۰۴ - در دیمه به لعل و حقه پیچن ریجن

صدف دهان در دندان دریجن

۱۱۰۵ - سرخه گل تماشاکنن زاغ پر بریجن

امیر گنه مه سوته دل اونه سر ریجن

در دیدم که بالعل و حقه می پیچند و می ریزند، در صدف دهان، در دندان را ردیف می کنند.
گل سرخ را تماشا می کنند و پره های کبود را می ریزند، امیر می گوید: دل سوخته مرا روی آن
می ریزند.

۱۱۰۶ - گرفتار آن چاهمه که دوئیه بیجن

منیجه مره چاه بهشت، خود و ریجن

۱۱۰۷ - استابیمه خین دوبلاچش ریجن

کبابمه بشه گوشت و رغان ریجن

گرفتار آن چاهم که بیژن در آن بود، منیژه (ی من) مرا در این چاه گذاشت و خود فرار کرد.
ایستاده بودم و خون (از) دو چشمانم می ریخت، با گوشت خود کباب شدم و (باز) روغن می ریزند.

۱۱۰۸ - زلف ته چیه شه گوش بن پیچن ریجن

سی زنگی سوار به ترکستان و ریجن

۱۱۰۹ - عاج گردن ره سیو کمن دیچن

مه دوست به همه ایل و از من و ریجن

زلف تو چیست که در بنا گوش می پیچی و می ریزی، (گویا) سی سوار زنگی از ترکستان فرار
می کنند.
(یابدور) گردن چون عاج، کمند سیاه می پیچد، یار من با همه «هم خانواده» است و از من فرار
می کند.

۱۱۱۰ - شمر ره دیمه سوچن فرعون و ریجن

دف دیمه با چنگ و طنبور کمیچن

۱۱۱۱- وارنگ با پیاز او خورن مهر اندیجن ۱۶۶۱

نرگس به فراق دی چشم ته وریجن

شمر را دیدم (که) می سوخت و فرعون می گریخت، دف را دیدم که با چنگ و تنبور همراه شده بود. بادرنگ با آب پیاز می خورند و مهر برقرار می کنند، نرگس از دوری دو چشم تو گریخته است.

۱۱۱۲- سنبل دیمه که با سرخ گل آمیجن

زنگی دیمه که سرخه گل سر ریجن

۱۱۱۳- صدف دیمه با دُر در یک جادر یجن

شه سوته دل ره دیمه که آتش بیجن

سنبل (را) دیدم که با گل سرخ در آمیخته بود، زنگی (را) دیدم که گل سرخ به سر می ریخت. صدف را دیدم که با دُر در یک جا با هم بودند، دل سوخته ام را دیدم که در آتش کباب می شد.

۱۱۱۴- سکندر کوئه دارا کوئه کویجن

یوسف کوئه که با زلیخا آمیجن

۱۱۱۵- مجنون کوئه که خون بلاچش ریجن

فلک همه خاک ره پر ریجن ریجن

سکندر کو، دارا کو و کجاست بیژن؟ یوسف کجاست که با زلیخا در آمیزد؟
مجنون کجاست که خون از دو چشم بریزد، دنیا به وفور خاک همه را می ریزد و می ریزد.

۱۱۱۶- خطا و ختن تا هندوستان پایین

آن دشت قبیچاق و سرحد مداین ۱۶۷۱

۱۱۱۷- سی آرمون بیه دل دره اولاین

تن دوسترد در آ یرم سر تا به پایین

(از) ختا و ختن تا پایین هندوستان، (از) آن دشت قبیچاق (تا) سرحد مداین.
سی آرزو در دلم است که اولی این است، با تن یار از سر تا به پا در آویزم.

۱۱۱۸- زمانه به خشم شو و روز هزار کین

بتو گتمه مه روزگار این بوی این

۱۱۱۹- ایران تا به توران همه جا بوی این

ته ناز که زیاد بیته سراورده شاهین

زمانه شب و روز با هزار کین در خشم است، به تو می‌گفتم که روزگار من این شد.

از ایران تا به توران همه جا این طور شد، ناز تو که زیاد شد شاهین هم سر فرود آورد.

۱۱۲۰- تو دونی که ته مهر به دل دارمه یا کین

تو دونی که بوتن بنیارمه با این

۱۱۲۱- شنه مه مردن و رمن ننالمه دونین

ته ندین طاقت ندارمه آه این

تو می‌دانی که مهر تو را بدل دارم یا کین (تو را)، تو می‌دانی که من یارایی گفتم این را ندارم.

(این) را بدانی که من به خاطر مردن خود نمی‌نالم، آه (من از) این است که توان ندیدن تو را ندارم.

۱۱۲۲- به بازی مرده دوست دل بیته آیین

به فکر گشاد نیشتمه یکتایی پایین

۱۱۲۳- بنییمه گشاد و نقش نیامو آساوین

دکتمه به ششدر و نگ بیامو و اچین

دوست آیین به بازی گرفتن دل مرا کرد، با فکر «گشاد» به تنهایی در پایین نشسته‌ام.

در حالت «گشاد» نقش مورد نظر نیامد حالا ببین، در حالت ششدری افتاده‌ام بانگ برآمد که جمع کن

(اصطلاحات بازی نود).

۱۱۲۴- دونی که تن چش سرمه چی و ریوشن

آن‌طور که مردم ته دس جه سیو پوشن

۱۱۲۵- درو نیه که یار قدیم رد فروشن

راسته هر که رد بنده بویئه روشن

می‌دانی که درباره‌ی سرمه‌ی چشم تو چه می‌گویند، همان‌طور که مردم از دست تو سیاه پوشند.

دروغ نیست که یار کهنه را می‌فروشند، (این) راست است که هر که را که بنده شد می‌فروشند.

۱۱۲۶ - آینه بته صفت بدیمه روشن

سی زنجیر زلف رد بیورمه سر هوشن

۱۱۲۷ - امیر گنه سی داغ بمنه دل جوشن

آن روز مشک فاش بونه هر جا که روشن

آینه را به صفت تو روشن دیدم، سی زنجیر زلف را بیاور به سر من بیفشان.

امیر می‌گوید سی داغ در دل من در جوش است، مشک (در) آن روز شناخته می‌شود که در جایی آن را بفروشد.

۱۱۲۸ - ویهار در آمو عالم بوئه روشن

به کوه و صحرا لاله رنگارنگ جوشن

۱۱۲۹ - زمین اطلس سبز رنگ دارنه پوشن

منقش چه دیبا و شکوفه هوشن

بهار آمد و تمام دنیا روشن شد، در کوه و صحرا لاله (های) رنگارنگ سر زده است.

زمین اطلس سبز رنگ پوشیده است، (زمین) چون دیبا و شکوفه‌های افشاده منقش است.

۱۱۳۰ - چمن گل خندانۀ غنچه در پوشن

بلبل به هزار نغمه نوا خروشن

۱۱۳۱ - زَنار دُوسَتِ عابد و سَبَّحۀ فروشن

زاهد زهد و تقوی بهشت باده نوشن

چمن از گل خندان و غنچه پوشیده شده است، بلبل با هزار نوا و نغمه در خروش است

عابد زَنار بست و تسبیح (خود را) فروخت، زاهد، زهد و تقوی فرو گذاشت و باده نوشید

۱۱۳۲ - کیون بندگی کین بیورده خانه و اچین

نوینم همتای ته که بو در ما چین

۱۱۳۳ - دنگنین به خاک مه سروچینه ها چین

من ته ورجه نتومه شه دل و اچین

کسانی را که در بندگی تو کین ورزیده اند خانه ویران کن، نمی‌بینم که همتای تو (حتی) در ما چین بوده باشد.

(حتی اگر) سرم را در خاک بیندازند و (رویش) چینه بچینند، من نمی‌توانم از کنار تو دلم را جدا کنم.

۱۱۳۴ - بورم یمن که بلکه سورم تا به چین

اندی شر بشوئم تا که نوینم ته کین

۱۱۳۵ - صواح که دراینی، شه ابروره زنی چین

دل خود دئی و کس ندارنه ته دین

به یمن بروم، بلکه تا چین هم بروم، تا آن اندازه (دور) بروم که (دیگر) دشمنی تو را نبینم.

صبحدم که می آیی ابروی خود را چین می اندازی، دل خود می دهمی و کسی روش تو را ندارد.

۱۱۳۶ - دوست، نامسلمان دارنه کافر دین

بیجرم و گناه رسنه چین و ما چین

۱۱۳۷ - چین چین جه گل سرشئی هزار چین

بهای هر چین چین و خطا و ما چین

دوست نامسلمان است و دین کافر (ان) را دارد، (فرد را) بدون گناه، تا به چین و ما چین می فرستد.

با (موی) چین چین خود هزار چین بر روی گل می ریزی، بهای هر کدام از چین ها، چین و ختا و

ما چین است.

۱۱۳۸ - دویمه چین و ندیمه ته زلف چین

ته زلف یکی چین به چین و ما چین

۱۱۳۹ - اندی که بتوئی دامن شه گرد ها چین

پری ته بلا کنه و حور بلا چین

در چین بودم و چین زلف تو را ندیدم، یک چین از زلف تو هم بهای چین و ما چین است.

تا آن جا که می توانی دامن را بدور خود جمع کن، پری به تو بلا می رساند و حوری بلا چین توست.

۱۱۴۰ - بیچون گتمه بیچون گتمه جان بیچون

امروز بمنه خانه بیامنه جان

۱۱۴۱ - زمه سینه ره چاک که نشویه مه جان

قالب بمونس بیجان از بوردن مه جان

بدون دلیل می گفتم، ای جان من، بدون دلیل، امروز ای جان من به خانه می بیا.

سینه ام را چاک می زنم که «جان» من نرود، قالب (تن) من بیجان شد از رفتن «جان» من.

۱۱۴۲- هر وقت که تره جان گتمه گتی جان

اونزمن گمه جان که تو هم گویی جان

۱۱۴۳- شه دل بته دل دوستن جان ره ته جان

هر کس نیه ته دین وی جان کنه جان

هر وقت به تو جان می‌گفتم (توخم) می‌گفتی جان، وقتی به تو «جان» می‌گویم که تو هم بگویی «جان».

دل خود را به دل تو می‌بندم، جانم را به جان تو، هر کس که در دین تو نیست، جان می‌کند، جان.

۱۱۴۴- زرگر گنه ویمه شورشی بنو من

اشمه دنی ره صفت دریو من

۱۱۴۵- یکی به کنار یکی ویمه به او من

این کهنه دنی ویمه خیال و خو من

زرگر می‌گوید، می‌بینم (که) شورشی تازه نمایان است، من دنیا را به صفت دریا می‌بینم.

یکی را در ساحل و یکی را در آب (دریا) می‌بینم، من این دنیای کهنه را خواب و خیال می‌بینم.

۱۱۴۶- زمانه مرد شو خشم و روز هزار کین

با تو گتمه مه روز این و روزگار این

۱۱۴۷- ایران و توران راه دوندته آیین

ته غمزه زیاد بیه سر در آره شاهین

زمانه شب هنگام با من در خشم است و در روز هزار کین دارد، با تو می‌گفتم که روز من این و

روزگار این است.

ایران و توران راه و رسم خود را می‌دانند، غمزات زیاد شد شاهین سر درآورد.

۱۱۴۸- نوروز گل «قل انما» تویی تو [۶۸]

بینش همه ذهن و ذکاتویی تو

۱۱۴۹- «ان اکرم» یس و طه تویی تو [۶۹]

صایم النهار ولیل یغثنی تویی تو [۷۰]

گل نوروزی (بگو همانا) تویی تو، بینش همه‌ی اندیشه و ذکاوت تو هستی.

«به درستی که بهترین» (در سوره‌های) یس و طه تویی تو، روزه دار روزها و شب‌های سیاه تویی تو.



۱۱۵۰- ای قصر لَدَنی رَبنّا تویی تو

ایی صاحب کرم وجود و سخاتویی تو

۱۱۵۱- و اشمس ته چهره و الضّحی تویی تو [۷۱]

قصر ص قمر اذاتلاتویی تو [۷۲]

باز قصر علم ذاتی پروردگار ما تویی تو، باز صاحب کرم وجود و سخاتویی تو.

خورشید چهره‌ی توست و روشنایی آن تویی تو، قرص ماه (که) پیرو آفتاب تابان (است) تویی تو.

۱۱۵۲- صحف ابراهیم تورات موسی تویی تو

انجیل عیسی، مطلب ما تویی تو

۱۱۵۳- افلاک و انجم، ارض و سما تویی تو

گر کفر نُووئه گتمه خدا تویی تو

صحف ابراهیم و تورات موسی تویی تو، انجیل عیسی، مطلب ما تویی تو.

افلاک و ستارگان، زمین و آسمان تویی تو، اگر کفر نباشد می‌گفتم «خدا» تویی تو.

۱۱۵۴- گر دوست شمه دست ره ته سر بمالنی بو

آن هشت و چهار نظری با تو بیی بو

۱۱۵۵- دوست عرق ار در گل باغ بَنّشی بو

تموم گل باغ گل گلوبیی بو

اگر دوست دست خود را به سر تو می‌کشید، نظر دوازده امام با تو می‌بود.

عرق دوست اگر به باغ گل می‌رفت، تمام گل‌های باغ، گل گلاب می‌شدند.

۱۱۵۶- در رزم رستم ته برگ پوش کشی بو

سی حاتم طی خانه سرپوش کشی بو

۱۱۵۷- حکمت جه لقمون هر دو گوش کشی بو

جمشید هم تنه تخت ره به دوش کشی بو

به هنگام رزم، رستم ساز و برگ تو را می‌کشید، سی حاتم طایی به خانه‌ی تو سرپوش می‌کشیدند.

از روی حکمت لقمان با هر دو گوش به تو گوش می‌داد، جمشید هم تخت تو را به دوش می‌کشید.

۱۱۵۸- تر خجیرد دوستی و خجیرد ته خو

تنه دو چش گوشه نرگس بیان بو

۱۱۵۹- منه دو چش او بورده بوئه ونه رو

بوئه که مره نظر کنی تو؟

تو دوست نیکویی هستی و خویت نیکوست، گوشه (های) دو چشم تو مانند نرگس می باشد.

آب دو چشمم، بوی چهره‌ی او را برد، آیا می شود که نظری به من کنی تو.

۱۱۶۰- الهی تره شاه مردان به یار بو

ته همدم و ته یاور هشت و چهار بو

۱۱۶۱- ته جاهم به هشت بهشت گذار بو

حوض کوثر شربت ترد گوار بو

الهی که شاه مردان یار تو باد، همدم و یاور تو دوازده امام باد.

گذار تو هم در (تمام) هشت (طبقه) بهشت باد، شربت حوض کوثر گوارای تو باد.

۱۱۶۲- تا که گردش نیلوفری بیابو

ته دل خرم، خوان کرم بجابو

۱۱۶۳- دشمن زرد و زار مجن و دل ته بجابو

دولت و اقبال ته همیشه جابجا بو

تا گردش (چرخ) نیلوفری برپاست، دل تو خرم و خوان کرم تو بر جا باد.

دشمن (تو) زرد و زار بگردد و دل تو به جا باد، دولت و اقبال تو همیشه پا برجابد.

۱۱۶۴- ته دولت در یارب همیشه وابو

تاج خسروی یارب تنه کلابو

۱۱۶۵- ته دشمن جامه فدام قبابو [۷۳]

ته تخت ملک در همه جا در جابو

یا رب همیشه در دولت تو باز باد، (یا رب) تاج پادشاهی، کلاه تو باد.

پیراهن دشمن تو همیشه قبا باشد، تخت و ملک تو در همه جا بر جا باد.

۱۱۶۶- ته دیم و الشمس یا نور هل ائی بو

عیسی مریم زنده بته دعا بو

۱۱۶۷- سرو ملک و جان هر سه تنه فدا بو

دهین کوثر، یا چشمه جانفزا بو

چهرهات خورشید یا نور برآمده از آن باد، عیسی مریم به دعای تو زنده باد.

سرو ملک و جان هر سه فدای تو باد، دهان (تو مانند) کوثر یا چشمه جانفزا باد.

۱۱۶۸- دونم ندونم و نه بدونم چی بو

پنج و ده پانزده و نه بدونم چی بو

۱۱۶۹- بیست و بیست و سه و نه بدونم چی بو

سی و سی و سه و نه بدونم چی بو

«دانم ندانم» باید بدانم که چه بود، پنج و ده پانزده باید بدانم که چه بود.

بیست و بیست و سه باید بدانم که چه بود، سی و سی و سه باید بدانم که چه بود.

۱۱۷۰- دونم ندونم وی مرگ آدمی بو [۷۴]

پنج و ده پانزده وی روزی علی بو

۱۱۷۱- بیست و بیست و سه وی ساعت دنی بو

سی و سی و سه وی قرآن نبی بو

«دانم و ندانم» مرگ آدمی بود، پنج و ده پانزده روزی علی (ع) بود.

بیست و بیست و سه ساعت دنیا بود، سی و سی و سه قرآن نبی (ص) بود.

۱۱۷۲- هزار و یک اسم اول دنیا بیامو

اسم بهترین رسول الله بیامو

۱۱۷۳- پهلوی چپ آدم حوا بیامو

فاطمه به عقد مرتضی بیامو

هزار و یک اسم اول دنیا آمد، بهترین اسم، اسم رسول الله آمد.

(از) پهلوی چپ آدم، حوا آمد، فاطمه (س) به عقد مرتضی (ع) آمد.

۱۱۷۴ - کدوم وقته که اسم خدا بیامو

کدوم وقته که رسول الله بیامو

۱۱۷۵ - کدوم وقته که قرآن دنیا بیامو

کدوم وقته که شیر خدا بیامو

کدام وقت است که نام خدا آمد، کدام وقت است که رسول الله آمد.

کدام وقت است که قرآن به دنیا آمد، کدام وقت است که شیر خدا آمد.

۱۱۷۶ - اوّل بسم الله اسم خدا بیامو

دویم نماز صبحه که رسول الله بیامو

۱۱۷۷ - لیلة القدر قرآن دنیا بیامو

غروب آفتاب شیر خدا بیامو

اول بسم الله اسم خدا آمد، دوم (به هنگام) نماز صبح رسول الله آمد.

در لیلة القدر قرآن به دنیا آمد، غروب آفتاب شیر خدا (علی ع) دنیا آمد.

۱۱۷۸ - تاروز و شوی و هفته و مه مدار بو

تا آدمی و جنّ و پری بسیار بو

۱۱۷۹ - تا دل دنی ره همه جا نثار بو

تاج و تخت و دولت بسته برقرار بو

تا روز و شب و هفته بر مدار است، تا آدمی و جن و پری بسیار است.

تا در داخل دنیا همه جا نثار توست، تاج و تخت و دولت تو بر قرار باد.

۱۱۸۰ - رسالت پناه دایم تره یار بو

ته پشت و پناه صاحب ذوالفقار بو

۱۱۸۱ - نوکر که جلو شوئه تره هزار بو

همه پهلوان موندن سام سوار بو

رسالت پناه دایم یا تو باشد، صاحب ذوالفقار پشت و پناه تو باشد.

نوگری که در جلو می رود برای تو هزار باشد، همه پهلوان مانند سام سوار باشند.

۱۱۸۲ - مبارک ته جا عید ته جا بهار بو

همیشه به شادی گشت تو شکار بو

۱۱۸۳ - دشمن تنه تیر بخورده، جان افگار بو

تنه قلم ایرون و توروون بکار بو

عید تو مبارک و (همیشه) بهار باشد، همیشه در شادی (باشی و) گشت تو شکار باشد.

دشمن تو تیر خورده و جان افگار باشد، قلم تو در ایران و توران در کار باشد.

۱۱۸۴ - قرانشل تره دایم بسان بادبو

تا دشمن شه شمشیر زدن جه رادبو

۱۱۸۵ - ته همصحبت در مجلس همه زهاد بو

تا امیر بته صحبت همیشه شادبو

قرانشل (نوعی اسب) تو دایم مانند باد باشد، تا در شمشیر زدن به دشمن خود مانند رعد باشی.

همه‌ی هم صحبتان تو در مجلس، زیاد باشند، تا (آن‌که) امیر به صحبت تو همیشه شاد باشد.

۱۱۸۶ - فلاطون آسا دولت تنه فزون بو

ته دوست دولت همه روزه افزون بو

۱۱۸۷ - فرس که هزار ارزه تره به رون بو

شاه علی مدد دایم تره افزون بو

دولت تو مانند افلاطون افزون باد، دولت دوست تو همیشه روز افزون باشد.

اسبی که به هزار می‌ارزد به زیر ران تو باشد، دایم مدد شاه علی (ع) بر تو افزون باشد.

۱۱۸۸ - آدم واش نیه که سر درآورده کو

آدم گُل نیه هر نو ویهار کنه بو

۱۱۸۹ - آدم ذره خاکه هر چند که اولیا بو

صد حیفه آدمی آنه بی وفا بو

انسان علف نیست که از کوه سر درآورد، انسان گل نیست که در هر نوبهار بو بکند.

انسان ذره‌ای خاک است هر چند که از اولیاء باشد، صد حیف است که آدمی این قدر بی وفا باشد.

۱۱۹۰ - سه چیز بدنی دل ره اوره سو

اول زرو مال و پسته خروار خروار بو

۱۱۹۱ - دویم اسب خوب و نه جوون سوار بو

سیم زن خوب و نه شیرین گفتار بو

سه چیز در دنیا به دل روشنایی می دهد، اول زر و مال که باید خروار باشد.

دوم اسب خوب است که باید جوان و سواری باشد، سوم زن خوب که باید شیرین گفتار باشد.

۱۱۹۲ - گلی دسته ره بدیمه بابل رو

کنار بابل زوئه شنی جومه ره چو [۱۷۵]

۱۱۹۳ - ندومه این شهر کافر یا مسلمون بو

تقصیر تنی بو پس جومه چر خوره چو؟

گلدسته ای را کنار رود بابل دیدم، کنار بابل رود پیراهن خود را (به هنگام شستن) چوب می زد.

نمی دانم این شهر کافر (ان) است یا مسلمان، گناه از خودت بود پس پیراهن چرا چوب می خورد؟

۱۱۹۴ - دس بزویی مرده بدایی بابل رو

کنار بابل دست لاکنی برو تو

۱۱۹۵ - مرده بابل رو ورده و تره کلارو

شاید من و تو هر دو رسیم به دریو

دست زدی و مرا در بابل رود انداختی، کنار بابل (رود) دست تکان می دادی که تو بیا.

مرا بابل رود می برد و ترا کلارود، شاید من و تو هر دو در دریا به هم برسیم.

۱۱۹۶ - اگر تقصیر مه، مه تن خوره هزار چو

اگر تقصیر ته دایم روح ته سیو بو

اگر گناه از من است تنم هزار چوب بخورد، اگر گناه از توست روزگارت سیاه بشود.

۱۱۹۷ - یارب که تنه دولت به کامرون بو

خدا و رسول یاور علی افزون بو

۱۱۹۸ - ته کیسه زر و سیم و طلا افزون بو

عیش و زندگی بته جاودون بو

یارب که دولت توبه کامرانی باشد، یآوری خدا و رسول و علی (ع) افزون باشد.

در کینهات زر و سیم افزون باشد، عیش و زندگانی تو جاودانی باشد.

۱۱۹۹ - سیو چش کمون برفه مه لاری آهو

امسال هوا دشت سرچر دری تو

۱۲۰۰ - من به «میان بند» کتشمه زحمت تو [۷۶]

برومن تو همپا هر دو بوریم کو

چشم سیاه، ابرو کمان ای آهوی لار من، در هوای (بد) امسال چرا تو در تشلاق هستی؟

من در «میان بند» رنج تو را می کشم، بیا من و تو همراه هم به ییلاق برویم.

۱۲۰۱ - قشنگ کیجا هیراهیراشمی کو

گندم بدروبنج به نشاشمی کو

۱۲۰۲ - قصّ شبیین دارمه و نشومه بی تو

کرو سنگ دشت بارگیرمه وای تو [۷۷]

ای دختر قشنگ، همراه (هم) به ییلاق می رویم، هنگام دروی گندم (پس از) نشای بونج به ییلاق

می رویم.

تصد رفتن دارم و بدون تو نمی رویم، در کرو سنگ دشت (اتراقگاه بین راه) به خاطر تو توقف می کنم.

۱۲۰۳ - چلویی دوس مه هر دم چلووری تو

زری شیشته رد مونی گل او دری تو

۱۲۰۴ - اگر دونم که قلم فرووری تو

آن وقت امّه که اوّل خو دری تو

ای یار اهل «چلو» مرا هر دم به «چلو» می بوی، به شیشه ای طلایی می مانی که در آن گلاب است.

اگر بدانم که قلم را فرو می بوی، آن وقتی می آیم که آغاز به خواب رفتن تو باشد.

۱۲۰۵- ویهار در آموخرَم بیّه شبارو

بتاوسته عالم ره ته چیره در شو

۱۲۰۶- هندوبه خطاصف بکشیه یکرو

خوش نیه شیر نر به خیل آهو

بهار در آمد و شب و روز خرم شد، شب هنگام چهره‌ات به عالم تابید.

هندوان در ختادریک ردیف صف کشیده‌اند، (وجود) شیر نر در خیل آهوان، خوب نیست.

۱۲۰۷- سرو جان و دل من و مه چشم سو

یک لحظه که من طاقت ندارم به بی تو

۱۲۰۸- هرگاه که زشه خونه بیرون آیی تو

آن‌طور که ماد سر ره در آورده نو

سرو جان و دل من و سوی چشم من، من لحظه ای بدون تو طاقت ندارم.

هرگاه که از خانه‌ات خودت بیرون بیایی، آن‌طور است که ماه نو سر در آورد.

۱۲۰۹- بشکسته و همن لشکر بخورد ترک سو

ویهو بکرد لارورف و گلگون بیّه کو

۱۲۱۰- سیم ماهی بهشت دریوره شه درآیه برو

ایوای صواحی جه رنگین کُتی تو

لشکر بهمن شکست خورد و (لشکر) ترک پیدا شد، برف کوه لار آب شد و کوه گلگون شد.

ماهی سیم دریا را رها کرد و خودش به رود درآمد، ای وای صبحدم را چه رنگین میکنی تو.

۱۲۱۱- بشکفته گلی غنچه در آرد ته بو

آن مال تنه چاله جنافه بو

۱۲۱۲- ته زلف عنبر موندن حظ کنه بو

امیر گنه مه دیده در آره سی جو

غنچه‌ی تو بوی گل شکفته را دارد، آن (بو) مال چاه سینه تو است.

زلف تو چون عنبر است حظ می‌دهد بوی آن، امیر می‌گوید دیده من به اندازه سی جو دراز است.

۱۲۱۳- و نه شه دل ره کارد بزنم یکی رو

تا هر دو پلی خین به دریو کش رو

۱۲۱۴- کئی سرکشی بامن و مه پیش رو

بسیار سرکشان آخر بگفن به رو

می باید روزی دل خود را کارد بزنم، تا از هر دو پهلوی خون به دریا روان شود.

به من سرکشی می کنی و در پیش روی من، بسیار سرکشان (به نشانه ی تسلیم) آخر به رو می افتند.

۱۲۱۵- میر شکار در نینه، کی شکار شو؟

که کوچ کنن و ایستن و سوجن سو

۱۲۱۶- گرایزد بیارو پر درآوریم نو

آشکارا به دل کوم یک بار کنیم رو

میر شکار (که) بیرون نمی آید، کی به شکار می رود؟، کی کوچ می کنند و می ایستند و روشنایی می سوزد.

اگر خداوند یاری دهد بزودی پر در می آوریم، آشکارا به کام دل خود یک باره رو می کنیم.

۱۲۱۷- چی بو بمرده بوم عشق و رمن ای آهو

بتومه دین شه مرگ و نتومه بی تو

۱۲۱۸- جان دونه که چی جان بکنیم بی تو

دیده دونه چی خین بشینیم بی تو

ای آهو چه می شد اگر به عشق می مردم، مرگ خود را می توانم بینم اما بی تو بودن را نه.

جان، می دانی که بدون تو چه جانی کردم، دیده می داند که چه خونی در فراق تو ریختم.

۱۲۱۹- حق دونه که رسوای دنی مه بی تو

القصه که این عالم دنیمه بی تو

۱۲۲۰- ترسان لرزان مهر ته ورزمه چش سو

بیچاره بیچاره دممه دل ره با تو

خدا می داند که بدون تو رسوای دنیا هستم، القصه که (در) این عالم بدون تو نیستم.

ای سوی چشم من، ترسان و لرزان مهر تو را می ورزم، بیچاره ی بیچاره، دل را به تو می دهم.

۱۲۲۱- تو غریب دوستی من ندومه تی خو

ترسمه تره دل برنجه یکی رو

۱۲۲۲- ناعاشقمه ته چیره و نابته خو

نا اون قد و بالامه که دارنی تو

تو غریب نوازی و من خوی تو را نمی دانم، می ترسم که روزی دل (نازک) تو برنجد.

نه عاشق چهره‌ی توام و نه عاشق خوی تو، نه (عاشق) آن قد و بالایی هم که تو داری.

۱۲۲۳- ایشی بیامو نظر تو جا یکی رو

همان نظر کشتومه مه چش سو

۱۲۲۴- خور طبع و بدر روشن و کیمیا خو

کان حیا به چشم وفا گیتی سو

نگاه می کردی، رویی به نظر تو آمد، کشته‌ی همان نگاه تو هستم ای سوی چشم من.

ای طبعت چون آفتاب و بدر روشن و (ای) کیمیا خو، ای کان حیا (که) به چشم وفا نور می‌گرفتی.

۱۲۲۵- اون ته عرقه آهوی ناف کنه بو

توان گلی که بلبل اسیره ته بو

۱۲۲۶- ته دیم شمنیه که دشت و کووری تو

ونی مره لمالم دکالسنی ته بو

آن عرق توست که بوی نانه‌ی آهو می‌دهد، تو آن گلی که بلبل اسیر بوی توست.

چهره‌ات شمع نیست که (آن را) به دشت و کوه ببری، بوی تو لبالب در مشام ریخته است.

۱۲۲۷- شیرین و زلیخا و دیگر لیلی و تو

من میرمه ته مهر جه، چی دشت و چی کو

۱۲۲۸- نترس و نلرز مهر نورز مه چشم سو

چون چاروا به چار تنگ بکش مره، بروش تو

تو شیرین و زلیخا و لیلی هستی، چه در تشلاق چه در ییلاق برای مهر تو می‌میرم.

ترس و نلرز ای سوی چشم، به تو مهر نمی‌ورزم، چون چهار پا مرا به تنگ بکش و ببر و بفروش.

۱۲۲۹ - دیبچم گل ولک در نشویه ته بو

آن طور دارمه که مشک به دم داره آهو

۱۲۳۰ - آرام تن و جان و دل مه چش سو

یک لحظه که من طاقت ندارمه بی تو

تو را با برگ گل بیچم تا بویت خارج نشود، آن طور داشته باشم که مشک را آهو به دم (نافش) دارد.

آرام جان و تن و دل من، سوی چشم من، من یک لحظه هم بدون تو طاقت ندارم.

۱۲۳۱ - هر وقت که از شه خانه برون در بیی تو

آن طور که خور صبحدمه انی تو

۱۲۳۲ - تو خجیر دوستی و خجیر ته خو

ته هر دو چشم گوشه نرگس بیان بو

هر وقت که از خانه ات تو بیرون بیایی، می آیی تو، آن گونه که خورشید در صبحدم سر می زند.

تو یار نیکویی هستی و خویت نیکوست، گوشه ی هر دو چشم تو مانند نرگس است.

۱۲۳۳ - منه دو چش او بورده و نه رو

ندومه که به من نظر کی کنی تو

۱۲۳۴ - نوبته منه جه مهر کاشتن اول رو

به این دکاشتن دست نهل مه چشم سو

آب دو چشمانم او را از رو برد، نمی دالم که تو کی با من نظر می کنی؟

نمی باید از روز اول با من مهرورزی کنی، (اکنون دیگر) این مهرورزی را نو نگذار، سوی چشم

من.

۱۲۳۵ - این شهر پر کسان در نه بمه دست آشو

بهشت همه ره دست بزومه دامن تو

۱۲۳۶ - سلام، منه مسّ چش و دیدی سو

من گتمه بظاهر که سلوم کنی تو

در این شهر کسان زیادی هستند که به دست من نگاه می کنند، همه را کنار گذاشتم و به دامن تو دست

یا زیدم.

سلام، مت چشم من، سوی دیده ی من، من می گتم که سلام ظاهری می کنی تو.

۱۲۳۷- من ته قدم گردمه، تو مه چش سو

حیف بو قدم گردره سلوم کنی تو

۱۲۳۸- من با تو طمع داشتمه منه چش سو

اندک اندک منه خاطر نیازری تو

من گرد قدم تو هستم تو سوی چشم منی، حیف است که به گرد قدم خودت سلام کنی تو.

ای سوی چشم من به تو طمع داشتم، خاطر مرا کم نیازری تو.

۱۲۳۹- راست گتته دانا مردم کیمیا خو

دل به دل چراغه دوپلی کنه سو

۱۲۴۰- مقصود منه ته عشق ای کیمیا خو

اگر این طور نوؤم کورمه زیست یکی رو

مردم دانای کیمیا خو راست می گفتند، دل برای دل چراغ است و در دو پهلوی روشنی می دهد.

ای کیمیاخو، مقصود من عشق توست، اگر این طور نباشم (حتی) یک روز زیستن را می خواهم چه کنم؟

۱۲۴۱- دویئه همه دنی نوییه شه ایی بو

هرگز کس ندی آدم به خوبی تو

۱۲۴۲- امیر گنه ته ندین ای مونگ نو

پوست به تن بکاسته صفت گویمه بی جو

(این گفته) در همدی دنیا بود خودت باز هم بگو، هرگز کسی آدمی به خوبی تو ندید.

امیر می گوید از ندیدن تو ای ماه نو، مانند گاو بی علوفه، پوست در تن کاستی پیدا کرد.

۱۲۴۳- ندومه مجال کی بو منه چش سو

ته واسوزمه تا برسه چش به تو

۱۲۴۴- امیر گنه کی دوسه مه چش سو

مه روشنه گیتی شب تارد بی تو

نمی دانم چه وقتی مجال پیدا می شود ای سوی چشم من، برای تو می سوزم تا چشم به تو برسد.

امیر می گوید که سوی چشم من بسته است، دنیای روشن من بدون تو شب تار است.

۱۲۴۵ - همون اول روز که بدیمه ته رو

نَوَسَمه طمع که تره کش ایرو

۱۲۴۶ - ته چیردردخو بدیمه ای مس آهو

هر روزه ذلیل و شنو هلاکمه بی تو

همان روز اول که روی تو را دیدم، طمع بستم که تو را در آغوش بگیرم.

ای آهوی مست، چهره‌ی تو را در خواب دیدم، در روز (ها) ذلیل و شب (ها) بدون تو هلاکم.

۱۲۴۷ - تا ته گل و لگ بنده بته مشک بو

سحر سامری جا کرده یاسمین رو

۱۲۴۸ - امیر گنه مه سال اگر که نود بو

تموم ته فدا بو یکی منی نوی بو

تا گلبرگ به بوی مشک تو وابسته است، (تا) سحر سامری در روی یاسمین (تو) جا کرده است.

امیر می‌گوید سال (عمر) من اگر به نود برسد، تمام فدای تو باشد و یکی (سال) برای من نباشد.

۱۲۴۹ - ته مهرورز مه سال اگر نود بو

ته جفاره خوش گیتمه وفا نوی بو

۱۲۵۰ - یگر نکه دوست مهرورزی گرمه بو

یار که دی زبانه بهل که ایی بو

مهر تو را می‌ورزم اگر عمرم به نود برسد، جفای ترا خوش پذیرفتم، وفا نبوده باشد؟

مهرورزی دوست یک رنگ اگر برای من می‌شد (خوب بود)، یاری که دوزبان (منافق) است بگذار

که باز باشد.

۱۲۵۱ - امیر گنه مه جان آن کسی فدا بو

ونه آری آری، و نه نانا بو

امیر می‌گوید، جان من فدای آن کسی باشد، که آری او آری باشد و نهی او نه باشد.

۱۲۵۲ - امیر گنه یار مهربون بیامو

آن غنچه لب و تنگ دهون بیامو

۱۲۵۳ - دل مهربون چشم شیرژیون بیامو

یارون گمه مه داغ به ریمون بیامو

امیر می‌گوید: یار مهربان آمد، آن غنچه لب تنگ دهان آمد.

«دل مهربان»، «چشم شیر ژیان» آمد، یاران، می‌گویم داغ من به درمان آمد.

۱۲۵۴ - شاه حبش وه ملک ایرون بیامو

بسان آهومست و مستون بیامو

۱۲۵۵ - دل رحم و کمر باریک مهمون بیامو

امیر گنه مه دل به ارمون بیامو

شاه حبش و (شاه) مملکت ایران آمد، بسان آهو مست مستان آمد.

دل رحم و کمر باریک، به میهمانی آمد، امیر می‌گوید آرزوی دل من آمد.

۱۲۵۶ - پنداشتمه که صاحب زمون بیامو

اولاد رسول دین و ایمون بیامو

۱۲۵۷ - پیشوای همه شاه مردمون بیامو

همون که مرده و سته همون بیامو

پنداشتم که صاحب زمان آمد، اولاد رسول، دین و ایمان آمد.

پیشوای همه، شاه مردمان آمد، همان که من می‌خواستم همان آمد.

۱۲۵۸ - چی دولته که خانه درین بیامو

فرشتوئه از عرش برین بیامو

۱۲۵۹ - یا آن ماهه که شو به دو نیم بیامو

یا یعقوبه که یوسف دین بیامو

چه دولتی است که درون خانه آمد، فرشته است که از عرش برین آمد.

یا آن ماه است که در نیمه شب آمد، یا یعقوب است که بدیدن یوسف آمد.

۱۲۶۰- امرو به گلزار آهوی چین بیامو

گرد گله باغ مشک پر چین بیامو

۱۲۶۱- دو زلف و دو کاکل چین به چین بیامو

من عاشقمه زلف پُرچین بیامو

امروز به گلزار، آهوی چین آمد، به دور باغ گل پر چین مشک آمد.

دو زلف و دو کاکل چین به چین آمد، من عاشقم (زیرا) زلف پرچین آمد.

۱۲۶۲- پری پیکر و زهره جبین بیامو

بازو چوئه که قهر و کین بیامو

۱۲۶۳- طوطی و چوئه جانب چین بیامو

خدا دونه مه درد حکیم بیامو

پری پیکر و زهره جبین آمد، بچه باز است که به قهر و کین آمد.

بچه طوطی است که از جانب چین آمد، خدا می داند که برای درد من حکیم آمد.

۱۲۶۴- آبی خورو مونگ همنشین بیامو

پری پیکر و زهره جبین بیامو

۱۲۶۵- شاه مردمان تخت زرین بیامو

ستاره بته نقش زمین بیامو

همنشین ماه و آفتاب باز آمد، پری پیکر و زهره جبین آمد.

شاه مردم (با) تخت زرین آمد، ستاره به نقش تو به زمین آمد.

۱۲۶۶- آشنون باختمه خودیمه ری بیامو

مشک و مشکدون عود عنبر بیامو

۱۲۶۷- آمل انار ساری سه بیامو

طلای خسروی نقره دی خوم بیامو

دیشب خوابیدم، خواب دیدم که عزیز من آمد، مشک و مشکدان، و عود عنبر آمد.

انار آمل، سیب ساری آمد، طلای خسروی و خم نقره آمد.

۱۲۶۸ - خوش بساته ته چیره ره داور هو

کم نکرده ته خوبی ره یکسرمو

۱۲۶۹ - ملایک به سیر ایندته سرکو

خوش سیر و صفا و صلواته ته کو

خدای داور چهره‌ی تو را خوش ساخته است، از خوبی تو سر مویی کم نکرده است.

ملایک برای سیاحت بر سر کوی تو می‌آیند، کوی تو خوش سیر و صفا و صلوات است.

۱۲۷۰ - سر مسّ و سال مشک ابرو مه نو

چش نرگس و رو شمس جهان بویی تو

۱۲۷۱ - ونی الف و هر دو لو کان لولو

دهون غنچه موته که سروا کرده بو

سر مست و پیشانی مشک و ابرو مه نو، چشم نرگس و چهره خورشید و دنیای عطر هستی تو.

بینی «الف» و هر دو لب چون کان لوله‌لوه است، دهان به غنچه ای می‌ماند که سر باز کرده باشد.

۱۲۷۲ - امیر گنه کان نمک آدمی خو

ته سیب ذقمن و نه مدام کنم بو

۱۲۷۳ - بیاض گردن ته خوشه ای پری رو

در وقت خرام نیک کنی ناز و غمازو

امیر می‌گوید: کان نمک است و خوی انسانی دارد، سیب زنخدانت را مدام می‌باید بوکنم.

سفیدی گردن تو خوش است ای پری رو، به وقت خرامیدن نیک ناز و غمزه می‌کنی.

۱۲۷۴ - عاجه دل سرکنّی مدام زری سو

آهو به خطاورنه ته نافه بو

۱۲۷۵ - تاگردش انجم به افلاک روز و شو

نزا هیچ مار فرزندی به خوبی تو

روی سینه‌ی عاج تو مدام نور طلائی می‌آید، آهو بوی نافه‌ی تو را به ختا می‌برد.

تاگردش ستارگان شب و روز در فلک (برقرار) است، هیچ مادری فرزندی به خوبی تو نزایید و

(نخواهد زایید).

۱۲۷۶ - تا تن به جیر لحدمه پناهو

تا گوشت بریزه هسکا جدا بو

۱۲۷۷ - اون سبزه که مه خاک سر هور ستابو

اون سبزه‌ی که ته پازدن ور خشک بو

تا تن من به زیر لحد پناه بگیرد، تا گوشتم بریزد و استخوان جدا گردد.

آن سبزه که روی گور من سر برآورده بود، آن سبزه که به خاطر پا زدن تو خشک شد.

۱۲۷۸ - اون بار سرافیل صور به دم بهشته بو

گوین جمله خلق یک بارگی فنا بو

۱۲۷۹ - دیگر بدمه، مرده چه زنده ها بو

به قول خدا روز حساب و کتاب بو

آن بار که اسرافیل صور به دم خود بگذارد، گویند که همه‌ی مردم به یک باره فنا شوند.

دیگر (بار) بدمد چه مرده‌هایی که زنده شوند، به گفته خدا روز حساب و کتاب می‌شود.

۱۲۸۰ - یارب که تنه دولت بمونه ای بو

نور محمد دایم تنه سَر سو بو

۱۲۸۱ - ولی خدا دایم تره سرور بو

ته پشت و پناه یارب همیشه وی بو

یارب که دولت تو (استوار) بماند و باز باشد، نور محمد (ص) دایم روشنی سر تو باشد.

ولی خدا دایم سرور تو باشد، پشت و پناه تو یارب همیشه او باشد.

۱۲۸۲ - ته دولت اون دولت نیه که کم بئو

ته شاه‌ی اون شاه‌ی نیه که در غم بو

۱۲۸۳ - مره به در ایزد همین طما بو

ته پشت و پناه بزرگوار خدabo

دولت تو آن دولت نیست که کم بشود، پادشهی تو آن پادشاهی نیست که در آن غم باشد.

مرا به درگاه ایزد همین طمع بود، که پشت و پناه تو خدای بزرگوار باشد.

۱۲۸۴ - امیر گنه تا که فلک ره سرها بو

تا پشت گواين كهنه دني بپايو

۱۲۸۵ - مشرق تا به مغرب كه ملك خدا بو

به مثل گوهر فر زن مادر نزا بو

امير مي گويد تا كه فلک را رازها باشد، تا در پشت گاو اين دنياي كهنه برپا باشد.

از مشرق تا به مغرب كه ملك خدا باشد، فرزندی مانند گوهر زاييده شده است.

۱۲۸۶ - امير گنه اون ره كه نظر خدا بو

مه نازك دل ره عشق سر هونيابو

۱۲۸۷ - مه دل شب و روز و روز و شب ته جا بو

مه دل كه ته جايو ديگر جا كجا بو

امير مي گويد: آن را كه نظر خدا به او بود، دل نازك مرا روي عشق او گذاشت.

دل من شب و روز و روز و شب پيش تو باشد، دل من كه پيش تو باشد ديگر در كجا مي تواند باشد؟

۱۲۸۸ - تا گردش گردون و بنای لار بو

تا صحبت دُورونه طرح شكار بو

۱۲۸۹ - تا ليل و نهار و فلکی مدار بو

ته عمر و دولت يارب به تو پايدار بو

تا گردش گردون باشد و بنای لار باشد، تا صحبت زمانه هست و طرح شكار باشد.

تا شب و روز بر مدار فلک است، عمر و دولت تو يارب به تو پايدار باشد.

۱۲۹۰ - يارب كه تنه دولت مدام قرار بو

شاه زنگبار ته مطبخ سالار بو

۱۲۹۱ - چرخ و فلک گردش بته مدار بو

دشمن به تنه دردكته خوار و زار بو

يارب كه دولت تو مدام برقرار باشد، شاه زنگبار خوانسالار مطبخ تو باشد.

گردش چرخ و فلک به مدار تو باشد، دشمن به درگاه تو افتاده و خوار و زار باشد.



۱۲۹۲ - مبارک به تو عید و به تو بهار بو

همیشه به شاهی و گشت و شکار بو

۱۲۹۳ - دشمن، خدنگِ تیر بخورده جانفگار بو

ته قلم تا تورون زمین به کار بو

عید و بهار به تو مبارک باشد، همیشه به پادشاهی و گشت و شکار باشی.

دشمن، تیر خدنگ خورده، جان نگار باشد، قلم تو تا سرزمین توران بکار باشد.

۱۲۹۴ - رسالت پناه دایم تره بیار بو

ته پشت و پناه صاحب ذوالفقار بو

۱۲۹۵ - نوکر که جلو شوته تره هزار بو

همه پهلون موندن سام سوار بو

رسالت پناه دایم یار تو باشد، پشت و پناه تو صاحب ذوالفقار باشد.

نوکر که در پیشاپیش می‌رود برای تو هزار باشد، همه پهلوان مانند سام سوار باشند.

۱۲۹۶ - ندایی اتّاجی که تنه یادگار بو

اگر که تره نوینم دل بی‌قرار بو

۱۲۹۷ - امیر گنه مه کار چه منصور دار بو

بسوته تن و کلهون هوا دیار بو

چیزی ندادی (به من) که یادگار تو باشد، اگر که تو را بنیم، دل بی‌قرار باشد.

امیر می‌گوید که کار من مانند منصور (حلاج) سردار باشد، تن، سوخته و خاکستر نرم آن در هوا پید

باشد.

۱۲۹۸ - نوونه فلک ره هچی اختیار بو

اون که کرده حق دست جبار بو

۱۲۹۹ - فلک گِردشه چل شب و روز به کار بو

سرتاسر عالم فلک ره این کار بو

نمی‌شود که فلک اختیاری خودسرانه داشته باشد، آن‌که کرده‌ی حق است، دست جبار است.

فلک بدور چرخ خود شب و روز در کار است، در سرتاسر عالم فلک در این کار است.

۱۳۰۰ - دکتّمه تنه درو ننوازی تو

مره کافر فرنگستان ویتّی تو

۱۳۰۱ - شونی رنگریز رنگ ره راجتی تو

براجن مره هر رنگ که راجتی تو

به درگاه تو افتادم و تو مرا نمی‌نوازی، تو مرا کافر فرنگستان می‌پنداری،
می‌روی رنگریزی، رنگ را به عمل می‌آوری تو، باز برای من، هر رنگی که می‌سازی تو.

۱۳۰۲ - الهی تره شاه مردون بیار بو

مصاحب و همدم تو هشت و چار بو

الهی تو را شاه مردان یار باشد، مصاحب و همدم تو دوازده تن امام باشند.

۱۳۰۳ - ته مأوا بهشت هشتمین گلزار بو

علی مدد و شاه، ایزد یار بو

۱۳۰۴ - تخت کومرونی به تو پایدار بو

ته دشمن تهی دست و ذلیل و خوار بو

جایگاه تو در گلزار بهشت هشتمین باشد، علی مدد کار و ایزد یار تو باشد.

تخت کامرانی به تو پایدار باشد، دشمن تو تهی دست و ذلیل و خوار باشد.

۱۳۰۵ - سی وار مره جنگ کردی منه خونکار تو

من ت ور، بالاکتّمه، گتی هزار تو

۱۳۰۶ - خوش دست و پاره هاگردی نگار تو

سیو بکردی مه روز و روزگار تو

سی بار با من جنگ کردی، خونی من تو هستی، من برای تو در بلا افتادم، تو گفתי هزار (برابر)
باشد.

دست و پای خودت را مانند نگار کردی، تو روز و روزگار مرا سیاه کردی.

۱۳۰۷- یک روز پیغوم برسی مه جان دوبار تو

دکار تو منه مهر و دیگر نییر یار تو

۱۳۰۸- مه دل به همون قول بوردی قرار تو

آخر نکنتی کار ره منه کنار تو

یک روز جان من دوبار (برایم) پیام فرستادی، مهر مرا (در قلب خودت) بکار و دیگر یاری نگیر. ای دل، به همان قول (که دادی) قرار از من بردی، آخر (چرا) کار مرا به سامان نمی‌رسانی.

۱۳۰۹- اندی که خوره، ته دل به مه کنار بو

اندی که خور در بیه، ته قلم به کار بو

۱۳۱۰- اشتر به قطار وزر تنه خروار بو

ان شاء الله دولت به ته همیشه یار بو

تا زمانی که آفتاب برقرار است، دل تو در کنار من است، تا زمانی که آفتاب (هر روز) در می‌آید، قلم تو در کار باد.

شتر(های) تو به قطار وزر تو به خروار باشد، ان شاء الله دولت همیشه یار تو باشد.

۱۳۱۱- چرخ و فلک گردش، تنه مدار بو

ته دولت به بالا به خورشید همکار بو

۱۳۱۲- تا پشت ماهی، گو شب و روز سوار بو [۱۷۸]

تا اون روز به ظاهر تنه گرودار بو

گردش چرخ و فلک بر مدار تو باشد، خورشید، همکار دولت بالای تو باشد.

تا گاو به پشت ماهی شب و روز سوار باشد، تا آن روز به ظاهر گرودار تو باشد.

۱۳۱۳- تا گردش افلاک و چرخ دوار بو

الهی تره هشت و چهار بیار بو

۱۳۱۴- ته نوکر و چاکر به هزار هزار بو

تره دو هزار باز به وقت شکار بو

تا گردش افلاک و چرخ دوار باشد، الهی دوازده امام یار تو باشند.

نوکر و چاکر تو هزار باشند، دو هزار باز (شکاری) به وقت شکار همراه تو باشند.

۱۳۱۵ - تا سال و مه و مشتری ته همکار بو

ته دولت و رفعت به خور قرار بو

۱۳۱۶ - تا هفتم زمین گوسمک ره سوار بو (۱۷۸)

تا اون روز به ظاهر تنه گیر و دار بو

تا سال و ماه و مشتری همکار تو باشند، (هم) جایگاه دولت و رفعت تو، خورشید باشد.

تا (طبقه) هفتم زمین گاو و ماهی را سوار باشد، تا آن روز در ظاهر گیر و دار تو باشد.

۱۳۱۷ - دایم به ته، حوری روشنی نگار بو

ساقی و صراحی و پیاله در کار بو

۱۳۱۸ - مغنی تنه، زهره سر سلار بو

تادنی بو این صحبت تنه به کار بو

همیشه یک حوری روش، نگار تو باشد، ساقی و صراحی و پیاله در کار باشد.

آواز خوان تو، «زهره» سر سالار باشد، تا دنیا باشد این وضع تو بکار باشد.

۱۳۱۹ - ایی رستم بیان چاکر تنه هزار بو

چون بهمن و دارا صد هزار شکار بو

۱۳۲۰ - تخت کومرونی به تو پایدار بو

ته دشمن به چاه ضلالت خوار و زار بو

باز مانند رستم چاکر برای تو هزار باشد، مانند بهمن و دارا صد هزار شکار برای تو باشد.

تخت کامرانی به تو پایدار باشد، دشمن تو در چاه ضلالت خوار و زار باشد.

۱۳۲۱ - شهزاده تره ایزد شه بسات بو

چرخ و فلک گردش تنه برات بو

۱۳۲۲ - یارب که تنه کار به تنه مراد بو

ته دشمن تهی دست و ذلیل و خوار بو

ایزد خودش ترا شهزاده ساخته است، گردش چرخ و فلک به حواله تو باشد.

یارب که کار تو بر مراد تو باشد، دشمن تو تهیدست و ذلیل و خوار باشد.



۱۳۲۳ - قراشل تره دایم بسون بادبو

و ته دشمن ره شمشیر تو یاد بو

۱۳۲۴ - تنه همصحبیت و نه که حوری زاد بو

تا امیر به ته دولت همیشه شاد بو

اسب سیاه تو همیشه مانند باد باشد، دشمن تو به یاد شمشیر تو باشد.

هم صحبت تو می باید که حورزاد باشد، تا امیر از دولت تو همیشه شاد باشد.

۱۳۲۵ - یارب صد و بیست سال عمرت دراز بو

ته روشن در دولت همیشه واز بو

۱۳۲۶ - ته نوم محمود آسا به دنی ممتاز بو

ته دشمن نگو نسا، دوس سرفراز بو

یارب عمر تو صد و بیست سال دراز باشد، در روشن دولت تو همیشه باز باشد.

نام تو چون نام (سلطان) محمود در دنیا ممتاز باشد، دشمن تو نگونسار، دوست تو سرفراز باشد.

۱۳۲۷ - ده دو هزار کوس شو و روز بساز بو

ده و دو هزار شیر نر ته همراز بو

۱۳۲۸ - شاهباز ته دولت به کیهون پرواز بو

کوتر صفت ته دوشمن به چنگ باز بو

دوازده هزار کوس (و کرنا) شب و روز در حال نواختن باشند، دوازده هزار شیر نر همراز تو باشند.

شاهباز دولت تو در آسمان در پرواز باشد، دشمن تو مانند کبوتر به چنگ باز تو باشد.

۱۳۲۹ - نهصد و نود سال عمر تو دراز بو

همیشه تنه مجلس صدای ساز بو

۱۳۳۰ - ته روشن در دولت همیشه واز بو

تیرنگ صفت ته دوشمن به چنگ باز بو

نهصد و نود سال عمر تو دراز باشد، همیشه در مجلس تو صدای ساز (برقرار) باشد.

در روشن دولت تو همیشه باز باشد، دشمن تو مانند قرقاول به چنگ باز باشد.

۱۳۳۱- ته باقی عمر سرچشمه هراز بو

ته پشت و پناه خالق بی نیاز بو

باقی عمر تو (به اندازه‌ی عمر) سرچشمه‌ی هراز باشد، پشت و پناه تو خالق بی نیاز باشد.

۱۳۳۲- یارب که تنه دولت به کامرون بو

خدا و رسول با علی یاورون بو

۱۳۳۳- ته کیسه زرو سیم و طلا افزون بو

عیش و زندگانی به تو جاودون بو

یارب دولت تو به کامرانی باشد، خدا و رسول و علی (ع) یاوران تو باشد.

زرو سیم کیه‌ی تو (هر روز) افزون باشد، عیش و زندگانی به تو جاودان باشد.

۱۳۳۴- افلاطون آسا حکمت تنه افزون بو

دونایی و دولت همه روز افزون بو

۱۳۳۵- فرس گر هزار ارزد ترده به رون بو

علی یاور و خدا هم نگهبون بو

مانند افلاطون حکمت تو افزون باشد، دانایی و دولت تو هر روز افزون باشد.

اسبی که به هزار ارزد زیران تو باشد، علی یاور و خدا نگهبان تو باشد.

۱۳۳۶- تا که گردش این چرخ نیلگون بو

ته دولت و عزت همه روز افزون بو

۱۳۳۷- ته دشمن به چاه ستم به افغون بو

ته ور مشتری پرورده ریز خون بو

تا گردش این چرخ نیلگون باشد، دولت و عزت تو هم روز افزون باشد.

دشمن تو در چاه ستم به افغان باشد، مشتری در کنار تو پرورده‌ی سفره‌ی تو باشد.

۱۳۳۸- زحل به تنه در دکته خوار و زار بو

عطارد نویسنده‌ی ته هر کار بو

۱۳۳۹ - حاتم به تنه مطبخ یکی سالار بو

غم زمونه نـوو شادی بسیار بو
زحل به درگاه تو افتاده و خوار و زار باشد، عطار د نویسنده هر کار تو باشد.
حاتم به مطبخ تو یک خوانسالار باشد، غم زمانه (برای تو) نباشد و شادیت بسیار باشد.

۱۳۴۰ - یارب که تنه کار به دنی نظام بو

سریر سلیمونی تنه مقام بو
۱۳۴۱ - فرس گر هزار ارزه ترده به ران بو
ته دشمن زحل آساتنه غلام بو
یارب که کار تو به دنیا در نظام باشد، سریر سلیمانی مقام تو باشد.
اسب اگر هزار بیرزد زیر ران تو باشد، دشمن تو زحل آسا غلام تو باشد.

۱۳۴۲ - دنیا غرض نیک ترده به نوم بو

همیشه به شاهی ته چنگ و جوم بو
۱۳۴۳ - ته دوشمن همیشه گرفتار دوم بو
علی ترده یاور و دو جهان به کوم بو
در دنیا مقصود نیکو، به نام تو باشد، همیشه در پادشاهی تو چنگ و جام باشد.
دشمن تو همیشه گرفتار دام تو باشد، علی یاور تو و دو جهان به کام تو باشد.

۱۳۴۴ - ته روشن چلاشو کنه سون نور بو

چشم بد کوتاد و نظر با تو دور بو
۱۳۴۵ - زور دستون عالم به ته چنگ اسیر بو

خان اوکشیچی ته مطبخ مزیر بو
چراغ روشن تو شب هنگام (پر) نور باشد، چشم بد کوتاه نظر (ان) از تو دور باشد.
زیر دستان عالم به چنگ تو اسیر باشند، خان (ها) آب آورو مزدور مطبخ تو باشند.

۱۳۴۶ - تو روشن چراغی و من پروانه تو

تو مس و شیدایی و من دیوانه تو

۱۳۴۷- هر کس که می بخورده به پیمونه تو

مدام شو و روز میل کنه به خونه تو

تو چراغ روشنی و من پروانه‌ی تو (هستم)، تو مست و شیدایی و من دیوانه‌ی تو هستم.

هر کس که از پیمانه‌ی تو می بخورد، مدام شب و روز بخانه‌ی تو میل می کند.

۱۳۴۸- چیبو لارجان مازندرون بوی بو

کروسنگ دشت چادر الوون بوی بو

۱۳۴۹- سر چشمه لار اینجه روون بوی بو

دستی بُور کمن مه سایه بون بوی بو

چه می شد اگر لاریجان (مانند) مازندران می شد، تمام کرو سنگ دشت و پر از چادر الوان می شد.

سرچشمه (رودخانه) لار در این جا روان می شد، کمند (گیسوی) بُور دوست سایبان من می شد.

۱۳۵۰- علی ره خدا چندی جوان بساته

از پیرو جوان شیرین زبان بساته

۱۳۵۱- قرآن ره و نه ورد زبان بساته

ستاره به نقش آسمان بساته

خدا علی (ع) را چقدر جوان ساخت، از پیر و جوان شیرین زبان (تر) ساخت.

ورد زبان او را قرآن ساخت، (او را) ستاره به نقش آسمان ساخت.

۱۳۵۲- دماون کود سر یکتا ستونه

دور آن ستون پیوند آسمونه

۱۳۵۳- مرتضی علی دلدل سوار و شونه

بُورین ها پرسین امه احوال چه بونه

قله‌ی کوه دماوند، یکتا ستون است، بدور آن ستون پیوند آسمان است.

مرتضی علی سوار بر دلدل است و می رود، بروید (از او) بپرسید احوال ما چه می شود.

۱۳۵۴- کچه شونی مه سرخ گلی نشانه

بس دل بورده دوچش جاودانه

۱۳۵۵ - مشکین کمن ره چون بکشی به شانه

بهر میه خال دُر چگه دانه دانه

به کجا می روی ای سرخ گل نشانه ی من، بسادل که (آن) دو چشم جاودانه برد.

کمند مشکین را چون به شانه کشیدی، از هر تار موی تو، دُر دانه دانه می چکد.

۱۳۵۶ - دشمن به آنچه دکت دیر نتونه

گردون صد هزار سال از کنه نتونه

۱۳۵۷ - یار شه صفت، کَرَم حاتم ان جوانه

سی حاتم به ته کَرِم حیران بمونه

دشمن به آن جا افتاد که (دیگر رهایی) نمی تواند، گردون صد هزار سال طمع کند (ولی) نمی تواند.

آن جوان به صفت یار خود (دارای) کرم حاتم است، سی حاتم به کرم تو حیران می ماند.

۱۳۵۸ - صد ساله که من کهنه دنی دئیمه

صد ساله دیگر پیش ملّا نشیمه

۱۳۵۹ - الف و جیم نکته ره من وارسیمه

چوب پرده ره من امروز بدیمه

صد سال است که من در (این) دنیای کهن بودم، صد سال دیگر پیش ملّا نرفتم.

من نکته های «الف» و «جیم» را واری کردم، مانند «ب» پرده را من امروز دیدم.

۱۳۶۰ - ککی گنه من فرزند آدمی مه

منّی آدمی بیمه دنی دئیمه

۱۳۶۱ - آن دار که بلندتر بیه و سر دئیمه

اَنّی بسرو ستمه که کور ککی بیئمه

(مرغ حق) می گوید من فرزند آدمی هستم، من نیز آدمی بودم و در دنیا بودم.

روی آن درخت (هایی) که بلند تر بود می نشستم، آن قدر پر خوانی کردم که مرغ حق کوری شدم.

۱۳۶۲ - آهو نیمه که کَنّه بوئم لاره

کچیک نیمه که غصه نخوارم یاره

۱۳۶۳- آهو نیمه که شنه بچرم به لاره

پته خربوزه نصیب بوی به شاله

آمو نیستم که در لار قرار گرفته باشم، کوچک نیستم که برای یار غصه نخورم.

آمو نیستم که خودم در لار بچرم، خربزه‌ی پخته نصیب شغال شده است.

۱۳۶۴- بهار و بهار و همه جا بهار

آقای جومه آتا مزیر چهارده

۱۳۶۵- آقا گنه این آیش تنه زواره

مزیر گنه آقامه سر چند خروارد

بهار است و بهار است و همه جا بهار است، یک پیرامن ارباب (هم برابر بهای) چهار پیرامن مزدور است.

ارباب می‌گوید، این آیش به تو تحویل شده است، مزدور می‌گوید آقا، سهم من چند خروار است؟

۱۳۶۶- پییز گیر نه اقا انجلی لفارده [۷۹]

مزیر و رکی پرنه بینج کوپاره

۱۳۶۷- شونه مرزسرونگ کنه شنه خداره

تیل بخورده لینگ و هسکادیاره

در پاییز ارباب «انجلی لبغا» را به دست می‌گیرد، مزدور کج کجکی از روی کوباهای شالی می‌برد (درمی‌رود).

می‌رود بر سر مرزو خدا را بانگ می‌زند، (ببین) گل و لای پایم را خورده است و استخوان (پایم) پیدا است.

۱۳۶۸- ملّا دره که وی دایم با نمازه

ملّا دره که پیغمبری همّازه

۱۳۶۹- ملّا دره که بند بن ورازه

ملّا دره که سم گردو گوش درازه

ملایی هست که همیشه با نماز است، ملایی هست که شریک (راه) پیغمبر است.

ملایی هست که گراز دامته‌ی کوه است، ملایی هست که سم گردو گوش دراز است.

۱۳۷۰ - اَنّی دارواش هدامه نشه گلاره [۸۰]

داره چل و چو بورده مه قباره

۱۳۷۱ - اسا ویسته که شیر بزئم پلاره

خبر بیما ورگ بخرده ته گلاره

آن تدر علف درختی به گیلای (گار) خودم دادم، که سر شاخه (های) درختان، رخت مرا (از بین) برد.
اکنون که می بایست شیر به پلوی خود بزئم، خبر آمد که گرگ گیلای تو را خورد.

۱۳۷۲ - تره کل امیر گننه پازواره

بَلُومیس هایته مرزَوَنّه تیمه جاره

۱۳۷۳ - گوندیمه که، هر دم گوک و رایره

شّی نَکُرده کیجا و چه کش هاییت داره

به تو می گویند «کچل امیر پازواری»، پلو را به مشت گرفت و تخم زار را کرت بندی میکنی.
گاو ندیدم که هر لحظه (پستان به دهان) گوساله بگذارد، (ندیدم که) دختر شوهر نکرده بچه به بغل داشته باشد.

۱۳۷۴ - ندومّه که چل بهتره یا چلیجه

ندومّه گوهر بهتره یا خدیجه [۸۱]

۱۳۷۵ - گل دیم گوهر پیغمبری نتیجه

خدیجه خانم سرخ گلی سییجه

نمی دانم چل بهتر است یا چلیجه (دو اسباب نخ ریزی)، نمی دانم که گوهر بهتر است یا خدیجه.
گوهر گلرخ، نتیجه پیغمبر است (سیداست)، خدیجه خانم از تبار گل سرخ است.

۱۳۷۶ - کدام تیغه وی هرگز کند نبونه؟

کدام دنیوئه انجنی توم نبونه؟

۱۳۷۷ - کدام لوی نه که وی هرگز مشت نبونه؟

کدام راهه که هرگز برگشت نبونه؟

کدام تیغ است که هرگز کند نمی شود؟، کدام دبه است که (هر چند آن را) خرد کنی تمام نمی شود؟
کدام دیک است که هرگز پر نمی شود؟، کدام راه است که هرگز برگشت ندارد؟

۱۳۷۸ - تیغ عزراییل هرگز کند نبونه

دنبه آدمی انجنه توم نبونه

۱۳۷۹ - دیگ قبرستان هرگز مشنت نیونه

راه آخرته شونه برگشت نیونه

تیغ عزراییل است که هرگز کند نمی شود، دنبه (وجود) آدمی است که هر چه ریز ریز می کنند تمام نمی شود.

دیگ قبرستان است که هرگز پر نمی شود، راه آخرت است که می رود و برگشت نمی شود.

۱۳۸۰ - امیرکلای او چن بجایی دارنه

امیر کیجا گردن صراحی دارنه

۱۳۸۱ - هر که به امیری کیجا یاری دارنه

صد سال و نه عمری درازی دارنه

آب امیر کلا چقدر سردی دارد، دختر امیر (را ببین) گردن صراحی دارد.

هر کسی که به دختر امیر یاری دارد، عمر او صد سال درازی دارد.

۱۳۸۲ - امیر گنه مونگ ره چی بمغار بییته [۸۲]

فرنگی ره شاه زنگبار بییته

۱۳۸۳ - هندو بیمو قافله بار بییته

زحل سرمونگ چه خوش قرار بییته

امیر می گوید: ماه را چه به مغار گرفته است، فرنگی را شاه زنگبار گرفته است.

هندو آمد و بار کاروان را پایین گذاشت، زحل بر سر ماه چه خوش قرار گرفته است.

۱۳۸۴ - امیر کلا اتا نفت روش بدیمه

امیر و گوهر ره دوش بدوش بدیمه

۱۳۸۵ - بتوسته زلف ره وی بنه گوش بدیمه

من که نفت روش بیمه شه بیهوش بدیمه

امیر کلا یک نفت فروشی را دیدم، امیر و گوهر را دوش به دوش دیدم.

زلف تابیده را در بناگوش او دیدم، من که نفت فروش را دیدم، خودم بیهوش شدم.

۱۳۸۶ - امروز چن روزه، یاری گمون ندارمه

وحشی بیثیمه دین وایمون ندارمه

۱۳۸۷ - شنه خوامه بشم من راه دون ندارمه

یکوار بوینم دیر آرمون ندارمه

امروز چند روز است که گمان یار را ندارم، وحشی شدم و دین و ایمان ندارم.

من می‌خواهم راه بیفتم، اما راه‌دان ندارم، یک بار ببینم (او را) دیگر آرزویی ندارم.

۱۳۸۸ - قشنگه کیجاته غمزه ره میرمه

ته چین زلفان حلقه ره میرمه

۱۳۸۹ - ته حلقه طلای گوشواره میرمه

زرگر بسازه من شه کیجای گیرمه

(ای) دختر قشنگ برای غمزه‌ات می‌میرم، برای چین و حلقه‌ی زلف‌های تو می‌میرم.

برای حلقه‌ی طلای گوشوار تو می‌میرم، زرگر بساز دمن برای دختر (معشوق) خود می‌گیرم.

۱۳۹۰ - امیر گنه این کهنه دنی ره کورمه

این کهنه دنی هر کی هر کی ره کورمه

۱۳۹۱ - کلاه نمد و قبا ی قطنی ره کورمه

قیامته روز من کردنی ره کورمه

امیر می‌گوید دنیای کهنه را می‌خواهم چکنم، این دنیای کهنه‌ی بی سر و سامان را می‌خواهم چه کنم.

کلاه نمدی و قبا ی ابریشمین را می‌خواهم چه کنم، در روز قیامت من (دیگر) کار انجام دادنی را

می‌خواهم چه کنم.

۱۳۹۲ - ونه سر جور بورم منه حال دنیئه

و نه سر جیر بورم مه یار دنیئه

۱۳۹۳ - ونه گل باغ بورم دوروری تلی یه

یسته مرد دچار نیشته منی خنیه

می‌خواهم سر بالا بروم ولی مرا حالی نیست، می‌خواهم به سرازیری بروم اما یارم در آن جا نیست.

می‌خواهم به گل‌باغ بروم دور آن پراز خار است، مردی در مقابل من نشسته و به من می‌خندد.

۱۳۹۴ - دیشو بخوتمه خودیمه ته چشمون ره

خویی دله من خوش دامه تنه لیون ره

۱۳۹۵ - تو ململه بال مشت هاگردی مرجون ره

عاشق منمه، گو رورمه ته ارمون ره

دیشب خوابیدم و چشمان ترا به خواب دیدم، در میان خواب من به لبانت بوسه می‌دادم.

تو بازوی سفیدت را با مرجان پر کردی، عاشق منم که آرمان تو را به گور می‌برم.

۱۳۹۶ - کیجا ته ریکا کیجاتی ریکامه

تو چاله سری نیشتی من ته سیکامه

۱۳۹۷ - بالی بال بند ته گردن میر کامه

تو کوکی تلم من تنی جونکامه

ای دختر، (دوست) پسر تو، (دوست) پسر تو هستم، تو کنار چاله (آب) نشسته ای و من اردک

(درآب) توهستم.

دست بند دست تو و مهره‌ی گردن تو هستم، تو گاو شکاری (ماده و جوان) هستی و من گاو نر جوان

تو هستم.

۱۳۹۸ - گل و نه مرد بو کنه ته لبونه

سیب و نه مره، گاز بَرزده ته دندونه

۱۳۹۹ - جنافه خویش، مال درده مه دندونه

این ره هاکن ته مه یادگار بمونه

گلی می‌باید مرا بوی لبان تو را بدهد، سیبی می‌باید مرا که دندان تو به آن گاز زده باشد.

در چالِ سینه‌ی تو جای بوسه و علامت دندان من است، تو این کار را بکن که یادگاری برای من

بماند.

۱۴۰۰ - سیب دنی مره لایه نده دُشت هاده

ملک دنی مره اینجه نده رشت هاده

۱۴۰۱ - خوش دنی مرد یتاندد هشت هاده

دس بزن مرد شه گل باغ گشت هاده

اگر به من سیب می دهی، نصفه نده، تمام را بده، اگر ملکی می خواهی به من (بدهی) در این جا نده، در رشت بده.

اگر به من بوسه می دهی، یکی نده هشت تا بده، دستی به من بزن، مرا در گل باغ خود گشتی بده.

۱۴۰۲ - کدوم دسه که دو چوونه دسیاره

کدوم ششمه که دایم وی برقراره

۱۴۰۳ - کدوم ماتمه که وی سالی یکواره

کدوم شخصه که بهشت سر سالاره

کدام دست است که دو چوب دستیار اوست، کدام شمع است که همیشه برقرار است، کدام ماتم است که سالی یک بار برقرار است، کدام شخص است که سر سالار بهشت است.

۱۴۰۴ - دس دُنيه که دو چوونه دسیاره

شمع آفتاب که دایم وه برقراره

۱۴۰۵ - ماتم امام حسین سالی یکواره در کاره

اون محمد که بهشت سر سالاره

(آن) دست دنیا است که دو چوب دستیار اوست، (آن) شمع، آفتاب است که همیشه برقرار است. ماتم امام حسین (ع) است که سالی یک بار در کار است، آن محمد (ص) است که سر سالار بهشت است.

۱۴۰۶ - یا مرتضی علی بلند ته اوازه

تنی و خدایی در همیشه وازه

۱۴۰۷ - دو تا جوون نیشتنه دم دروازه

حسن و حسین هر دو جوان تازه

یا مرتضی علی (ع) آوازه ی تو بلند است، در (خانه) تو و در (خانه) خدا همیشه باز است. دو تا جوان دم دروازه نشسته اند، حسن و حسین (که) هر دو نوجوان هستند.

۱۴۰۸ - آنه که زمین صدائنه، آسمونه

گُرد آسمون پیوند عاشقونه

۱۴۰۹ - مرتضی علی معراج دوییه نشونه

احوال بیرسین کار اما چی وونه

آن قدر که زمین است، صد آن قدر آسمان است، به گرد آسمان پیوند عاشقان است.
مرتضی علی (ع) در معراج بود و می‌رود، (از او) احوال بیرسید که کار ما چه می‌شود.

۱۴۱۰ - چهچه بلبل خو در نفار خجیره

آواز قرآن شام و نهار خجیره

۱۴۱۱ - نماز بکردن روزه دار خجیره

ایمان دار آدم کار و بار خجیره

(با) چهچه‌ی بلبل خواب در بالای نفار خوب است، آواز قرآن، هر شام و نهار خوب است.
نماز گزاردن (شخص) روزه دار خوب است، کار و بار آدم با ایمان خوب است.

۱۴۱۲ - خجیره کیجاته جومه نارنجیه

ریکا بورده گیلان برانجیه

۱۴۱۳ - بلند نفار دستک هپاشنیّه

دماوند کوه واورده بخوشنیه

دختر زیبا، پیراهن نارنجی است، (دوست) پسر (تو) رفت به گیلان (آن را) رنگ آمیزی کرد.
بر روی دستک نفار آن را آویزان کردی، باد کوه دماوند آن را خشک کرد.

۱۴۱۴ - ته واستیره که زردی ضعیف و زارمه

ته واستیره که تن دایم ویمارمه

۱۴۱۵ - ته واستیره که بیئمه دار چینی

آن دار چینی که تازه وار بچینی

به‌خاطر توست که زرد و ضعیف و زارم، به خاطر توست که ضعیف و بیمارم من.
به خاطر توست که مصرف کننده دار چین شدم (دارویی گیاهی)، آن دار چینی که تازه چیده شده
باشد.



۱۴۱۶ - امروز چن روزد مه بلبل نادیارده

وطن ها کرده ملک خرود کنارده | ۸۳ |

۱۴۱۷ - آن خرود کنارمه بازده که شکارده

آب خیرده رومه یار سازگاره

امروز چند روز است که بلبل من پیدا نیست، در ملک خیرود کنار وطن کرده است.

در آن «خیرود کنار» باز من در شکار است، آب خیرود با یار من سازگار است.

۱۴۱۸ - ندومه که آب (دریو) چه شوره

ندومه که چشم یعقوب چه کورده

۱۴۱۹ - ندومه کلّ عالم چه مشیت نوره

جواب سخن مه بو که مه راد دوره

نمی‌دانم که آب دریا چرا شور است، نمی‌دانم که چشم یعقوب چرا کور است.

نمی‌دانم که کلّ عالم چرا پر نور است، جواب سخن مرا بگو که راه من دور است.

۱۴۲۰ - از ضرب ذوالفقارده که آب دریو شوره

داغ یوسف که دو چشم یعقوب کورده

۱۴۲۱ - ماه و آفتابه که پروردگار نوره

جواب سخن بوتمه ته راد که دوره

از ضرب ذوالفقار است که آب دریا شور است، (از) داغ یوسف است که چشم یعقوب کور است.

(از) ماه و آفتاب است که نور پروردگار است، جواب سخت را گفتم (برو) که راحت دور است.

۱۴۲۲ - ستاره بلن، بلن تری ستاره

تو بلن تری هارش مه دوس دیارده

۱۴۲۳ - اگر خایی که دوس چی نیشونه دارد

صدف دندون نازک لویشه دارد

(ای) ستاره بلند، ای بلند ترین ستاره، تو (از همه) بلندتری، ببین دوست من پیدا است؟

اگر خواهی بدانی که دوست من چه نشانه ای دارد، دندانی چون صدف و لبانی نازک دارد.

۱۴۲۴ - کدام تیرد که هر جا انگنی شونه؟

کدام تیمه که گلی بن سبز نوونه؟

۱۴۲۵ - کدام پیره که سالی یکوار جوونه؟

کدام شخص که سخن معنی دونه؟

کدام تیر است که به هر جا رهایش کنی می رود؟، کدام بذر است که زیر خاک سبز نمی شود؟

کدام پیر است که سالی یک بار جوان است؟، کدام شخص است که معنی سخن را می داند؟

۱۴۲۶ - تیر چشمه که هر جا تو انگنی شونه

تیم آدمه که گلی بن سبز نوونه

۱۴۲۷ - پیر دارد که هر سالی یکوار جوونه

شخص مرتضی علیه که سخن معنی دونه

تیر نگاه است که به هر سو بیفکنی می رود، بذر تن آدمی است که زیر خاک سبز نمی شود.

درخت پیر است که سالی یک بار جوان می شود، شخص مرتضی علی (ع) است که معنی سخن را می داند.

۱۴۲۸ - مرد کل امیر گننه پازوارده

بلودست هاییت مرز گیرمه تیمه جاره

۱۴۲۹ - هرگز ندیمه نره گو گوک ورا آیته داره

شسی نکرده زن وچه کش هاییته داره

به من می گویند کچل امیر پازواری، «بلو» به دست گرفته و خزانه شالی را کورت بندی می کنم.

هرگز ندیدم گاو نر، گوساله را در کنار گرفته باشد، (هرگز ندیدم) زن شوهر نکرده، بچه در آغوش داشته باشد.

۱۴۳۰ - بلبل میچکا نسرو مرد غم دارنه

حاجی صالح بیک بیته مرد بن دارنه

۱۴۳۱- حاجی صالح بیک ته سروته برارد

مرد سر هدد دیدار بویتم یارد

(ای) بلبل پرنده، سرود نخوان که من غم دارم، حاجی صالح بیک مرا گرفته و در بند دارد.
حاجی صالح بیک، به سر خودت و سر برادرت (سوگند می دهم)، مرا رها کن تا از یار خود دیداری
کنم.

۱۴۳۲- یارون بویتم پیرد ز ناچی موی دارنه

لشت بکرده دیم و گردن کلوی دارنه

۱۴۳۳- ونه سال میون هر که نشونه دارنه

لعنت به اون مرد که ورد شه خونه دارنه

یاران ببینید پیرزن چه مویی دارد، صورت کشیده، و گردن در گردن دارد.
در میان پیشانی، هر کس نشانه ای دارد، لعنت بر آن مرد که او را در خانه خود دارد.

۱۴۳۴- اونجه که بنئوتی هرس من بیامه

وارون آنکی چهاربزو که من بچامه

۱۴۳۵- دستمال دست هاییت اسلی رده شه ورآمه

برمه برمه شه دل رده قرار هدامه

در آن جا که گفتم، من سرپا هستم، باران آن قدر پشت سر هم بارید که من سردم شد.
دستمال به دست گرفته و اشک خود را پاک کردم، (با) گریه، گریه، دل خود را آرامش داده ام.

۱۴۳۶- خجیر کیجا وعده نده که اّمه

وعده تلاونگ من ته تلاره پیمه

۱۴۳۷- درّه وابهل من بی قبامه چّمه

مار نازنینمه کم کسانن نّیمه

دختر خوب چهره وعده نده که می آیم، قرار به وقت خروس خوان (باشد) من خانهات را می پایم.
در را باز بگذار، کت ندارم سرما می خورم، نازنین مادر خود هستم، کم کسی نیستم.

۱۴۳۸ - خجیرد کیجا هیاهیاشومی کود

گندم به درو بینج به نشاشومی کوه

۱۴۳۹ - اراده به کوه دارمه نشومه بی تو

کرو سنگ دشت بارگیرمه خاطر تو

دختر خوب چهره، با هم به ییلاق برویم، موقع دروی گندم، پس از نشای شالی، به ییلاق می‌رویم. اراده‌ی (رفتن) به ییلاق دارم بی تو نمی‌روم، در «کرو سنگ دشت» به خاطر تو بارگیری می‌کنم.

۱۴۴۰ - امروز چن روز دوس گمون ندارمه

وحشی بیمه دین و ایمون ندارمه

۱۴۴۱ - ونه شه بیتم بلد راه دون ندارمه

یک بار بوینم دیگر آرمون ندارمه

امروز چند روز است که گمان (دیدن) یار را ندارم، وحشی شدم و دین و ایمان ندارم. می‌خواهم خودم بیایم، بلد راه ندارم، یک بار (او را) ببینم دگر آرزویی ندارم.

۱۴۴۲ - نشش درم دونه وی کترارد کورنه [۸۴]

بوریته آدم وی دکتته راه ره کورنه؟

۱۴۴۳ - گوسفند لاغر، و ور کاره کورنه؟

رعیت گداوی کد خداره کورنه؟

نیم کیلو برنج قاشق چوبی بزرگی را (برای به هم زدن) می‌خواهد چه کند؟ آدم فزاری، راه صاف را می‌خواهد چه کند؟

گوسفند لاغر بره را می‌خواهد چه کند؟ رعیت فقیر، کد خدا را می‌خواهد چه کند؟

۱۴۴۴ - کیجا شه سری ونگ کنه شه سیکاره

ریکا به صحرا گنه من ته بلاره

۱۴۴۵ - ان شاء الله سیکا مرگ بگشن شماره

مردم ریکانیویه من ته بلاره

دختر از خانه اش اردک خود را صدا می‌کند، پسر در صحرا می‌گوید من بلاگردان تو.

ان شاء الله اردک‌ها مرگ شما را بگشند، پسر مردم نگوید «من بلاگردان تو».

۱۴۴۶ - نماشونه سروک بزوئه نقاره

تیل بخورده لینگ هستکا دیاره

۱۴۴۷ - مزیر مرز سروک کنه شنه خداره

یا جان مره بییریا جان مه اقاره

عصر هنگام تورباغه صدای نقاره ماندش را بلند کرد، گل و لای گوشت پای برزگر را خورد و استخوان پیدا است.

مزدور روی مرز خدای را به بانک می خواند، (ای خدا) یا جان ما را بگیر یا جان ارباب ما را.

۱۴۴۸ - ندومه چه چی بویم که لال بیئمه

انگشت کلو بیمه ذغال بیئمه

۱۴۴۹ - اساکه من شنه خوجا بیدار بیئمه

بی مزید مزیر بیمه بیغار دئیمه

نمی دانم چه بگویم که لال شدم من، کوچک به اندازه انگشت شدم و زغال شدم.
اکنون که من از خواب غفلت خود بیدار شدم، (فهمیدم) که مزدور بی مزد بودم و در بیگاری بودم.

۱۴۵۰ - نماشتر سر ورگ دکنه صحراره

بـوردد مه دلبر گوکزاره

۱۴۵۱ - تو غصه نخور ته مسته چش بلاره

ته سر که سلامت ته گوکزا بسیاره

عصر هنگام به صحرا گرگ افتاد، گوساله ی دلبرم را (با خود) برد.
تو غصه نخور (ای) من بلاگردان چشم مت تو، سر تو سلامت باشد، گوساله بسیار است.

۱۴۵۲ - الهی تنه رو بکشن شماله

الهی تنه نوم بـمونه مه قباله

۱۴۵۳ - قباله نویس ته قلم بلاره

زی تر بنویس مه دل بیئه پاره

الهی که روی تو چون مشعل چوبی (نور) بدهد، الهی نام تو در قباله من بماند.

قباله نویس، بلاگردان قلم تو، زودتر بنویس دل من پاره شده است.

۱۴۵۴ - دنی ره وفا نیه بقاندارنه

مرگ حقّه با آدم که دواندارنه

۱۴۵۵ - اجل اجل شاه و گدا ندارنه

هر کس پی مال شونه حیا ندارنه

دنیا را وفایی نیت و بقا ندارد، مرگ برای آدم حق است، که دواپی ندارد.

اجل اجل است شاه و گدا ندارد، (با این وصف) هر کس پی (مال اندوزی) می‌رود، حیا ندارد.

۱۴۵۶ - اون وقت که تو نستمه ندو نستمه

اسا که بدو نستمه نقو نستمه

۱۴۵۷ - شه نیک و بد تمیز ندو نستمه

درو کردن ور خوش درمونستمه

آن وقت که می‌توانستم، نمی‌دانستم، اکنون که دانستم، نمی‌توانم.

تفاوت نیک و بد خود را نمی‌دانستم، به هنگام درو کردن (نتیجه‌گیری کردن) خودم در ماندم.

۱۴۵۸ - امیر گنه من لیل و نهار بدیمه

پلنگ مجش دایم شکار دییمه

۱۴۵۹ - اساکه شه خوجا بیدار بییمه

بی مزد مزّیر بیمه بیغار دییمه

امیر می‌گوید: من شب و روز زیاد دیدم، برسان پلنگ دایم در شکار بودم.

اکنون که از خواب خود بیدار شدم، (دریافتم) مزدور بی مزد بودم و در بیگاری بودم.

۱۴۶۰ - یک نکته نمونسته مه که ندو نستمه

یک صفحه نمونسته مه که نخونستمه

۱۴۶۱ - آئی که کمیت عقل ره رونستمه

آخر، منزل دوست ره ندونستمه

یک نکته (هم) برای من نماند که آن را ندانسته باشم، یک صفحه (هم) برای من نماند که آن را

نخوانده باشم.

با وجودی که تا آن اندازه کمیت عقل را راندم، سرانجام (باز) منزل دوست را ندانستم.

۱۴۶۲ - ته در ار نووئه بدر منیر نابوده

ته خوبی نووئه یوسف خجیر نابوده

۱۴۶۳ - ستاره تنه نقش رد همین نابوده

هرگز آدم گل به خمیر نابوده

اگر درگاه تو نباشد، ماه روشن نابود است، (اگر) زیبایی تو نباشد، یوسف خوب چهره نابود است. ستاره در مقابل نقش تو برای همین نابود است، هرگز، (بدون تو) گل آدم به (هنگام) خمیر نابود است.

۱۴۶۴ - امروز دشت سر بدیمه شه کیچاره

آزال دَوسّه دو ساله گوکزاره

۱۴۶۵ - وسّه دونه بندد بیان ورزاره

ناله بزئم دشت و کود و صحراره

امروز در کشتوار (دوست) دختر خود را دیدم، گاو آهن را به گوساله دو ساله بسته بود. می باید می بت (آن را به شانه های) گاو نری مانند من، تا در دشت و کوه و صحرا (کار کنم) و ناله بزئم.

۱۴۶۶ - ته عشقه که عالم رد هکرده آگاه

ته عشقه که صنعون رد بَورده از راه

۱۴۶۷ - ته عشقه که یوسف ره بداته چاه

ته عشقه که مجنون ره دینگو راه به راه

عشق توست که عالم را آگاه کرده است، عشق تو است که (شیخ) صنعان را از راه بدر برده است. عشق توست که یوسف را به چاه داده است، عشق توست که مجنون را به راه ها انداخته است.

۱۴۶۸ - امیر گنه دوس کان نپات لوته

یا سرچشمه آب حیات لوته



۱۴۶۹ - خدا شربت جام رد پاته لوته

هر کس درد دارنه نجات لوته

امیر می گوید (ای) یار، لب تو کان نبات است، یا لب تو سرچشمه ی آب حیات است.

خدا شربت جام را به لب تو پاشید، هر کس درد دلی دارد، نجات دهنده (اش) لب توست.

۱۴۷۰ - تیرنگ بدیمه که ویشه نیشته بیه

بوتمه تیرنگ ته مدعا چه چیه

۱۴۷۱ - مه دیم سرخه مه گردن هلی تته

هر کس عاشق بوئه دونه مه درد چه چیه

ترتاولی دیدم که در بیشه ای نشسته بود، گفتم ترتاول، مدعای تو چیست.

(گفت) رویم سرخ است و رنگ گردنم چو رنگ شکوفه های آلوچه است، هر کس عاشق باشد

می داند درد من چیست.

۱۴۷۲ - ونوشه که در بموئه بهارد

کس بوئه سربو کردن ندارد؟

۱۴۷۳ - یار اونه که خاطر یار رد دارد

گر جان طلبه نا نوئه بسپارد

بنفشه که در بیاید بهار است، (آیا) کسی هست که سربو کردن (آن را) نداشته باشد؟

یا آن کسی است که خاطر یار (خود را) داشته باشد، اگر (یارش) جان بخواهد، «نه» نگوید و

بسپارد.

۱۴۷۴ - کوکره بدیمه سرسئه جویبارد

شاهین ونه ورن لب زوئه که در آرد

۱۴۷۵ - اون بهار که باز بیم دریو کناره

تیرنگ بمنه چنگ بی گنجشک بیاره

کبک را دیدم در کنار جویبار یکنواخت می خواند، شاهین در کنار آن مقارن به هم می زد که صیدش کند.

در بهار آینده که باز به ذریا کنار بیایم، ترتاول در چنگ من بوده و گنجشک (هم) خواهم آورد.



۱۴۷۶ - امیر گنه مه درد دل دواته

دوس آب نمک دارنه سر تا بیاته

۱۴۷۷ - کدامه طمع دارمه دوست زکاته

مُستَحَقِّمه من دوست دو تا چکاته

امیر می‌گوید: دوی درد دل من تویی، (ای) دوست سر تا به پای تو با نمک هست.

کدام را (به عنوان) زکات یار طمع داشته باشم؟، من مستحق دو تا کشیده یار هستم.

۱۴۷۸ - سرره بنشسته زلف‌کنه گیسه گیسه

سرخه گل بواریته میون سینه

۱۴۷۹ - تو مه سور داری و من ته ممینه

برو بیچم که مدعا همینه

سر خود را شست و زلف خود را گیسو می‌کند، گل سرخ میان سینه اش برده است.

تو درخت سرو منی و من عشق تو هستم، بیا به هم بیچیم که آرزو همین است.

۱۴۸۰ - بلبل به گل دور و گل به بلبل دوره

بلبل چه من گل چه ته صاحب نوره

۱۴۸۱ - دعا برسَن دوست گلاله مورد

دل با تو نزدیکه چهره از تو دوره

بلبل از گل دور است و گل از بلبل، بلبل مانند من و گل مانند تو صاحب نور است.

دعا برسانید به (آن) یار دارای موهای پیچ در پیچ، دل (من) با تو نزدیک است، (با این که) چهره‌ی

من از تو دور است.

۱۴۸۲ - امروز سر راه بدیمه یک دردونه

کمنّه کپل پشت دَشَنیه شونه

۱۴۸۳ - اونچه که منه عقل و منه گمونه

سرخه گل که چادر دپیته شونه

امروز در سر راه در دانه‌ای را دیدم، کمند (گیسو) را به پشت کپل خود انداخت و می‌رفت.

آن چه در عقل من و در گمان من است، (این است که) گل سرخی (به خودش) چادر پیچیده می‌رود.

۱۴۸۴- ای جان که ترده مار دوسّه گهواره

ای جان که تنه چشم بدیه دنیاره

۱۴۸۵- ای جان که تنه لب بیه شیر خواره

ای جان تا اسا کَشْمَه ته جفاره

ای جان، (از وقتی که) تو را مادر به گهواره بست، ای جان، (از وقتی که) چشم تو به دنیا باز شد.

ای جان، از وقتی که لب تو شیر خواره شد، ای جان، (از آن زمان) تاکنون جفای تو را می‌کشم.

۱۴۸۶- ته چهره به خوبی گل آتشینه

من شومّه به آتش اگر آتش اینه

۱۴۸۷- دهن حلقه میم و لب انگبینه

چرخ و فلک ته خرمن خوشه چینه

چهره‌ی تو به خوبی گل آتشین است، من به آتش روی می‌آورم اگر آتش این است.

دهان تو (مانند) حلقه‌ی (میم) و لب انگبین است، چرخ و فلک خوشه چین خرمن تو هست.

۱۴۸۸- سرِ بِمیرم سرون و نه و نوشه

چش بِمیرم مجیک و نه سرپوشه

۱۴۸۹- زلفِ بِمیرم دَشَنی خال و خوشه

دو خوش طمع دارمه کنار و گوشه

برای آن سر بمیرم که بر روی آن بنفشه بسته است، برای آن چشم بمیرم که مژه سرپوش آن است.

برای آن زلف بمیرم که ثار (هایش را) چون خوشه ریخت، دو بوسه از تو در کنار و گوشه طمع دارم.

۱۴۹۰- من قلندر وار شومّه سر دروازه

دیمه سری مسته چشم آوازه

۱۴۹۱- کرم هکن و بر و سر دروازه

شاید خشکه دار ازگه بیارد تازه

من مانند قلندر به سر دروازه می‌روم، به آن مت چشم در خانه آواز می‌دهم.

کرم بکن و به سر دروازه بیا، شاید درخت خشک جوانه‌های تازه بیاورد.

۱۴۹۲ - آیینہ بتہ روجہ زلال نَمِنَہ

فرشتہ بتہ رو پر و بال نَمِنَہ

۱۴۹۳ - کچی کچیلک مہ دوس چہ حال نَمِنَہ

یک روز ندین صدو سی سال نَمِنَہ

آینہ بہ خاطر رویت، زلال می نماید، فرشته، بہ خاطر روی توست کہ پرو بال می نماید.
کوچک و بزرگ، دوست من چہ حالی می نماید، یک روز ندیدن او صد و سی سال می نماید.

۱۴۹۴ - بال رہ تونده طاقت تو ندارمہ

من طاقت تہ چش سیو ندارمہ

۱۴۹۵ - تو زلف رہ گلو شورنی من او ندارمہ

عاشقی رہ زرونہ من کو ندارمہ

بازوی خود را تاب ندہ، طاقت تاب ندارم، من طاقت چشم سیاہ تو را ندارم.
تو زلف را با گلاب می شویی، من آب ندارم، عاشقی را زر می باید کہ من ندارم.

۱۴۹۶ - کدام گلہ کہ وی ہر صباح در اینہ

کدام گلہ کہ در انہ بو ندینہ

۱۴۹۷ - کدام گلہ کہ لیل و نہار نمینہ

کدام گلہ کہ بوی محمد دینہ

کدام گل است کہ ہر صبحدم بیرون می آید؟، کدام گل است کہ در می آید و بو ندارد؟
کدام گل است کہ شب (ہنگام) ، روز را می نماید، کدام گل است کہ بوی محمد (ص) را می دہد؟

۱۴۹۸ - گل آفتاب کہ وی ہر صباح در اینہ

گل مہتاب کہ در آینہ بو ندینہ

۱۴۹۹ - کل نجم کہ وی و لیل نہار نمینہ

سرخہ گلہ کہ بوی محمد دینہ

گل آفتاب است کہ ہر صبحدم در می آید، گل مہتاب است کہ در می آید و بو ندارد.
گل ستارہ است کہ شب و روز را می نماید، گل سرخ است کہ بوی محمد (ص) را می دہد.

۱۵۰۰- موسی کوه طور بهشته شه عصاره

هر دم مناجات کرده وی شه خداره

۱۵۰۱- یارون بویین صنعت یا خداره

مریم بی شوهر بداشته وی عیسی ره

موسی در کوه طور عصای خود را گذاشت، مردم او به خدای خودش مناجات کرد.

یاران صنعت خداوند را ببینید، مریم بی شوهر، عیسی را (در خود) داشت.

۱۵۰۲- شاهانشاهه که وی همه سون نمینه

گاهی پیرو وی گاهی جوان نمینه

۱۵۰۳- گاهی ترکستان ترک زبون نمینه

همون علی یه شاد مردان نمینه

(آن) شاه شاهان است که همه گونه خود را نشان می‌دهد، گاهی پیر و گاهی جوان نشان می‌دهد.

گاهی در ترکستان به ترک زبان‌ها خود را نشان می‌دهد، همان علی (ع) است که (خود را) شاه مردان

نشان می‌دهد.

۱۵۰۴- آن مصحف سر که وی خط غباره

محمد سرکه و نه نوم اقراره

۱۵۰۵- آن علی سر که وی دلدل سواره

دو خوش تمنا دارمه نئو مرد ناره

به آن مصحف سوگند که (سوگند) غبار خط اوست، به سر محمد (ص) سوگند که نام او (سب) اقرار است.

به سر آن علی (ع) سوگند که دلدل سوار است، دو بوسه تمنا دارم (در پاسخ) به من نگو «نه».

۱۵۰۶- امیر گنه گشت لیته کو خجیره

گشت لیته کو، پرنده کو خجیره

۱۵۰۷- شاد موزی بن وارنگ بو خجیره

پنج روزه بیلاق هر کجه بو خجیره

امیر می‌گوید گشت در لیتکه خوب است، گشت در «لیتکه» و «پرند کوه» خوب است.

زیر درخت شاه بلوط، بوی پستان (یار) خوب است، پنج روز بیلاق در هر کجا که باشد خوب

است.



۱۵۰۸- امیر گنه گل دارمه گلاب ره کورمه

دین محمد دارمه حساب ره کورمه

۱۵۰۹- قرآن مجید دارمه کتاب ره کورمه

دو کله قندی دارمه دو شاب ره کورمه

امیر می گوید گل دارم گلاب را می خواهم چکنم، دین محمد (ص) دارم حساب را می خواهم چکنم.
قرآن مجید دارم کتاب (دیگر) را می خواهم چکنم، دو تا کله قند دارم، دو شاب را می خواهم چکنم

۱۵۱۰- گهر گنه گل دارنی گلابی وینه

دین محمد دارنی حسابی وینه

۱۵۱۱- قرآن مجید دارنی کتابی وینه

دو کله قندی دارنی دو شابی وینه

گهر می گوید، گل داری، گلابی نیز می باید، دین محمد (ص) داری، حسابی نیز می باید.
قرآن مجید داری کتاب (های دیگری) نیز می باید، دو تا کله قند داری دو شاب نیز می باید.

۱۵۱۲- من واجب الوجود علم الاسماء مه

کنت کنزاً گرد ره من بو شامه [۸۵]

۱۵۱۳- خمیر کرده آب چهل صیامه

ارزون مفروش در گرو نبهامه

من دانای نام های واجب الوجود هستم، گره (کنت کنزاً) را من باز کردم.
خمیر کرده آب چهل صبا هستم، (مرا) ارزان مفروش، در گران بها هستم.

۱۵۱۴- بلن نفار نیشتمه ایوونه

زنگ چمر و سرونگ سار وونه

۱۵۱۵- هر کس مشلق بیارده مه جوونه

کناره نقره گیرمه شاه مردونه

در ایوان روی نفار بلند نشسته ام، صدای زنگ و سر بانگ ساریان بگوش می رسد.
هر کس خبر آمدن یار جوان مرا بیاورد، درگاه (مرقد) شاه مردان را نقره می گیرم.

۱۵۱۶ - امیر گنه بلندی اسامه من به لوشه

چهره نویمه من چمردارمه گوشه

۱۵۱۷ - هرچن تو آقا بویی سنگین گوشه

نهل بنده رد تش دکفه بکوشه

امیر می گوید من پر لبه بلندی ایستاده ام، چهره (او را) نمی بینم، گوش به صدای او دارم.

هر چند تو آقا باشی و گوشت سنگین باشد، نگذار به بنده آتش بیفتد و مرا بکشد.

۱۵۱۸ - آمل تش هیرد نور و کجور بسوجه

لار جون تش هیره پل پلور بسوجه

۱۵۱۹ - ساری تش هیره تا سلم و تور بسوجه

آدم نانجیب پر گور بسوجه

آمل آتش بگیرد و نور و کجور بسوزد، لاریجان آتش بگیرد پل پلور بسوزد.

ساری آتش بگیرد تا سلم و تور بسوزد، ولی با این حال گور پدر آدم نانجیب بسوزد.

۱۵۲۰ - دیروز بشیمه دوس دریجه وابه

امروز بشیمه در دوس و کربلا به

۱۵۲۱ - نامرد رقیب چی وقت ته ادابه

مرده مطلب دوست اره یا نه

دیروز رفتم دریجه ی (خانه ی) یار باز بود، امروز رفتم در بسته بود و کربلا بود (شلوغ و درگیری

بود).

ای رقیب نامرد، این چه وقت ادای تو بود، مطلب من از یار (پاسخ)، آری یا نه بود.

۱۵۲۲ - شاهان شاه که اشرف ره جا بساته

ستون به ستون قرص طلا بساته

۱۵۲۳ - سنگ مرمره آدم نما بساته

فلاکه دکته کاروان سرا بساته

شاه شاهان که در اشرف (به شهر) منزل ساخت، ستون به ستون را با قرص طلا ساخت.

با سنگ مرمر (مانند) آینه ساخت، (آن) فلک زده، کاروان سرا ساخت.

۱۵۲۴ - اول بسم الله گمه نوم خدا ره

صلوات رسمه محمد صلی الله ره

۱۵۲۵ - حسن و حسین فاطمه بزاره

عجب نور پاک داشته امام رضا ره

اول بسم الله نام خدا را بر زبان می آورم، صلوات به محمد صلی الله می نرستم.

حسن و حسین که زاییده فاطمه (س) بودند، امام رضا (ع) عجب نور پاکی داشت.

۱۵۲۶ - بونه غریبی، غریبی چنی زی اینه

من ساله و بیمار مه کس مه سر نیبینه

۱۵۲۷ - چار دور دیوار خاک منه سرینه

شکر به خدا کمه، خدا کریمه

به غریبی رستم، غریبی چقدر زود می آید، من سالانه بیمارم، کسی به من سر نمی زند.

خاک چهار گوشه ی دیوار، بالش من است، خدا را شکر می کنم، خدا کریم است.

۱۵۲۸ - امیر گنه من گشت ها کرده کل کوره

تاتار و با سمنج سر حدهاله روره (۱۸۶)

۱۵۲۹ - شهر دماوند خوشه بر (بستن مله) زوره

مشهد خوشه گنه بهشت بوره

امیر می گوید گشت کردم تمام کوهستان را، «تاتار» و «با سمنج» تا سر حد هاله رود را.

شهر دماوند خوش است بر «بتان محله» برتری دارد، مشهد خوش است، بوی بهشت می کند.

۱۵۳۰ - دله گمه که غم نخوار چاره نییه

ته غم خوردن رمز ره کناره نییه

۱۵۳۱ - کدوم شهره که عاشقه ناله نییه

کدوم دله که تیر خورده یاره نییه

به دل می گویم غم نخور چاره ای نیست، برای غم خوردن تو روز پایانی نیست.

کدام شهر است که در آن جا ناله ی عاشق نیست؟ کدام دل است که تیر خورده ی یاری نیست؟

۱۵۳۲ - کرو سنگ دشت چشمه ور بیمو لاری

مه دوست بخوره دیم بکنه اناری

۱۵۳۳ - هر کس که منه دوستی طمع ره داری

یک تیر بخوری شصت و چهار سر داری

در کرو سنگ دشت یارم به کنار چشمه لار آمد، یار من بخورد (آب چشمه را) چهره‌ی خود را مانند انار بکند.

هر کس که طمع به یار من داشته باشد، تیری بخورد که شصت و چهار سر داشته باشد.

۱۵۳۴ - بنی و یسه که بمیر بمیر نووئی

جوون و یسه که بمونه، پیر نووئی

۱۵۳۵ - آدم وجه اته خجیر نووئی

فلک بزده آدم اته حقیر نووئی

در دنیا می‌بایستی (این قدر) بمیر بمیر نباشد، جوان می‌باید که (جوان) بماند و پیر نشود. (بهتر بود) فرزند آدمی این قدر خوبرو نمی‌شد؛ (تا) انسان، فلک زده و این قدر حقیر نمی‌شد.

۱۵۳۶ - گوهر گل دیم بندومه ته هماس لویی

امیر گنه که ته گوکزا نچویی

۱۵۳۷ - سی ساله بالغ مه انتظار ماه خویی

هلا گل باغ گل ره چنگ ندامه گویی

گوهر گلچهره، بنده‌ی لب‌های به هم انتاده‌ات هستم، امیر می‌گوید (مواظب باش) گوساله‌ی تو شیر را نخورد (کنایه از بچه‌دار نشدن).

سی سال بیشتر است (که) به انتظار آن ماه خو هستم، هنوز گل گلباغ را به چنگ گاو نداده‌ام.

۱۵۳۸ - امیر گنه که خانه بیساتمه اویی

هفت سال گالشی کرده پرامه گویی

۱۵۳۹ - اسا که منه مر، کَب دوسوئی

هفت عنصر تن هرگز به گور نشویی

امیر می‌گوید: خانه ای (بی بنیان) بر روی آب ساختم، هفت سال چوپانی گاو بدون گوساله را می‌کردم.

اکنون که با من میل صحبت کردن کردی، هفت عنصر تن (تو) هرگز به گور نرود.

۱۵۴۰ - چکن چکن چهره عرق یا گلویی

یا آب حیات چشمه آن دو سویی

۱۵۴۱ - دھون حقه گوهر که پری رویی

یا قوت مه که گنه تو نو گرویی

چکه چکه از چهره‌ی تو، عرق است یا گلاب است، یا آن دو چشم تو چشمی آب حیات است. دھان آن پری روی، حقه‌ی گوهر است، من که می‌گویم یا قوت است، تو نگو در گرو است.

۱۵۴۲ - تا ابر نیسان صدف سیم کاشتی [۸۷]

آن جمال که صدف «آمودری» تو داشتی

۱۵۴۳ - دوست ده و چار قمر چهره داشتی

اسا ستم دار به سرمه دکاشتی

تا ابر (ماه) نیان صدف نقره‌ای می‌کاشت، آن زیبایی را که صدف «آمودریا» داشت تو داشتی. یار، چهره‌ی ماه شب چهارده را داشت، اکنون درخت ستم را بر سرم کاشت.

۱۵۴۴ - امیر گنه این ره که دنی بکاشتی

قرآن سماوی همه جاره داشتی

۱۵۴۵ - آذر صنم خانه ره نور هداشتی

آن محال من عشق بشتر جا برداشتی

امیر می‌گوید این را در دنیا کاشته‌ای، قرآن آسمانی را در همه جا داشتی.

در بت خانه نور آتش (را) نگهداشتی، در آن زمان عشق مرا به خودت داشتی.

۱۵۴۶ - زنگی دیمه که سرچشمه حیات بویی

عاج تن ره دیمه که رنگ داشته شویی

۱۵۴۷ - امیر گنه این حکایت وینه بویی

عاج تن که حوره تن ندارنه تویی

زنگی را دیدم که سرچشمه ای آب حیات بود، عاج تن را می دیدم که رنگ شب را داشت.

امیر می گوید این حکایت را باید بگویی، عاج تن تویی که تن حوری (آن را) ندارد.

۱۵۴۸ - امیر گنه که تو خجیران شاهای

گرد گرد ستاره تو میانی ماهی

۱۵۴۹ - هر وقت که تنه کمن بوئیه راهی

تو خزنی سمرقند، گو به پشت ماهی

امیر می گوید تو شاه خوبان هستی، گرداگرد ستاره و تو در میان چون ماه هستی.

هر وقت که کمند (گیسوی) تو راهی گردد، توبه سمرقند می خزی، و گاو به پشت ماهی.

۱۵۵۰ - امیر گنه دست فلک وای وایی

نه آخرت کار هکرده نه دنیایی

۱۵۵۱ - دار قد دونگمه ببیزه مایی

خال تک بندمه انتظار مه وایی

امیر می گوید، وای از دست فلک، نه کار آخرت را کردم نه کار دنیا را.

بر بلندی درختی پاییزی آویزان هستم، در انتظار باد، به نوک شاخه ای بندم.

۱۵۵۲ - پشمالی و شکومه ته شرویره مایی [۸۸]

عزیز مهمونمه ته امروز فردایی

۱۵۵۳ - بار بزه کشتی دارمه انتظار مه وایی [۸۹]

اری ره بیئو طاقت ندارمه نایی

(مانند) شکونه ی هلوی (زودرس) در ماه بهمن هستم، امروز و فردا مهمان عزیز تو هستم.

کشتی بار زده دارم، در انتظار باد هستم، «آری» را بگو، طاقت شنیدن «نه» ندارم.



۱۵۵۴ - ندومه منه قالب بساتن چی بیه

بساتن بجاییه بهلوتن چی بیه

۱۵۵۵ - پیش اوردن و بنواتن چی بیه

زمین بزوتن و خاک بساتن چی بیه

نمی‌دانم ساختن قالب من برای چه (بچه منظوری) بود؟، (اگر) ساختن آن به جا بود، وا گذاشتن آن برای چه بود؟

به حضور آوردن و نواختن (من) برای چه بود؟، (دوباره) به زمین زدن و خاک ساختن (من) برای چه بود؟

۱۵۵۶ - واده کاکل مشکین به گرد عذار کته

چون من کشته پشته هر پلی هزار کته

۱۵۵۷ - سیم پلی ره گر بزو پیچ و تار کته

دوم نظر عشق بته لو طرار کته

واه که (آن) کاکل مشکین به گرد چهره افتاد، مانند من در هر کنار هزار کشته افتاد. در کنار روی سیمین، زلف را گره زد و پیچ و تاب افتاد، نظر عشق من به دام آن لب طرار افتاد.

۱۵۵۸ - دوم دو چشمان تی ابرو هلال کته

شو، روز نئیوو که شو و روز به سال کته

۱۵۵۹ - واده که دل به دوم تو پری رخسار کته

مه روشن روز، شو و حال به حال کته

دو چشمان (تو) در دام ابروی هلال تو افتاد، شب، روز نمی‌شود که شب و روز به سال افتاد. واه که دل بدام تو پری رخسار افتاد، روز روشن من شب (تار) شد و حالی به حالی شدم.

۱۵۶۰ - مشک بییته دوس گله باغ ره هو کته

یا زنگی و ابیارده گل بچین هو کته

۱۵۶۱ - آن ماه که من قسمت رو به تو کته

دو چش اسلی کیل بکشی برو کته

مشک افتاد در گلباغ دوست و همه جا را گرفت، یا زنگی آن را آورد و به گل چیدن افتاد.

آن ماهی که قسمت من رو به تو افتاد، اشک دو چشم جاری شد و به چهره افتاد.

۱۵۶۲ - ایی سر به سودای ته ماه نوکته

انی من روز ره به دل ته هوکته

۱۵۶۳ - ایی حلقه بیان سرگردان به کو کته

دو چش اسلی کیل بکشی بروکته

باز سرم به سودای ماه نوی تو افتاد، باز روز من به (دام) دل تو همه جا گیر شد.

باز مانند حلقه، سرگردان به کوه افتاد، اشک دو چشم جاری شد و بروی چهره افتاد.

۱۵۶۴ - امیر گنه تا مه روز رو به تو کته

شه سوته کهو دل ره ندیمه سوکته

۱۵۶۵ - کمین بیه روز که مه چش بتو خو کته

مره روی ناله از دشت تا به کوکته

امیر می‌گوید تا که روزگار من به سوی تو افتاد، دل سوخته و کبود خود را ندیدم که روشنایی یافته باشد.

کدامین روز بود که چشم من به تو خو گرفت، مرا (به خاطر) روی تو، ناله از تالشاق تا ییلاق افتاد.

۱۵۶۶ - تا دل به امید تو خجیر خوکته

تا دو چش من دوست زنجیر موکته

۱۵۶۷ - پرتو ماه من دل بتو آرزو کته

ته غصه منه سوته دل ره کهو کته

تا دلم به امید تو نیکخو افتاد، تا دو چشم من به زنجیر موی دوست افتاد.

(در) پرتو ماه دل من آرزوی تو افتاد، غصه‌ی تو دل سوخته‌ی مرا کبود کرد.

۱۵۶۸ - چمن به چمن گل به گل خال به خال کته

قمر به قمر رخ به رخ آل به ال کته

۱۵۶۹ - خطا به خطا چم به چم دال به دال کته

گره به گره بند به بند مال به مال کته

چمن به چمن، گل به گل، شاخه به شاخه افتاد، ماه به ماه، رخ به رخ، (لب) سرخ به (لب) سرخ افتاد.

خط به خط، چشم به چشم پیچ (مو) به پیچ (مو) افتاد، گره به گره، بند به بند، نشانه به نشانه افتاد.

۱۵۷۰ - گردن به گردن کش به کش بال به بال کته

صدف به صدف دُر به دُر لال به لال کته

۱۵۷۱ - فزون به فزون مه به مه سال به سال کته

امیر به جفا دم به دم حال به حال کته

گردن به گردن، بغل به بغل، بال به بال افتاد، صدف به صدف در به در، لعل به لعل افتاد.

افزون بر افزون ماه به ماه، سال به سال افتاد، امیر به ستم، دم بدم، حال به حال افتاد.

۱۵۷۲ - زلف هندوئه آتش پرست یا زتاره

یا طره‌ی مشکین به گرد عذاره

۱۵۷۳ - شب قدره یا رنگ لیل ماه تاره [۹۰]

یا ازدره که هر دم گذار به لاره

زلف هندو است یا آتش پرست یا زتاره است؟ یا طره‌ای مشکین است که برگرد عذار است؟

(به رنگ) شب قدر است یا به رنگ شب ماه تاریک است؟ یا ازدها است که هر دم به لار گذار دارد؟

۱۵۷۴ - وَرَن به جَنّت مره بی تو ناره

گر وَرَن به دوزخ تره دارمه خاره

۱۵۷۵ - یاقوته تنه لو و قنر خروار

گر اینشم تره مه زمستون، ویهاره

اگر بدون تو مرا به بهشت ببرند نمی‌خواهم، اگر ببرند به دوزخ، تو را داشته باشم خوب است.

لب تو یاقوت است یا خروار تند است، اگر به تو نگاه کنم، زمستانم بهار است.

۱۵۷۶ - روښند دَوس مه آفتِ روزگار

حسن تو دلبر، شهر همه جا دیار

۱۵۷۷ - لیلی منش حوریِ روش مه خونکار

دو زلف ازدر آسا آدمی بقمار

روښند بستی (که) آفت روزگار من است، زیبایی تو دلبر، در همه جای شهر پیدا است.
(آن) لیلی منش، حوریِ روش، کشته‌ی من است، دو زلف (او) ازدر آسا آدمی را می‌بلعد.

۱۵۷۸ - مشکین طرّه سیمین و بر سر دیار

یا سنبله که هو داشت دشت خار

۱۵۷۹ - یا صفحه گل طرح مشک تتاره

یا به ملک چین، لشکر زنگبار

طره‌ی مشکین بروی روی سیمین پیدا است، یا سنبله است که در دشت ختا بر پا ایستاده است.
یا صفحه‌ی گل است (که) به طرح مشک تاتار است، یا در سرزمین چین، لشکر زنگبار است.

۱۵۸۰ - به اون خداوندی که وی آفریدگار

محمّد سر که دین وی دیار

۱۵۸۱ - به اون کعبه سر که یک جا قرار

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به آن خداوندی که او آفریدگار است، به سر محمد (سوگند) که دین او برپاست.
به آن کعبه (سوگند) که در یک جا قرار دارد، دو بوسه (از تو) طمع دارم نگویی نه.

۱۵۸۲ - به اون حیدر سر که دلدل سواره

به اون قنبر سر که وی جلو دارد

۱۵۸۳ - به اون مصحف سر که خط غبار

دو خوش طمع دارمه نئویی ناره

به سر آن حیدر (سوگند) که دلدل سوار است، به سر آن قنبر (سوگند) که او جلو دار است.
به آن مصحف که غبار خطش (سوگند دارد)، دو بوسه طمع دارم مبادا بگویی نه.

۱۵۸۴ - به اُون دلّال سر که در شهسواره

به اُون مردم سر که بهشت دنیاره

۱۵۸۵ - بته کمند سر که گردِ گلزاره

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به آن دلّال سوگند که در شهسوار است، به سر آن مردم (سوگند) که دنیا را کنار گذاشتند.

به کمند (گیوی) تو (سوگند) که برگرد گلزار است، دو بوسه طمع دارم مبادا بگویی نه.

۱۵۸۶ - به تنه بالا که قد سور داره

بته وارنگ سرکه گندی اناره

۱۵۸۷ - بته دهن سرکه اوپی زلاله

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به قامت تو (سوگند) که به اندازه درخت سرو است، به پستان تو سوگند که به اندازه‌ی انار است.

به دهان تو (سوگند) که آب زلال است، دو بوسه طمع دارم، مبادا بگویی نه.

۱۵۸۸ - امیر گنه خور بُرد و مه چهارده تاره

نر سیمه من شه دو چشم چلاره

۱۵۸۹ - ته هر ور خوش که وی قند خواره

دو خوش طمع دارمه نوویی ناره

امیر می‌گوید آنتاب رفت و ماه شب چهارده، تار است، من به چراغ دو چشم خود نرسیدم.

بوسه از هر طرف چهره‌ی تو یک خروار قند است، دو بوسه طمع دارم، مبادا بگویی نه.

۱۵۹۰ - لام و جیم و کاف ره ته، مشتری بسیاریه

کیجا سر گردون بکردی تو اماره

۱۵۹۱ - یعقوب صفت دیده منه خین واره

مره یوسف پیراهن یادگاره

برای «لام» و «جیم» و «کاف» (لب و جان و گل) تو مشتری بسیار است، دختر، تو (عاقبت) ما را

سرگردان کرده‌ای.

مانند یعقوب دیده‌ی من خون دارد، برای من پیراهن یوسف یادگار است.

۱۵۹۲ - حسین و حسن هر دو عرش گوشتواره

از دست فلک جومه بکرده بون پاره

۱۵۹۳ - شاه دریا وار ته کرم بی شماره

کرم بکن که بنده امیدواره

حسن و حسین (علیهم السلام) هر دو گوشتواره عرش هستند، از دست فلک پیراهن خود را پاره کردند. مانند شاه، دریا گونه کرم تو بی شمار است، کرمی بکن که بنده ی (تو) امیدوار است.

۱۵۹۴ - امیر گنه عاشقمه یکی کیچاره

کمون برفه و مسّه چش دو تاره

۱۵۹۵ - حوری روش، ناز مجش ماه تاره

نمیرمه تنه یا سه ره عجایب کاره

امیر می گوید من به دختری عاشق هستم، (آن) ابرو کمان و دارای دو چشم مست را. حوری مرام، ناز خرام و ماه تازه است، عجیب است از این که برای تو نمی میرم.

۱۵۹۶ - صد سال جبرئیل سیر بکرده بودنیاره

خود ره نشناسی نشناخته ته خدا ره

۱۵۹۷ - یاد بیسته وی بدیه شه اُستاره

هو خالقِ هسّ و بنده فرمون بُر داره

صد سال جبرئیل دنیا را سیر کرده بود، (اگر) خود را شناسی، خدای خود را نمی توانی شناخت. او استاد خود را دید و (از او) آموخت، او خالق است و بنده فرمانبردار است.

۱۵۹۸ - هر کجه که من شومه ونوشه چاره

گُرد ونوشه هم بلبل زینهاره

۱۵۹۹ - چنگی به میون نیشته پیاله کاره

چش وازّه و لو خنده برفه با یاره.

هر کجا که من می روم، بنفشه زار است، به گرد بنفشه هم بلبل به زینهار است.

چنگی در میان نشسته است و پیاله در کار است، چشم او باز است و لبش با خنده و ابرویش بسوی یار است.

۱۶۰۰ - اوّل تنه سرگمه که مه سر داره

دیدنیه ته سر که همه جا دیاره

۱۶۰۱ - امیر گنه سر دیمه سیر بهاره

ته سر، گشت و سیر کّمه تموم دنیا ره

اول از سر تو گویم که سردار من است، دیدنی است سر تو، که در همه جا پیدا است.

امیر می گوید گشت بهار را، سیر دیده ام، برای تو گشت و سیر می کنم تمام دنیا را.

۱۶۰۲ - ته سال به سجده خوش بئته جاره

تسبیح ته مصاحب شو و روز بکاره

۱۶۰۳ - امیر گنه عاشقمه من شه اقاره

اشتر به قطار ببخشیه گذاره

پیشانی تو به سجده گاه، خوش جای گرفته است، تسبیح، مصاحب توست و شب و روز در کار است.

امیر می گوید من عاشق آقای خود هستم، (که) قطار شتر را (یک جا) به گدا بخشید.

۱۶۰۴ - برفه به سیاهی لیل یا تتاره

زاغ پر به پیش ته برفه شرمساره

۱۶۰۵ - دوست هر و زلف که یکی خرواره

امیر بوته امروز این سخن یادگاره

ابرو در سیاهی (مانند) شب است یا تاتار است، پر زاغ به پیش (زلف) تو شرمسار است.

هر طرف زلف دوست یک خروار است، امیر امروز این سخن را به یادگار گفت.

۱۶۰۶ - اون وقت که خدا بنا بکرده دنیا ره

اول وی بسااته آدم و حواره

۱۶۰۷ - عرش و کرسی و لوح و پروین و ستاره

هرگز ندیمه ته صورت آدمیزا ره

آن زمانی که خدا دنیا را بنا کرد، اول بار او آدم و حوا را ساخت.

عرش و کرسی و لوح و پروین و ستاره (را ساخت)، (از آن زمان) هرگز هم چهره ی تو آدمی زادی ندیدم.



۱۶۰۸ - محمد که وی روتق هدا دنیاره

علی که پادشاه دلدل سواره

۱۶۰۹ - موسی که ونه عصاژدر بقماره

به دست فلک جومه بکرده بون پاره

محمد (ص) که دنیا را روتق داد، علی (ع) که پادشاه دلدل سوار است.

موسی (ع) که عصایش ازدها را می بلعد، از دست فلک پیرامن خود را پاره کردند.

۱۶۱۰ - عجب خوشه که طالع کسی ره یاره

هزار وله کارِ کتّی دنی ور خاره

۱۶۱۱ - بی عیب به دُنی خونن یکی خداره

مرد ذرّه عیبّه این که دُنی رد یاره

عجب خوش است که طالع به کسی یار باشد، هزار کار خلاف می کنی در نزد دنیا که خوب است.

بی عیب در دنیا خدای واحد را می خوانند، عیب از نظر من این است که (انسان) دنیا را یار است.

۱۶۱۲ - نازنین دوستِ دل لنگر مه اختیاره

زمین بیته لنگر به یک جا قراره

۱۶۱۳ - دوسی دل سر مه دکون عطاره

بعضی چیزها وینه اونجه در کاره

لنگرِ دلِ دوست نازنین، در اختیار من است، لنگر دل دوست در یک جا قرار گرفته است.

بر روی دل دوست، دکان عطاری من است، بعضی چیزها می بینی که در آنجا جود دارد.

۱۶۱۴ - دوستِ مجشگاه هر صبح رو کناره

مسعز بکته سیم و زر پاک دیاره

۱۶۱۵ - مه چش هر شو دریوئه و یک جا قراره

نی نی به گرداب شیرین بیته جاره

جای قدم زدن دوست، هر صبحدم در کنار رود است، چادر از سرش افتاد و سیم و زرش پیدا است.

چشم من هر شب مانند دریا است و در یک جا قرار دارد، نی نی (چشم) من در گرداب، خوش جای گرفته است.

۱۶۱۶ - ونه هکردن فکر نهم سماره

عجب بی ستون بساته این سماره

۱۶۱۷ - امیرگنه حیرونمه سِرّ خداره

از خوبی دریغ نکرده بی وفا ره

می باید که فکر آسمان نهم را کرد، عجب بی ستون (خدا) این آسمان را ساخت.

امیر می گوید من از سِرّ خدا حیرانم، از خوبی (برای یار) بی وفا دریغی نکرد.

۱۶۱۸ - نکشیمه به عالم من عشق جفاره

نَدونستمه ته مهرورزی دشواره

۱۶۱۹ - چه دُونستمه که آخر نیه این هاره

زهی به منه دل که نَوونه پاره

در عالم من جفای عشق را نکشیده بودم، نمی دانستم مهرورزی تو (این قدر) دشوار است.

چه می دانستم که این ها را پایانی نیست، آفرین بر دل من که پاره نمی شود.

۱۶۲۰ - اون وقت که تنه مار دینگوئه گهواره

اون وقت تا اسا کَشتمه ته جفاره

۱۶۲۱ - مه بسوته بال هستکا دیاره

اسا پرسنی «بنده، تره چه کاره؟»

آن وقت که مادرت تو را در گهواره انداخت، از آن زمان تاکنون جفای تو را می کشم.

استخوان بازوی سوخته ی من هویدا است، حال می پرسی که من با تو چه کار دارم؟

۱۶۲۲ - اون طور که لیلی داشته حق وفاره

اون طور که مجنون ترک بکرده بی دنیا ره

۱۶۲۳ - عنبر شکن، ته عنبر نسیم تاره

یا مسکین امیره بته عشق بی فراره

آن طور که لایلا حق وفا را نگهداشت، آن طور که مجنون دنیا را ترک کرده بود.

عنبر نسیم تار موی تو، عنبر شکن است، امیر مسکین است که به عشق تو بی قرار است.

۱۶۲۴ - فکر کمّه مه کار ره کچه کناره

پیش نظر دوست خور بیان دیاره

۱۶۲۵ - من بکته کار نکت هیچ آدمزاره

دوست مه جگرین ره بکرده بو پاره

می اندیشم که کارم در کجا به سامانی می رسد، پیش نظر دوست خورشید آسا، پیدا است.
کاری که به من افتاد برای هیچ آدمی زادی نیفتاد، دوست، بند جگر مرا پاره کرده است.

۱۶۲۶ - اول گمته آخر گمه ذات خدا ره

کریم و رحیم قادر بی همتاره

۱۶۲۷ - عجب عیشگاه بساته این دنیاره

تا خلقون بوینن بشناسن خداره

اول می گویم، آخر هم می گویم ذات خداوندی را، کریم و رحیم و قادر بی همتا را.
عجب عیش گاهی، این دنیا را ساخته است، تا (که) مردم ببینند و خدا را بشناسند.

۱۶۲۸ - اوّل اونه ما که اوّل ویهاره [۹۱]

ثروت به صحرا هشتنی قالی ها ره

۱۶۲۹ - لعل و صدف می کردمی میناره

همدم وینه که گشت بکنیم دنیا ره

اول آبان ماه که اول بهار است، طبیعت ثروت (چون گل) قالی را به صحرا ریخت.
لعل و صدف و می در مینا می کردیم، همدمی می باید که (با او) دنیا را گشت بکنیم.

۱۶۳۰ - اوین خط که تنه گوش پن جا دیاره

مشکی رنگ شه یا دو زلف یا دو ماره

۱۶۳۱ - یا دو شویه که روز به گرد بئو کناره

یا اژدره که به گنج سرپاسداره

آن خط ها که در بنا گوش تو پیدا است، به رنگ مشکی هستند، دو زلفند یا دو مارند؟
یا دو شب است که به گرد روز جا گرفته اند، یا اژدها هستند که به سر گنج پاسدارند.

۱۶۳۲- یا سنبله دسته به دو جا دیاره

یا دو نیمه کرده بون نافه خطاره

۱۶۳۳- یا زاغه که گلی باغ کُته نظاره

یا زنگی که مدام به گل کناره

یا دسته ی سنبل است که در دو جا پیدا است، یا نافه ی خطا را به دو نیمه کرده اند.

یا زاغ است که به گلباغ (چهره) نظاره می کند، یا زنگی است که مدام در کنار گل است.

۱۶۳۴- الف که اول اسم پروردگار

کریم و رحیم و جبّار هم غفّاره

۱۶۳۵- ستایش مر آن قادر بی همتاره

نگارنده ی ارض و دیگر سماره

(الف) که اول اسم پروردگار است، کریم و رحیم و جبّار و غفار است.

ستایش من بر آن قادر بی همتا باد، (که) نگارنده زمین و دیگر آسمان است.

۱۶۳۶- با بدر منیر سیّد مصطفی ره

ختم پیغمبر شفیع دار البقاره

۱۶۳۷- امیر دل تنگ دارنه همین طماره

فردائه آخرت شفاعت خواه بو ماره

(ب) بدر تابان سید مصطفی (ص) را، ختم پیغمبر (آن) شفیع خانه ی آخرت را.

امیر دلتنگ همین طمع را دارد، (که) فردای آخرت شفاعت خواه ما باشد.

۱۶۳۸- تا تربت علی مرتضی ره

شاه سرافراز شیر دلدل سواره

۱۶۳۹- اون ره که یزدون کرده ستایش هاره

امیر چی گونه لایق بستو و اقاره

(ت) تربت علی مرتضی (ع) را، شاه سرفراز، شیر دلدل سوار را.

آن کسی را که یزدان ستایش ها (از او) کرده است، امیر چه بگوید که لایق آن آقا باشد.

۱۶۴۰ - تا ثروت کرد دوستِ قد و بالا ره

آراسته بدیمه و نه سرتا پاره

۱۶۴۱ - لطافت و حسن تو به این قراره

یک شمه قلم بیامو این طوماره

(ث) قد و بالای دوست را شیرین کرد، سر تا پایی او را آراسته دیدم.

لطافت و حسن تو بدین قرار است، روز یکشنبه قلم به این طومار آمد.

۱۶۴۲ - جیم جمال یار هسته که نو ویهاره

برقه قوس و دیم شمس زلف گرد گلزاره

۱۶۴۳ - غرض بندگی بکرده شنه دلخواره

ای قاصد دل من دایم گرفتاره

(جیم) جمال یار است که نوبهار است، ابرو کمان و چهره خورشید و زلف گرد گلزار است.

غرض بندگی بدلخواه خودم کردم، ای قاصد، دل من دایم گرفتار است.

۱۶۴۴ - جا حسن که ته یوسف چیره داره

هر دیدن وی سیر سی نوویهاره

۱۶۴۵ - هر گوشه چش خراج قند هاره

سی دل ره وه او کنه به یک اشاره

(ح) حسن است که چهره‌ی یوسف مانند تو دارد، هر بار دیدن آن (همانند) سیر سی نوبهار است.

هر گوشه‌ی چشم (تو) خراج قندمار است، سی دل را به یک اشاره او آب می‌کند.

۱۶۴۶ - خا خط بکشی قوس جه، حلقوم ماره

یا مآد دو هفته در اینته سال ره

۱۶۴۷ - کوه سر دیمه هندویی لیل نماره

هزار چم به خم، خم به به چم دال به دال ره

(خ) خط کشیدی با کمان (ابرویت) حلقوم ما را، یا ماه شب چهارده پیشانی توست که بیرون می‌آید.

سر کوه دیدم یک هندوی همانند شب را (کنایه از زلف)، هزار چم به خم، خم به چم دال به دال (در

زلف داشت).

۱۶۴۸- دال دهونه که پسته نیمه داره

یا غنچه تبسم بکرده بو گل‌ها ره

۱۶۴۹- دولو چون دولگ گل‌گلزاره

چاه زنخدون دارنه آب بقاره

(د) دهان (توست) که مانند پسته نیمه باز است، یا (مانند) غنچه ای که به گل‌ها تبسم کرده است. دولب چون دو برگ گل‌گلزار است، چاه زنخدان تو آب زندگانی (در خود) دارد.

۱۶۵۰- ذال ذیل من دارنه تنه خیال ره

ته ذیل مثال کمر کوهساره

۱۶۵۱- به لوح محفوظ قلم اون‌طور قراره

که هر جا غم نیاء به منه طالع داره

(ذ) سینه‌ی من خیال تو را دارد، سینه‌ی تو مانند سنگ کوهسار است.

به لوح محفوظ قلم آن‌طور قرار دارد، که هر جا غم هست به طالع من (نوشته) دارد.

۱۶۵۲- را رخ بَنَمایی یک بار این‌گداره

بووردی و دیگر ترک بکردی اماره

۱۶۵۳- ته قول و سخن اون‌طور به من یادگار

چونکه سعدان شو بدیه هُماره [۱۹۲]

(ر) رخ نمودی یک بار این‌گدا را، رفتی و دیگر ما را ترک کردی.

گفته و سخن تو آن‌گونه پیش من یادگار است، آن‌طور که «سعدان» شب هنگام هما را دید.

۱۶۵۴- زاء زاری کنون در دکت بوم دلخواره

پری صفت اون یارِ حوری لقاره

۱۶۵۵- به سوز و گداز که خومه هر صبار

حل مشکلات گوهر لافتاره.

(ز) زاری افتادم به درگاه (دلبر) دل‌خواه خود، (آن) یارِ پری صفت و حوری لقا را.

با سوز و گداز در هر صبحدم می‌خوانم، (برای) حل مشکلات (با) گوهر ناجوانمرد.

۱۶۵۶ - سین سیر بونیم کی بو سهی بالا ره

سهی قامت اون یار گلله هاره.

۱۶۵۷ - قمر طلعت اون یار تموم وفا ره

یوسف صورت اون درّ گرون بهاره.

(س) سیر بینم، کی می شود آن سهی بالا را، آن یار سهی قامت و «پیچاپیچ» گیسوی او را.

ماه طلعت آن یار پر وفا را، یوسف چهره‌ی، آن درّ گران بها را.

۱۶۵۸ - ش شاد، بدیمه سرخه گل صواره

لبون عقیق درّ سیمین نماره

۱۶۵۹ - افشون بکرده عنبرین مویهاره

غارت بکرده یک باره عقل ماره

(ش) شاد دیدم سرخ گل صبحگاهی را، برسان عقیق، لبان آن در سیمین نما را.

موهای عنبرین را افشان کرده است، عقل ما را به یک باره غارت کرده است.

۱۶۶۰ - صاد صاحب جمال ره کردمی نظاره

همون نظر، تیر، به دل کناره

۱۶۶۱ - صنعان صفت دوم دکت بوم تر ساره

یا جیوئه خواهش دارنه وی طلا ره

(ص) آن صاحب جمال را نظاره می کردم، همان نظر (اول) تیر به کنار دل من خورد.

مانند صنعان به دام (دختر) ترسا افتادم، یا جیوه است و خواهش طلا (شدن) را دارد.

۱۶۶۲ - ضاد ضامن بیمه دوست همه چیز هاره

دوازده خسرو ف بدیمه هر ادا ره

۱۶۶۳ - سه کل سه دراز ماه ده و چهاره

سه تنگ سه فراخ سر و سیمین عذاره

(ض) ضامن همه‌ی چیزهای دوست شدم، برای هر ادای او دوازده حرف دیدم.

سه کوتاه، سه بلند، آن ماه شب چهارده را، سه تنگ، سه فراخ، (آن) سرو سیمین عذار را.



۱۶۶۴ - طاطوطی صفت دوست شیرین گفتاره

نخجیر صفت دوم دکت بیمه بیچاره

۱۶۶۵ - پروونه صفت دورگردمته چلاره

بکت بودل دوست مه مدّعاره

(ط) طوطی صفت، یاره شیرین گفتار است، مانند شکار بیچاره بدام (او) اقتادم.

پروانه صفت به دور چراغ می‌گردم، (شاید) مدّعی من به دل دوست افتاده باشد.

۱۶۶۶ - ظاء ظاهر و باطن تو بسازی چاره

تویی درمون درد هر بینواره

۱۶۶۷ - حاصل هکن فضل خودمه مدّعاره

انعام هکن به لطف خود این گداره

(ظ) ظاهر و باطن را تو چاره سازی، تو درمان درد هر بینوا هستی.

با فضل خود مدّعی مرا برآورده کن، به لطف خود این گدا را انعام بده.

۱۶۶۸ - عین دو چشم آن کس که پری رخساره

گویا نظر لطف هشت و چهاره

۱۶۶۹ - یا فانوسه که روشن بکرد دریا ره

یا صدفه که در بنما مولا ره

(ع) دو چشم آن کس است که پری رخسار است، گویا (این) نظر لطف دوازده امام است.

یا فانوس است که دریا را روشن کرده است، یا صدف است که در خود را به غواص نشان داده است.

۱۶۷۰ - غین غلاده مه دل به زنجیر ماره

آزاد بکن دوست که ته کرم بسیاره

۱۶۷۱ - نهل که تنه وایمیرم یک باره

بهل که دل کوم بوینم شماره

(غ) غلاده به دل من (چون) زنجیر بسته است، مرا ای دوست آزاد کن که کرم تو بسیار است.

نگذار که به خاطر تو یک باره بمیرم، بگذار که کام دل از شما ببینم.

۱۶۷۲- ف فکر شه دوستمه هر شو تا صواره

دکتمه غم خونه ندارمه چاره

۱۶۷۳- شو برمه و روز ناله همین مه کاره

یارب نا امید نکن تو این گداره

(ف) در فکر دوست خود هر شب تا صبح هستم، به خانه‌ی غم افتادم و چاره‌ای ندارم.

شب گریه و روز ناله همین کار من است، یا رب تو این گدا را نا امید نکن.

۱۶۷۴- قاف قمر دوس و دورجه ستاره

یا سرخه گل ولگه ونوشه جاره

۱۶۷۵- قطار دجیه هر ورپله هاره

یا حلقوئه پیچ هدائه زلف هاره

(ق) قمر چهره‌ی دوست، به دورش ستاره است، یا برگ گل سرخ است، بنفشه زار است.

(که به) موهای پله وار هر طرف خود به ردیف چیده است، یا حلقه وار زلف‌های خود را پیچ داده است.

۱۶۷۶- کاف کی بودل کوم بوییم دل خواه ره

اون حسن لطیف صورت با صفا ره

۱۶۷۷- امیر شو و روز دارنه همین طماره

یارب به مراد برسن این گداره

(ک) کی می‌شود که کام دل را از دل خواه خود ببینم، (از) آن حسن لطیف و چهره‌ی با صفا (ببینم).

امیر شب و روز همین طمع را دارد، یارب به مراد برسان، این گدا را.

۱۶۷۸- لام لیلی آساته خریدار بسیاره

کس خوبه که منظور بداره فردا ره

۱۶۷۹- دیدار بَنَمه شاد بکن اماره

وفا بکن که بقا نیه دنیاره

(ل) لیلی آسا خریدار تو بسیار است، انسان خوب است که فردا را در نظر داشته باشد.

چهره‌ی خود را نشان بده و ما را شاد بکن، وفا بکن، که دنیا را بقایی نیست.

۱۶۸۰ - میم ممکن بووئه دیدار بوینم یاره

فراق دور بَوِد رو هکنم وصال ره

۱۶۸۱ - دکتمه گرداب و نویمه کناره

شاید سبب ساز آسون بسازه کاره

(م) ممکن بود که دیدار یار بکنم، فراق دور بشود، به وصال رو بکنم.

به گرداب عشق افتادم و ساحل را نمی بینم، شاید (خداوند) چاره ساز، کار مرا آسان بسازد.

۱۶۸۲ - نون نظر یار با من بکرده این هاره

پیش خلق نَشِیْتَه گتن که وی قهاره

۱۶۸۳ - امیر شو و روز زار کتّه شه خداره

هزار منه سون میره، تره چه کاره

(ن) نظر یار این (کار) را با من کرد، پیش خلق نمی شود گفت که او قهار است.

امیر شب و روز بدرگاه خدا زاری می کند، اگر هزار مانند من بمیرد، او را کاری نیست.

۱۶۸۴ - واو واحد که شاید ببخشه ماره

شاید که قبول هکنه استدعا رد

۱۶۸۵ - تا یابم به لطف حق شه مدّعا رد

شاید دوس به مه چش بهله پیاره

(و) خدای یکتا است که شاید ما را ببخشد، شاید استدعای (ما را) بپذیرد.

تا به لطف حق مدعای خود را بیابم، شاید دوست پای خود را بروی چشم من بگذارد.

۱۶۸۶ - ها هیبت تنه دینگو این بلاره

دینگو غم خونه شو تا صوا ماره

۱۶۸۷ - شو برمه و روز ناله منه مداره

توگل ونه صانع بی همتا ره

(ه) هیبت تو این بلا را (به من) انداخت، مرا شب تا صبح به غم خانه انداخت.

مدار (کار) من شب گریه و روز ناله است، توکلی می باید صانع بی همتا را.

۱۶۸۸ - لام الف قد اون سرو دلخوارد

چی توفیق بووئه دست بیترم اقارد

۱۶۸۹ - هر کس بشنویه بخونه این دعارد

یارب ببخشنا بندهی گناهکاره

لام الف قد آن سرو دل خواه است، چه توفیقی می شود (اگر دست) آقا را به دست بگیرم.
هر کس بشنود، این دعا را بخواند، یارب بندهی گناهکار را ببخشی.

۱۶۹۰ - مه ورد علی نالمه شه اقارد

بو سمه و سیر کمه شه دوست کناره

۱۶۹۱ - امیر شو و روز نالنه شه خداره

الهی روا بکن مه مدعارد

ورد من علی (ع) است برای آقای خود می نالم، کنار دوست خود را می بوسم و سیر می کنم.
امیر شب و روز برای خدای خود می نالد، الهی مدعای مرا برآورده کن.

۱۶۹۲ - امیر گنه لمالم بدیمه لاره

سی خیمه و خرگاه دیمه سبزه زارد

۱۶۹۳ - به سیر و به گشت همه دشتی شکاره

شه سر رد پایین دینگوئه نویته ماره

امیر می گوید «لار» را به تمامی دیدم، سی خیمه و خرگاه در سبزه زار دیدم.
همه ی شکارهای قشلاقی در سیر و گشت هتند، (بار) سر خود را پایین انداخته ما را نمی بیند.

۱۶۹۴ - یکی نیه مه دل، دونه، چهاره

یکی به دماوند و یکی به لاره

۱۶۹۵ - یکی به سر کمر گوش داره

یکی به گردن جانور درّ بسیاره

در دل من، یکی نیست، دو تا نیست، بلکه چهار تا است، یکی (از آن ها) در دماوند و یکی در لار است.

یکی به بالای صخره خانه دارد، یکی به گردن خود مروارید بسیار دارد.

۱۶۹۶ - سنگ دل تره پاره بویتم پاره

تره ناکس مهرورزی چه کاره

۱۶۹۷ - هر جاکه دو کس نیشتنه مه غیبت کاره

بد نومی منه جومه بویته پاره

دل سنگ تو را پاره بینم، پاره، تو را با مهرورزی ناکس چکار؟

هر جاکه دو کس نشسته اند، غیبت من در کار است، از بدنامی پیراهن من (مانند پیراهن یوسف) پاره شده است.

۱۶۹۸ - ورف لخته وارنه مه دوست گنه ویهارد

ایی ورف سرجا، همه جا دیارد

۱۶۹۹ - هر جامشک روش نیشته عطّار بیکارد

مه ور ولگه ریز و تنه ور ویهارد

برف لخته لخته می بارد، دوست من می گوید بهار است، باز از ورای برف همه جا پیدا است.

هر جاکه مشک فروش نشسته است، عطّار بیکار است، در کنار من (فصل) برگ ریزان و در کنار تو بهار است.

۱۷۰۰ - مه تن بسوته، دل مه ز غم پر باره

صد اشتر قطار کشی تموم ره باره

۱۷۰۱ - یارون و برارون کنین ز من کناره

ترسمه عشقی بل بییرد شماره

تن من سوخته است و دل من پر از غم است، صد اشتر قطار (غم) را تمام به بار کشیده است.

یاران و برادران از من کناره کنید، می ترسم شعله‌ی عشق (من) شما را هم بگیرد.

۱۷۰۲ - پلنگ دمان شیر نر ته ور آماده

ته دوست سوار بویه ته دشمن پیاده

پلنگ دمان و شیر نر در کنار تو آماده هستند، دوست تو سواره بشود و دشمن تو پیاده (گردد).

۱۷۰۳- حاتم که دُنی داشته وی جام باده

همه کرم دارون وی بیته زیاده

۱۷۰۴- اون طور که تنه کرم بیته آماده

گر حاتم بیه بو، سفرد بیته بو ساده

حاتم که در دنیا جام باده داشت، از همدی کرم داران، او سر شد.

آن طور که کرم تو آماده شد، اگر حاتم می بود، سفردی او خالی می شد.

۱۷۰۵- شیرین غمزد کوی سر دوس خجیرد

با وی همزبونی رو به رو خجیرد

۱۷۰۶- هزار جیم و دال حلقه موخجیرد

دچی عنبرین پلته برو خجیرد

سر کوی تو غمزه ی شیرین یار نیکوست، با او همزبانی کردن، در روبرو نیکوست.

هزار جیم و دال حلقه ی موی او نیکوست، عنبرین پله (مو) را به روی چهره ات چیدی، نیکوست.

۱۷۰۷- به دور قمر زنجیر موخجیرد

با صفحه گل مشک خود رو خجیرد

۱۷۰۸- سیمین ذقن رد خال هندو خجیرد

مشکین خط و خال رد رنگ و بو خجیرد

به دور ماه (چهره) تو زنجیر مو نیکوست، بر برگ گل (بوی) مشک که خود بر آید، نیکوست.

بر روی زنخندان سیمین، خال هندو نیکوست، به مشکین خط و خال، رنگ و بو نیکوست.

۱۷۰۹- امیر گنه گوهر چاردد ماد منیره

این شهر همه جا گوهر نوم خجیرد

۱۷۱۰- دودیم سرخ گل گنه دو چشم ره خیره

برفه صد هزار تیر زنه شه رفیق رد

امیر می گوید که گوهر ماه تابان شب چهارده است، در این شهر در همه جا نام گوهر نیکوست.

دوست چهره (چون) سرخ گل او، چشم را خیره می کند، ابروی (یار) صد هزار تیر به دوست خود می زند.

۱۷۱۱ - هرگز تله دار میوه نیاره شیره

خوبان خجیره بون هر چند یار خجیره

۱۷۱۲ - پُر بدیمه خوبان ره همه مونگ چیره

نُونه مرده یار که چش کنه خیره

هرگز درخت تلخ، میوه شیرین نمی آورد، خوبان (همه) خوب بودند هر چند یار (من) خوب است. خوبان زیادی دیده‌ام که همه ماه چهره بوده‌اند، (آنها) یار من نمی‌شوند، که چشم را خیره می‌کند.

۱۷۱۳ - دو زلف به بنا گوش حلقه زنجیره

بسی ترک و تات ته دو زلفِ نخجیره

۱۷۱۴ - هر کس که تنه چیره دیه و دل گیره

وی شه ترکش آسا گرفتار تیره

دو زلف تو در بنا گوش، حلقه‌ی زنجیر است، بی ترک و تات که شکار دو زلف تو هستند. هر کس که چهره‌ی تو را دید دلگیر است، او خودش مانند ترکش، گرفتار تیر است.

۱۷۱۵ - شکر خنده آهو مجش خیره چیره

سیو اژدره که حلقه دوسته می‌رد

۱۷۱۶ - زور دست عالم همه ته اسیره

شاه ته مطبخ چاه اوکش و مزیره

شکر خنده، آهو خرام با چهره‌ی خیره، موی او اژدر سیاه است که حلقه بسته است. زبردستان عالم همه اسیر تو هستند، شاه در مطبخ تو آب کش چاه است و مزدور است.

۱۷۱۷ - یا چشم مسته که بدیمه یا کحل چیره

یا ترک خوش انداز، قیقاج تیره

۱۷۱۸ - صدف تابانه روز که ورز مه ته مهره

تا کی دچینی گل که منه خمیره

چشم مت است که دیده‌ام یا پر از سرمه است، یا ترک خوش تیر انداز است که تیر را کج می‌زند. صدف تابان است روزی که مهر تو را می‌ورزم، تا کی گلی را که خمیر من است می‌چینی؟

۱۷۱۹ - تعریف کمه چند چیزه چنان خجیره

بادام چش و چاچی کمان خجیره

۱۷۲۰ - آب زمزم چاه زنخدان خجیره

یار دارد کسی یار قدر دان خجیره

تعریف می‌کنم چند چیز را که خیلی خوب است، چشم بادامی و کمان چاچی خوب است، آب زمزم از چاه زنخدان تو خوب است، اگر کسی یار داشته باشد، یار قدر دان خوب است.

۱۷۲۱ - بنیاد سخن نوم خدا خجیره

نگارنده‌ی ارض و سما خجیره

۱۷۲۲ - نوم مصطفی و مرتضی خجیره

دوازده امام آل عبا خجیره

در ابتدای سخن نام خدا خوب است، (نام) نگارنده‌ی زمین و آسمان، خوب است، نام مصطفی (ص) و مرتضی (ع) خوب است، (نام) دوازده امام (و) آل عبا خوب است.

۱۷۲۳ - یا خضر نبی ته مه لقا خجیره

دیدار مبارک بنما خجیره

۱۷۲۴ - امشو همه حاجت روا خجیره

مه حاجته که من ته فدا خجیره

یا خضر نبی، چه‌ره‌ی چون ماه تو نیکوست، دیدار مبارک (خود را) نشان بده، نیکوست. امشب حاجت همه روا (شود) نیکوست، حاجت من که فدای تو شدن است که نیکوست.

۱۷۲۵ - امیر گنه که پای چنار خجیره

آواز قرآن، نام جبار خجیره

۱۷۲۶ - عاشق رد مدام ناله زار خجیره

میان خجیرون زلف دار خجیره

امیر می‌گوید که پای چنار نیکوست، آواز قرآن (و) نام جبار نیکوست. به عاشق همیشه ناله و زاری نیکوست، میان نیکرویوان آن‌که زلف دارد نیکوست.

۱۷۲۷- امیر گنه که دشت پازوار خجیره

دشت پازوار دیم به ویهار خجیره

۱۷۲۸- چیت قلمکاری بوته دار خجیره

بی ریش ریکای زلف دار خجیره

امیر می گوید که قشلاق پازوار نیکوست، قشلاق پازوار، رو به بهار نیکوست.

چیت قلمکار بوته دار نیکوست، پسر بی ریش زلف دار نیکوست.

۱۷۲۹- حوض کوثر و آب زلال خجیره

ساز کمانچه آهنگ حال خجیره

۱۷۳۰- تار و طنبور دو زلف دمال خجیره

خوبون ره همین دولت کمال خجیره

حوض کوثر و آب زلال نیکوست، با ساز کمانچه، آهنگ با حال نیکوست.

تار و طنبور، به دنبال زلف یار، نیکوست، خوبان را همین دولت کمال، نیکوست.

۱۷۳۱- امیر گنه چهارده دوست سال خجیره

دوست سینه مال وارنگ کال خجیره

۱۷۳۲- کام دل رَسین به وصال خجیره

خراج دنی یک مویی خال خجیره

امیر می گوید دوست چهارده ساله نیکوست، در محل سینه ی دوست دو بادرنگ کال خوب است.

رسیدن به وصال و کام دل نیکوست، خراج دنیا یک تار موی، نیکوست.

۱۷۳۳- به بوسه کاری دوست سال خجیره

سرو جان عاشق، به دنبال خجیره

۱۷۳۴- مینای خوش و اویی زلال خجیره

دوست دو و سسینه چال خجیره

بوسه کاری به پیشانی دوست، نیکوست، سر و جان عاشق به دنبال (معشوق) نیکوست.

مینای خوش و آب زلال نیکوست، روش و رفتار و چال سینه ی یار نیکوست.

۱۷۳۵ - سوره جارتنه وارنگ بو خجیره

ته غنچه دهون گفتگو خجیره

۱۷۳۶ - تنهانه همین ته خلق و خو خجیره

ته سر تا به پا مه چشم سو خجیره

در سروستان تو بوی پستان نیکوست، گفتگوی دهان چون غنچه‌ی تو، نیکوست.

نه تنها (همدی) این‌ها خلق و خوی تونیکوست، (بلکه) سر تا به پای تو، ای روشنی چشم من، نیکوست.

۱۷۳۷ - مشتری سان طاق ابرو خجیره

به دشت خطا، خیل آهو خجیره

۱۷۳۸ - ته گل و سلسله مو خجیره

ته باغ بهشت رنگ و بو خجیره

پیشایت چون مشتری، طاق ابرویت نیکوست، در دشت ختا، خیل آهو نیکوست.

گلبرگ سلسله‌ی مویت نیکوست، رنگ و بوی باغ بهشت تونیکوست.

۱۷۳۹ - شکر خنده شه لعل عقیق جدا کرده

وا کرده در گنج و دوش قبا کرده

۱۷۴۰ - سی خدنگ تیر ره نرگس سروا کرده

کافر و مسلمان تن و جان قضا کرده

از لب چون لعل و عقیق خود، شکر خنده را جدا می‌کرد، در گنج را باز می‌کرد و بر دوش قبا می‌کرد.

سی تیر خدنگ (مژه) را از نرگس (چشم) خود باز می‌کرد، تن و جان کافر و مسلمان را نابود می‌کرد.

۱۷۴۱ - بسی فتنه دوست تازه نرگس واکرده

مژگون لاله آسا که به دل داغ ها کرده

۱۷۴۲ - بلبل شنبلی گونه گُل وِر واکرده

گل ره چیه که رنگ پیچا پیچا کرده

نرگس تازه‌ی دوست، بسی فتنه بازی می‌کرد، مژگان لاله آسای دوست، در دل داغ‌ها می‌کرد.

بلبل، گل شنبلی گونه را باز می‌کرد، گل را چه شده است که رنگ گل پامچال می‌کرد.

۱۷۴۳ - گلدسته شه غنچه لام ره وا کرده

عقیق یمن خودش اونه که وا کرده

۱۷۴۴ - یاران بومنین کج فلک تا چها کرده

آن درّ کانی ره به کان جدا کرده

گلدسته، غنچه‌ی لب خود را باز می‌کرد، عقیق یمنی، همانست که او باز می‌کرد.

یاران ببینید که فلک کج رفتار چه ها می‌کرد، آن در کانی را از کان (بدن) جدا می‌کرد.

۱۷۴۵ - شاه حبش که ملک چین ره مأوا کرده

بئیته عراقین و رو به خطا کرده

۱۷۴۶ - اشاره بشه لب، دو خوش ره ادا کرده

ادای دو خوش درد مـره دوا کرده

شاه حبش که در ملک چین مأوا می‌کرد، عراقین را گرفته و رو به ختا می‌کرد.

با اشاره به لب خودش، دو بوسه را ادا می‌کرد، ادای دو بوسه، درد مرا دوا می‌کرد.

۱۷۴۷ - ته تابان خور مره بل ایته بی ضیا کرده

یا دو هفته مونگ دیم ره بن صفا کرده

۱۷۴۸ - چین چین چیه به گوش بی پیچ و تا کرده

یا بیجن دل بیه که بخت من سیاه کرده

خورشید تابان تو، مرا آتش زد و بی نور کرد، یا چهره چون ماه شب چهارده (تو، مرا) بی صفا کرد.

چین چین چه بود، که در زیر گوش در پیچ و تاب بود، یا دل سوخته بود که بخت مرا سیاه کرد.

۱۷۴۹ - هندو به خطا تاخت بورده روزه شو کرده

یا زاغ که باغ ارم و ر خو کرده

۱۷۵۰ - کمند مشک ته مشک تـتار ره شو کرده

آن خانه سیاه خانه ره سیو کرده

هندو به ختا حمله برد و روز را شب کرد، یا زاغ (سیاه) است که در کنار باغ ارم خواب می‌کرد.

کمند (گیسوی) مشکین تو، روز مشک تـتار را شب می‌کرد، آن (گیسوی) خانه سیاه، خانه‌ی مرا سیاه کرد.

۱۷۵۱ - لعل حقّه ره سیم و زرگرو کرده

خَنِستِه جایی شاخ نبات ره او کرده

۱۷۵۲ - به عاشق کشتی دوس چشمان سیو کرده

بریتِه اندی خین که دشت ره دریو کرده

حقّه ی لعل را با سیم و زرگرو می‌کرد، (اگر) در جایی می‌خندید و شاخ نبات را آب می‌کرد.
دوست برای عاشق کشتی چشمان (خود را) سیاه کرد، آن قدر خون می‌ریخت که دشت را دریا می‌کرد.

۱۷۵۳ - به غمزه دو عالم ره یکی دم هو کرده

هر کس سر و مال داشته تنه عشق رو کرده

۱۷۵۴ - سی خونه ره ته جادو چش سیو کرده

عاشق کش و روی مُژده ها سیو کرده

به غمزه دو عالم را در یکی دم ساخت، هر کس سر و مالی داشت به عشق تو رو می‌کرد.
چشم جادوی تو سی خانه را سیاه می‌کرد، عاشق کش بود و روی مُژه ها را سیاه می‌کرد.

۱۷۵۵ - ته زنجیر زلف تا خم و پیچ و تو کرده

هزار عاشقی روشن روزه شو کرده.

۱۷۵۶ - شیرین خنده تالعل ره عقیق جدا کرده

خنسته شیرین مه دست و پاره وا کرده

زنجیر زلف تو تا خم و پیچ و تاب می‌کرد، روز روشن هزار عاشق را شب می‌کرد.
خنده ی شیرین تو (لب چون) لعل و عقیق را جدا می‌کرد، شیرین می‌خندید و دست و پای مرا باز می‌کرد.

۱۷۵۷ - در گنج ره وا کرده شه و روبها کرده

بسیار منی سون شه سرو جان فدا کرده

۱۷۵۸ - شیرد دیمه آتش و شَن گو شکار کرده

زلف ره دیمه به آتش دیم گذار کرده

در گنج را باز می‌کرد و در پیش خود (تعیین) بها می‌کرد، بسیار مانند من را فدای سرو جان خود می‌کرد.
شیر را دیدم که مانند آتش گاو را شکار می‌کرد، زلف را دیدم که از مقابل آتش گذار می‌کرد.

۱۷۵۹ - خور دیمه، خفاش دیمه، به هم کنار کرده (۹۳)

بلبل دیمه به شاخ، زمستون و بهار کرده

۱۷۶۰ - هر سال دو و بهار دیمه یکی گذار کرده

هر ماه دو هلال دیمه یکی مدار کرده

خورشید دیدم و خفاش دیدم با هم کنار آمدند؛ بلبل دیدم که بر روی شاخه، زمستان را بهار می‌کرد.

هر سال دو بهار دیدم که با هم گذار می‌کردند، هر ماه دو هلال دیدم که در یک مدار می‌چرخیدند.

۱۷۶۱ - گلدسته حمام شه سر زلف ره وا کرده

سنبل دسته دسته چپ و راست رها کرده .

۱۷۶۲ - سیو مهره با کوه سیم آشنا کرده

دو وارنگ ره زیر چپ و راست رها کرده

گلدسته در حمام زلف سر خود را باز می‌کرد، سنبل (مو) را دسته دسته چپ و راست رها می‌کرد.

مارسیاه «گیو» را با کوه سیمگون آشنا می‌کرد، دو پستان را زیر گیسوهای چپ و راست رها می‌کرد.

۱۷۶۳ - آتش پاره اوپی دله طرفه جا کرده

خون عاشقان شه دست و پا حنا کرده

۱۷۶۴ - شانه چه مشاطه کمندرد، الا کرده

قطره قطره خین عاشق دل ره جدا کرده

آتش پاره در میان آب خود را جا می‌کرد، (با) خون عاشقان دست و پای خود را حنا می‌کرد.

با شانه کمند (گیسوی) آراسته خود را باز می‌کرد، قطره قطره خون دل عاشق را جدا می‌کرد.

۱۷۶۵ - کافر و چه پیکان غمزه برو کرده

منه کشتن ور دو چشمان سیو کرده

۱۷۶۶ - هر وقت که زلف خود ره پیچ و تو کرده

هزار منه سون خونه ره سیو کرده

(آن) کافر بچه، پیکان غمزه را در مقابل می‌کرد، برای کشتن من دو چشمان را سیاه می‌کرد.

هر وقت که زلف خود را پیچ و تاب می‌کرد، هزار خانه مانند (خانه‌ی) مرا سیاه می‌کرد.

۱۷۶۷- ته مشکین گمن پر و سرو مال ره دو کرده

مه روز ره سیو و جیم و دال واو کرده | ۹۴|

۱۷۶۸- آن که مه واسر دو تا عقیق ره نو کرده

ترکی به یغما آن نکرده که ته دولو کرده

کمند (گیوی) مشکین تو زیاد برای سرو مال می‌دوید، روز مرا سیاه و جان و دل مرا آب می‌کرد. آن که برای من دو تا عقیق را نو می‌کرد، ترک ها در یغماگری، آن نکردند که لب تو می‌کرد.

۱۷۶۹- ناز سُر مه شه مسّه چش ره سیو کرده

دو تا نرگس دیمه گل سرخو کرده

۱۷۷۰- دو زلف عنبر آسا به گل سرسو کرده

ته دو زلف منه روشن روز ره شو کرده

با سُر مه ی ناز چشم مست خود را سیاه می‌کرد، دو تازه چشم نرگس را دیدم که به روی گل خواب می‌کرد. دو زلف عنبر آسا، بروی گل می‌سایید، دو زلف تو روز روشن مرا شب می‌کرد.

۱۷۷۱- ته زنجیر زلف تا خم و پیچ و تو کرده

هزار عاشقی روشن روز ره ره شو کرده

۱۷۷۲- دو کمن ته روره مثل مونگ نو کرده

مشکین کمن ته عاج گردن پیچ و تو کرده

زنجیر زلف تو تا خم و پیچ و تاب می‌کرد، روز روشن هزار عاشق را شب می‌کرد. دو (گیوی) کمند (قسمتی از) روی تو را (می‌پوشانید) و مانند ماه نو می‌کرد، کمند مشکین به دور گردن تو پیچ و تاب می‌کرد.

۱۷۷۳- امیر گنه ته لو که نبات ره او کرده

از این که تنه لو بها مه لولو به لو کرده

۱۷۷۴- راد ره دیمه که پی به کوی یار کرده

هندو بخوشه چیره رنگ عقار کرده

امیر می‌گوید که لب تو که نبات را آب می‌کرد، از این که لب تو با لب من لب به لب می‌کرد. راهی را دیدم که به کوی یار می‌رفت، هندو به چهره خودش حالت غم می‌داد.



۱۷۷۵- شیرزده دیمه که شبونه گوشکار کرده

آهو دیمه شه دست و پا خمار کرده

۱۷۷۶- تیرزه دیمه که سر به دهون مار کرده

اژدر دیمه دم کشیه رو به لار کرده

شیر را دیدم که شبانه گاو را شکار می‌کرد، آهو دیدم دست و پای خودش را خمار می‌کرد.

شیر را دیدم که سر به دهان مار می‌کرد، اژدها دیدم، دم می‌کشید رو به لار می‌کرد.

۱۷۷۷- شیرزلف که کمترین ره حال به حال کرده

آهو چشمه که وی همه جا گذار کرده

۱۷۷۸- اژدر گیسوئه که هر دم گذر به لار کرده

تیر انگشته که سر به دهون مار کرده

(آن) شیرزلفه که (این) کمترین را حال به حال می‌کرد، (آن) آهو چشم است که در همه جا گذار می‌کرد.

(آن) اژدها گیسو است که به لار (چهره) گذر می‌کرد، (آن) تیر، انگشت است که سر به دهان مار

(گیو) می‌کرد.

۱۷۷۹- ده و دو کیجا دیمه یک خونه کار کرده

با بیست و چهار شو اونجه مدار کرده

۱۷۸۰- خنتی دیمه که جمع کیجاره یار کرده

بورده همه بکر و باز اینکار کرده

دوازده دختر می‌دیدم که در یک خانه کار می‌کردند، با بیست و چهار شوی در آنجا مدارا می‌کردند.

خنتی دیدم که با جمع دختران یاری می‌کرده، بکارت همه را برد باز انکار می‌کرد.

۱۷۸۱- ده و دو، دوازده ماهه که به سال کرده

آن بیست و چهار ساعته که مدار کرده

۱۷۸۲- خنتی زمستونه کوهستان ره یار کرده

بکر و یهاره که عالم ره نثار کرده

آن ده و دو، دوازده ماه یک سال است. آن بیست و چهار ساعت شبانه روز است که در مدار می‌چرخد.

خنتی زمستان است که کوهستان را یار می‌کرد، آن بکر یهار است که (خود را) به عالم نثار می‌کرد.

۱۷۸۳- آرایش و خوبی همه چی رسا کرده

گنجایش تعریف نیه که چها گرده

۱۷۸۴- دوارنگ ره خاک جومه آشنا کرده

آتش پاره، دلی دله طرفه جا کرده

همه ی آرایش و خوبی را کامل می کرد، گنجایش تعریف (دراین جا) نیست که چه ها می کرد.

دو پستان را به چاک پیراهن آشنا می کرد، آتش پاره در میان دل، چه خوب جا می کرد.

۱۷۸۵- درآمو به حمام خودره با صفا کرده

آینکا به دست سیر صنع خدا کرده

۱۷۸۶- دو اژدر ره شنه سیم سر رها کرده

مکمل بیه دوست و تعریف به ما کرده

از حمام درآمده و خود را با صفا می کرد، آینه به دست (به خودش می نگریست) سیر صنع خدا می کرد.

دو اژدرهای (گیسو) را به چهره ی چون سیم خود رها می کرد، (با وجودی که) یارم کامل بود، (باز) به ما تعریف ها می کرد.

۱۷۸۷- مه دوست بمنه کشتن بسی حیا کرده

گل که منه سون شنه جومه ره قبا کرده

۱۷۸۸- یا که ظلمات اویی حیات ره جا کرده

یا که عاشقه روز ره و شو آسا کرده

دوست من (درکار) کشتن من بسی حیا می کرد، گلی که مانند من پیراهن خود را به جای قبا می کرد.

یا که آب حیات ظلمات را جا می کرد، یا که روز عاشق را مانند شب (سیاه) می کرد.

۱۷۸۹- برچین بدیمه قبه گل، ریحون ره

هشت خال نرگس ره داشته ارمون ره

۱۷۹۰- نکن بیرحمی و نئومه امیره

دو خوش طمع دارمه هاده که دیره

تبه ی گل ریحان را برچین دیدم، هشت خال نرگس (چشم) او را در آرزو داشتم.

بی رحمی نکن و (بی جهت) نگو امیر من است، دو بوسه طمع دارم بده که دیر است.

۱۷۹۱- فلک ره گردش بوبین چه جورده و جیره

این کهنه زمونه شال به جای شیریه

۱۷۹۲- بد مزوئه مه طبع ندومه چیره

انجیل به هنگوم رسنه اسا که یره

فلک در گردش را ببینید که چه بالا و پایین دارد؛ در این دنیای کهن شغال (گاهی) به جای شیر است. طبع من ناخوشایند است و نمی‌دانم چرا؛ انجیر به وقت خود می‌رسد، اکنون که دیر است.

۱۷۹۳- امیر گنه مه دلبر بسان حوره

تن سوسن و قد سوره، گلاله بوره

۱۷۹۴- مره که بدی گره نزن ابروره

گره به میون خوشه کی، ماه نوره

امیر می‌گوید دلبر من بسان حور است، تن سوسن، قد سرو و گیسوان (او) بور است. مرا که دیدی ابروی خود را گره نزن، گره در میان، کی خوش است ماه نورا؟

۱۷۹۵- هر چن که تو عاشق کشتی دارنی خوره

پامال نکن مه جان و نیا زار موره

۱۷۹۶- مه دوست به خوردم بسا ته موره

من در وی بدیمه ظلمات و نوره

هر چند که تو خوی عاشق کشتی داری، جان مرا پا مال نکن و مور را میازار. دوست من به آفتاب چهره‌ی خود موی را آراست، من در او ظلمات و نور (هر دو را) دیدم.

۱۷۹۷- استاد ازل پله دچیه موره

مشاطه زلیخا بیه و هر دو روره

۱۷۹۸- کی حاجت و سمه بیته ته ابروره

کحل بصر یاسمین جا که دوره

استاد ازل موی او را پله پله چید، آرایشگر هر دو طرف روی او زلیخا بود. کی ابروی تو را به وسمه نیاز بوده است، سرمه‌ی چشم که از یاسمن دور است.

آینه برابر نیه ته دو روره

کی روا دارنی که بوینه وی ته دوره

۱۸۰۰ - امیر گنه مه یار بمنه کش دوره

کی بو که خوش هاددام من ته دو روره

آینه با دو طرف چهره‌ی تو برابر نیست، کی روا داری که او دو روی تو را ببیند.

امیر می‌گوید یار من از آغوش من دور است، کی می‌شود که به دو گونه‌ی تو (یار) بوسه بدهم.

۱۸۰۱ - چون قرص قمر ایزد بساته روره

یا چه بیضه شمسه سراسر نوره

۱۸۰۲ - شب‌ها به عالم دلبر بتاوسه نوره

منور بکرده دشت و صحرا و کوره

خداوند چهره‌ی تو را چون قرص ماه ساخته است، یا چه گرده‌ی خورشید است که سراسر نور است.

دلبر (من)، شب‌ها به عالم نور تابید، دشت و صحرا و کوه را منور کرد.

۱۸۰۳ - امیر گنه گشت بدن جای حوره

و نه مسیودی بهشت بچینم دوره

۱۸۰۴ - دیر شنیر بدیمه سینه‌های سُوره

سودکته منه دل ره دو نستمه نوره

امیر می‌گوید همه جای بدن تو (مانند) حور است، می‌باید میوه‌ی بهشتی بچینم، (از من) دور است.

از راه دور، پستان‌های (آن) سرو (قد) را دیدم، دل من روشن شد، دانستم که نور است.

۱۸۰۵ - امیر گنه گشت بکرده تمام کوره

گشت بکرده انی تمام فیروز کوه ره

۱۸۰۶ - خوب جائیه دماون و زیستن ضروره

آمل خوشه که گنه بهشت بوره

امیر می‌گوید تمام کوه را گشت کرده‌ام، باز (هم بیشتر) تمام فیروز کوه را گشت کرده‌ام.

دماوند جای خوبی است و زیستن در آن‌جا لازم است، آمل خوش است که بوی بهشت می‌دهد.



۱۸۰۷ - ونه خوار که یورم مه زار بدوره

غرض بندگی بکنم مه ماه نوره

۱۸۰۸ - ونه دست ببوسم دو چشمان سوره

تنه ندین مه تن مدام رنجوره

می خواهم به خوبی (پیش او) بروم و ناخوبی از من دور باشد، با هدف ماه نوی خود را بندگی بکنم.

می خواهم ببوسم دست آن نور دو چشمان (خود) را، از ندیدن تو (یار) تن من همیشه رنجور است.

۱۸۰۹ - شَمَته شادمان دیمه گل گلوره

صد خوبی و صد ناز دیمه ماه نوره

۱۸۱۰ - پرچین آبنوس دیمه نرگس دُوره

بورده منه صبر و قرار و خوره

شبه گل گلاب را شادمان دیدم، با صد خوبی و ناز (آن) ماه نور را دیدم.

دور نرگس (چشم) او را پرچین آبنوس دیدم، صبر و قرار و خواب مرا (از بین) برد.

۱۸۱۱ - یکشَمَته دیمه ماه چهارده شوره

بورده زشارق شمس و زکا کروره (۹)

۱۸۱۲ - بالوح بیضا بسکه سرداشته هوره

غارت بورده هوش منه دل سیوره

یکشنبه ماه شب چهارده را دیدم، از شرق آفتاب گذشت و نور آن یک کرور شد.

با چهره‌ی روشن بسکه از آفتاب برتری داشت، او هوش من دل سیاه را به غارت برد.

۱۸۱۳ - دوشَمَته دوبار دیمه آن کافرگوره

آن بیرحم عاشق کش بی مهر و خوره

۱۸۱۴ - بیمروت و بی باک و دل سیوره

نکرده وفا بسکه سر داشتته جورده

دوشنبه دوباره آن «کفرگو» را دیدم، آن بیرحم عاشق کش بی مهر بی خور را (دیدم).

(آن) بی مروت و بی باک و سیاه دل را دیدم، وفا نکرد، بس که سر به بالا داشت.

۱۸۱۵ - سه شنبه روز دیمه خرامون روره

سهی قامت آن یار عقیق لوره

۱۸۱۶ - حوری و پری بلکه فرشته سوره

چون ماه دو هفته گله دیم نوروره

سه شنبه روز، آن خرامان رو را دیدم، آن یار سهی قامت عقیق لب را (دیدم).

(آن) حوری و پری بلکه فرشته ی نور را، آن گل چهره ی چون ماه شب چهارده تازه رو را (دیدم).

۱۸۱۷ - چهار شنبه مه دلبر به من قهر و توره

گویا کافر و کافرستون گوره

۱۸۱۸ - ندومه چی بئوئم فلک دیم سیوره

جدا کرده از من مه عقیق لوره

چهارشنبه دلبر من با من در قهر و تاب بود، گویا کافر است و گبر کافرستان است.

نمی دانم چه بگویم فلک سیاه رو را، «عقیق لب» مرا از من جدا کرد.

۱۸۱۹ - پنج شنبه ز شنه چش شنبه من اوره

خین دو بلا رنگ بکرد اوی دریوره

۱۸۲۰ - ندومه منه جرم و گناه چی طوره

با من غضب و کین بیه دیم بلوره

پنجشنبه از چشمان خود آب می ریختم، خون دو چشم آب دریا را رنگ کرد.

نمی دانم که جرم و گناه من چگونه است، (که) آن بلور چهره با من در خشم و کین شد.

۱۸۲۱ - آدینه به حمام دیمه قدّ سوره

سی دانه مرواری چکن زلف دوره

۱۸۲۲ - امیر در حق نالنه درازه شوره

به زلال خضر ترنکته شه لوره

در روز آدینه آن سرو قد را در حمام دیدم، سی دانه مروارید از دو زلف او می چکید.

امیر به درگاه حق شب (های) دراز می نالد، به آب زلال خضر لب خود را تر نمی کند.



۱۸۲۳ - خین شَمّه بشه دیده مثال جوره

رنگ کَنه گِل و سنگ سواد کوره

۱۸۲۴ - یا که شاه خوبان ایران و توره

امیر کشته دو سوهر سو کمن اوره

از دیده‌ی خود مانند جوی، خون می‌ریزم، (که) گل و سنگ سواد کوه را رنگ می‌کند.

یا که شاه خوبان ایران و توران است، (که) امیر کشته از دو سو است، هر سو از کمان‌های ابروی او.

۱۸۲۵ - لو شکر یا شربته یا طهوره

یا اویه حیات این دل مهجوره

۱۸۲۶ - یا لعل بدخشان بلا قصوره

خراج خزانه شه فغوره

لب (تو) شکر است یا شربت است، یا (شراب) طهور؟ یا برای این دل مهجور، آب حیات است.

یا بدون کم و کاست، لعل بدخشان است، خراج خزانه پادشاه فغفور (چین) است

۱۸۲۷ - تش دکنه منه دل صفت تنوره

سوزمه کشته آسا که خط دارنه بوره

۱۸۲۸ - کی بویونم دوس که پریه حوره

داغ لخت و زمین سخت و سما پر دوره

در دلم آتش مانند تنور افتاد، مانند کشته ای (برای آن) که خط بور دارد می‌سوزم.

کی می‌شود که بینم آیا دوست پری است یا حور است، داغ اوعریان، زمین سخت و آسمان بسیار

دور است.

۱۸۲۹ - پیغوم بور بمه دوس که ماه و حوره

تینه ندین سوته دل بی شعوره

۱۸۳۰ - دکنم زری شست ته عنبر موره

اندی بکشم ترک بکنی دو روره

پیغام ببر به دوست من که مانند ماه و حور است، از ندیدن تو دل سوخته‌ی من بی درک است.

به عنبرین موی تو زنجیر طلا در آویزم، آن قدر بکشم (که) دورویی را ترک کنی.

۱۸۳۱ - قرص مه و کان صدف یا بلوره

پری و چه آهوی مست یا که حوره

۱۸۳۲ - یا شمع طراز و تجلی طوره

یا چشمه خورشیده که سراسر نوره

گرفته‌ی ماه یا کان صدف یا بلور است، پرزاده است، آهوی مست یا که حور است.
یا شمع قائم است و تجلی (کوه) طور است، یا چشمه‌ی خورشید است که سراسر نور است.

۱۸۳۳ - بدن قایمه، سوسنه و یا سموره

یا یاسمن ولگه که وی دارنه بوره

۱۸۳۴ - یا اویی حیات و شربت طهوره

یک بوسه شفا بخش تن رنجوره

بدن اشوار است یا سوسن است یا سمور است، یا برگ یاسمن است که بو (ی خوش) دارد.
یا آب حیات است و شراب طهور است، یک بوسه‌ی (او) شفا بخش (این) تن رنجور است.

۱۸۳۵ - سلوم هدامه شنه دوس پری روره

چنی داغ به داغ به مه دل کهوره

۱۸۳۶ - سنبل سیم تن سیمین گلاله موره

دوست با من ستم کنه ولی که دوره

به دوست پری روی خود سلام داده‌ام، چقدر داغ روی داغ برای دل کبود من است؟
(آن) سنبل سیمین گلاله مورا، (آن) دوست به من ستم می‌کند ولی دور است.

۱۸۳۷ - قُروون شاهی دلدل که زرین طوره

دیگر ذوالفقار زانکه شکافته موره

۱۸۳۸ - میان بزوئه «مره» سگ خوره

دینگونه ترازوی سر نَوُرده موره [۹۵]

قربان دلدل شاه (بروم) که مانند طلا بود، دیگر ذوالفقار (او) که مورا می‌شکافت.
«مره» سگ‌خو را دو نیمه کرد، در ترازو گذاشتند حتی مویی تفاوت نداشت.

۱۸۳۹ - بدیمه امروز مسّه چش چیره حوره

ندیمه حلاشه زندگی قصوره

۱۸۴۰ - صدف بنیته شه شربت طهوره

برو بوینم ته زندگی چی طوره

امروز مست چشم حور چهره را دیدم، هنوز در زندگی خود کوتاهی ندیدم،
شراب طهور خود را در صدف (لب) گرفت، (پیش) بیا ببینم زندگی تو چگونه است.

۱۸۴۱ - دوس مشک و گلو شه کمن رده بشوره

وی مشک دهون دارنه دندون بلوره

۱۸۴۲ - گرد گله باغ صف بزه دیمه موره

چونونکه زحل بییرد مونگ نوره

دوست با مشک و گلاب، کمند (گیوان) خود را می‌شوی، او دهان مشک و دندان بلورین دارد.
به گرد باغ گل (روی او)، موی او را صف زده دیدم، چنانکه ماه نور از زحل (خسوف) بگیرد.

۱۸۴۳ - امیر گنه مه یار محکمه بی قصوره

خود حورینی منزل و جا نبوره

۱۸۴۴ - امروز بنواخت بیمه شه ماد نوره

عاجه دل سرهوشنیه شه موره

امیر می‌گوید یار من محکم است و بدون کاستی است، (حتی) خود حوری به منزل و جای او
نمی‌رود. (در مقام مقایسه.)

امروز ماه نوی خود را نوازش می‌کردم، بر روی سینه‌ی چون عاج خود، موی خود را پخش می‌کرد.

۱۸۴۵ - من بهشتمه شه خورو مونگ نوره

شه آینه روره دو چشمون سیوره

۱۸۴۶ - کس و نه منه پیغوم بئوئه اوره

من نقره دگرد دارمه ته یاسه موره

من جاگذاشتم آفتاب و ماه نوی خود را، (آن) آینه‌ی روی خود را، (آن) روشنائی دو چشمان خود را.
کسی می‌باید که پیغام مرا به او بگوید، (که) من به خاطر تو موی خود را سپید کرده‌ام.

۱۸۴۷- مردم گشت لار شونن من لار بموره

بی تو گشت لار، مه ور بسان گوره

۱۸۴۸- از غمزه نیاز مننه دل سیوره

من که اختیار خود نشومنه زوره

مردم به گشت لار می‌روند، لار من موی توست، بدون تو گشت لار برای من مانند گور است.
با غمزه من دل سیاه را آزارنده، من که به اختیار خود نمی‌روم، به زور است.

۱۸۴۹- امیر گنه دوست دارمه یکی چه حوره

دندون دُره لو شکروتن بلوره

۱۸۵۰- وارنگ کال و دیم آل و دو چشم مخموره

زلف بوره میون موره دولو طهوره

امیر می‌گوید یک (دختر) مانند حور را دوست دارم، (دختر) دندان در، لب شکر و تن بلور را.
پستان کال و روی سرخ و دو چشم مخمور (او) را، (آن) زلف بورو کمر باریک و لب پاک را.

۱۸۵۱- بسی دل بوردیمه، چش جاودونه

یغما کنه ته مسته چشمون تر کونه

۱۸۵۲- عقل و دل و دین هر سه بته عشق شونه

کافر و چه غارت درانگوئه خونه

چشم‌های جادوی تو بسی دل از من برد، چشم‌های مست ترکانه تو، یغما می‌کند.
عقل و دل و دین هر سه به (دنبال) عشق تو می‌برد، کافرزاده در (این) منزل غارت انداخته است.

۱۸۵۳- کوک مجش سر پیش دینگوئه و شونه

لینگ ناز بالا گیرنه کم کم که شونه

۱۸۵۴- سی طور درد و رنج کیمه جواب نثونه

گناه چیه ای خور بوکی که دونه

کبک رفتار، سرش را به پیش انداخته می‌رود، پای ناز خود را کم کم بالا می‌گیرد و می‌رود.
سی گونه درد و رنج که جواب من نمی‌شود، گناه چیست ای خورشید چهره، بگو تا کسی بداند.

۱۸۵۵ - سر سرخ گل غنچه تازه خاله

به دور قمر خط عنبرین ماله

۱۸۵۶ - خراج یمن تار هر موی خاله

امیره که وی شیدای ته خط و خاله

سر غنچه‌ی گل سرخ است، شاخه‌ی تازه است، بدو (روی) ماه چهره، تو علامت خط عنبرین است. هر تار موی تو، خراج یمن است، (این) امیر است که شیدای خط و خال توست.

۱۸۵۷ - تیر زنده مرد تازه نرگس دی خاله [۹۶]

دل مثل همون باغ گل سر خاله

۱۸۵۸ - اون زلف که هزار چم به خم و پر خاله

من باز گمته که مه گردن خالخاله [۹۷]

(آن) خال نرگس تازه (او) مرا با تیر می‌زند، دل مانند همان شاخه بالای باغ گل است. آن زلف که هزار چم به خم است و پر تار مو است، من باز می‌گویم که خلخال گردن من است.

۱۸۵۹ - مه دوس خجیری بدره یا هلاله

یا روشن خورتیجه که بی زواله

۱۸۶۰ - مرد به تنه پیش یک اندی سؤلله

دوس مهرورزی کفره یا حالاله؟

خوبی دوست من، (همانند) ماه بدر است یا ماه هلال است، یا تابه‌های خورشید روشن است که بی‌زوال است.

مرا در پیش تو چندین پرمش است، (آیا) مهرورزی دوست، کفر است یا حلال است؟

۱۸۶۱ - هر دل ره که دوس عشق دنیه مژداله

اون دل دل نیه وی سنگه یا سفالله

۱۸۶۲ - مرد به منه سئوته دل این خیاله

هر مهر ره که پاک ورزنی وی حالاله

هر دلی که عشق دوست در آن نیست مردار است، آن دل، دل نیست، سنگ است یا سفال است. مرا در دل سوخته‌ام این خیال است، (که) هر عشقی را که پاک بورزی، حلال است.

۱۸۶۳- امیر گنه مه دوست بدره یا هلاله

یا سرچشمه آبه گه بی زواله

۱۸۶۴- ته مشکینه مو و که عنبرینه خاله

هر حلقه هزار جیمه هزاران داله

امیر می گوید دوست من ماه بدر است یا هلال است، یا سرچشمه ی آب (حیات) است که بی زوال است.

موی مشکین تو که تارهای عنبرین است، هر حلقه اش جای هزاران جان است و هزار دل است.

۱۸۶۵- آن که تنه دیم دره اون چیه ماله

ندومه زلف سیاهیه یا خاله

۱۸۶۶- دو وارنگ که ته پيله إسایه کاله

بپیسته وی حروم نیسته وی حلاله

آنکه بر روی چهره ی توست چه علامتی است، نمی دانم که سیاهی زلف است یا خال است. دو پستان که در زیر جامه تو هست، کال است، اگر (در آن جا) بیوسد حرام است، اگر نبوسد حلال است.

۱۸۶۷- بالا سوره دیم شمسه، سال سهیله

چش مسته، ابرومه و گلاله لیله

۱۸۶۸- ته برفه کمان، دایم مرده بقیله

جان دارمه فدا کمت تره چه میله

به بالا سرو، به چهره خورشید، به پستانی سهیل است، چشم مست است، ابرو ماه (هلال) است و موی پیچ در پیچ او، شب (سیاه) است

ابروی کمان تو همیشه با من در دعوا است، جانی دارم فدایت می کنم، نظر تو چیست؟

۱۸۶۹- دوس گله باغ گِرد زنگیه خيله

این روشنه روزمه ور بسان لیله



۱۸۷۰- دی چش مه، ته عشقه ور هر گوشه سیله

دارمه نیمه جان اونی تنه طفیله

به دور گلباغ (روی) دوست، اردوی زنگیان است، این روز روشن (چهره او) در پیش من مانند شب است.
در هر گوشه دو چشم من به خاطر عشق تو سیل (جاری) است، نیمه جانی دارم آن هم طفیلی توست.

۱۸۷۱- چی فتنوئه با ته دو نرگس انگیته

تنه دوبلا با مردمان دپیته

۱۸۷۲- ته چاچی کمون هر دو گوشه بیته

پشته پشته کشته هر گوشه بریته

چه فته ای است که با دو نرگس تو (به راه) انداختی، دو چشم تو با مردم درگیر شده است.
چاچی کمان (ابروی تو) هر دو گوشه را گرفته است، پشته پشته کشته، در هر گوشه ریخت.

۱۸۷۳- مردم گننه مره که وی دویته

کس دیونه که عشق پیش پانپیته

۱۸۷۴- داری که ویسه اسا و خال انگیته

عشق ره عشق کرده و خوشه تن دپیته [۹۸]

مردم می گویند که او دويد (فرار کرد)، کسی می دود که عشق به پایش نیچیده باشد.
درختی که در یسه ایستاده و شاخه انداخته است، عشق را (چون) پیچک درختی کرده، به دور تن خود پیچید.

۱۸۷۵- جای دو ور مشک تتار بیته

یا مه آهه که گل ره غبار بیته

۱۸۷۶- زنگی و چه گون قافله بار بیته

زحل قمر سر، خوش قرار بیته

جای دو برگ گل (روی یار) مشک تاتار گرفته است، یا از آه من است که گل (روی او) را غبار گرفته است.

بچه های سیاه پوست (کنایه از موی سیاه) قافله خود را بار گرفته اند، خسوف روی ماه خوش قرار گرفته است.

۱۸۷۷ - ته برفه کمونه که روی کنار بئیته

یا آهویه ملک زنگبار بئیته

۱۸۷۸ - پشت ها کرده آن دو کوه ره ابر بئیته

سیو گمن به گردن قرار بئیته

ابروی تو کمان است که کنار چهره را گرفته است، یا آهواست که ملک زنگبار گرفته است.

پشت کرد آن دو کوه را ابر گرفت، کمند سیاه (گیسوی) او بر روی گردن قرار گرفته است.

۱۸۷۹ - امروز بدنی ته کرم طاق بویئه

سرآمد مردم عراق بویئه

۱۸۸۰ - دولت به تنه خونه تقا بویئه

ته دشمنون ره کار به نفا بویئه

امروز در دنیا کرم تو، یگانه شده است، سرآمد (همه‌ی) مردم عراق شده است.

دولت با خانه‌ی تو همراه شده است، کار دشمنان تو به پراکندگی افتاده است.

۱۸۸۱ - آصف صفت، ته در، ارم باغ بویئه

عطارد تنه خنه براق بویئه [۹۹]

۱۸۸۲ - تنه دشمن کار به فراق بویئه

حاتم سفره دار ته اطاق بویئه

چون آصف، درگاه تو باغ بهشت شده است، عطارد در خانه‌ی تو (اسب) براق شده است.

کار دشمن تو به جدایی رسیده است، حاتم سفره دار اتاق تو شده است.

۱۸۸۳ - چادر چیه که سنبل خال ره گیته

سرون چیه که مونگ سال گیته

۱۸۸۴ - چش و ن چیه ته برفه کمان دریته

تک و ن چیه لوء قند و نوات بئیته

چادر چیست که (جلوی) شاخه‌های سنبل (زلف) را گرفته است؟، سربند چیست که پیشانی (چون)

ماه را گرفته است؟

چشم‌بند چیست که کمان ابروی تو را بسته است، دهان‌بند چیست که لب چون قند و نبات را گرفته

است.



۱۸۸۵ - چادر جبّه یه که سنبل خال بریده

سروند ابروئه که مونگ سال دپیته

۱۸۸۶ - چش وند چتر زلفه که برفه کمون ره گیته

مه دل تیر بخورد درد به درون دپیته

چادر، جبّه است که شاخه‌های سنبل مو را گرفته است، سربند، ابرو است که پیشانی چون ماه را گرفته است.

چشم بند، چتر زلف است که ابروی کمان را گرفته است، دل من تیر خورد و درد در درون من پیچید.

۱۸۸۷ - نخجیر ته شکار در آن خونه که ییّه

از بهر نیاز نخجیر خانه شیه

۱۸۸۸ - نخجیر نخواسته اون خانه ور شیه

تا دم صواح آه فراق کشیه

نخجیر به هر خانه که وارد شود شکار تو است؛ از بهر نیاز بود که شکار (با پای) خود به (آن) خانه می‌رفت.

شکار نمی‌خواست درون آن خانه برود، تا دم صبح آه فراق می‌کشید.

۱۸۸۹ - ته سیم بدن خوبی کسی ندیّه

لا شریک له و د که چه تازد گیه

۱۸۹۰ - تا ته خط به گرد ماد هاکشیه

پیش چش من روزه که شو بویّه

به خوبی بدن سیمین تو، کسی ندید، «شریکی برای او نیست» همیشه تازگی دارد.

تا خط توبه گرد ماه کشیده شد، پیش چشم من، روز است که شب شد.

۱۸۹۱ - دوست نخجیره صفت صیار خانه شیه

هءچیه به اون خونه هر چی که بیه

۱۸۹۲ - دوناتوبئو سخن که این چه چیه

دزد کیه و خونه چیه که نخجیر شیه

دوست مانند صید، به خانه‌ی صیاد می‌رفت، جمع کرد هر چه را که در آن خانه بود.
«دانا» تو سخن بگو که این چه چیزی است، دزد کیست و خانه چیست که صید به آن جا می‌رفت.

۱۸۹۳ - امیر گنه این حرف به حقیقت بیه

بی امر خدا دزد به دزدی نشیه

۱۸۹۴ - دزد شیطونه و خانه جد آدمیه

نخجیر ذاته که اون به قالب درشیه

امیر می‌گوید این حرف حقیقت بود، بدون امر خدا دزد به دزدی نمی‌رفت.
(آن) «دزد» شیطان است و «خانه» کالبد آدمی است، صید، ذات است که به آن قالب وارد شد.

۱۸۹۵ - مه دل ره تو دارنی که یادت نیه

دل ره مه بمرس این شهر که غارت نیه

۱۸۹۶ - دیروز با رقیب نیشتی تره عبرت نیه

مگر که انصاف نصف شریعت نیه؟

دل مرا تو داری، که یادت نیست، دل مرا (پس) بفرست، این جا که شهر غارت نیست.
دیروز با رقیب نشتی، ترا عبرت نیست؟، مگر که «انصاف»، نصف شریعت نیست؟

۱۸۹۷ - امیر گنه عاشق ره ملامت نیه

عاشق ره به عالم مجش راحت نیه

۱۸۹۸ - سینه هدف تیر و حمایت نیه

خورنه ستم سنگ و شکایت نیه

امیر می‌گوید برای عاشق ملامتی نیست، (از این که) عاشق را در عالم رنثار راحتی نیست.
سینه (اش) هدف تیر است و حمایتی (برای او) نیست، سنگ ستم می‌خورد و شکایتی برای او نیست.



۱۸۹۹ - دونه‌ستمه ته لاف ره محبت نیه

در شومه من این شهر که مروت نیه

۱۹۰۰ - مه دوست با رقیب نیشسته قباحث نیه

مگر که انصاف بالای طاعت نیه؟

می‌دانستم که لاف تو را، محبتی نیست، بیرون می‌روم از این شهری که مروتی در آن نیست.

یار من با رقیب نشسته و قباحثی برای او نیست، مگر که انصاف، مقدم بر اطاعت نیست؟

۱۹۰۱ - هر جا که دل آشوبه و دست رس نیه

مه ونگ و فریاد ره کس فریاد رس نیه

۱۹۰۲ - هر چن که تنه چاچی کمون لس نیه

مه دل ره هزار تیر بزویی وس نیه؟

هر جا که دل در آشوب است و دسترسی نیست، بانگ فریاد مرا کسی فریاد رسی نیست.

هر چند که چاچی کمان تو، شل نیست، دل مرا هزار تیر زدی، بس نیست؟

۱۹۰۳ - الف به بالا موندن ته قد نیه

هارشین تنه چیره مره حدنیه

۱۹۰۴ - ته قوسه برفه گوشه تفاوت نیه

زنی صد هزار تیرو مروت نیه

(الف) در راستی مانند قامت تو نیست، در نگاه کردن به چهره‌ی تو مرا حدی نیست.

تفاوتی در گوشه‌های کمان ابروی تو نیست، صد هزار تیر می‌زنی و مروتی (در تو) نیست.

۱۹۰۵ - تو بدون که ته نَوین طاقت نیه

یک لحظه مره بی تو اقامت نیه

۱۹۰۶ - جو نشونه منه دیده کم از شط نیه

هر دل ره که عشق تیر دره راحت نیه

تو بدان که در نبودن تو طاقتی (برایم) نیست، یک لحظه مرا بدون تو اقامتی نیست.

رودی از دیده‌ام می‌رود که کم از شط نیست، هر دلی را که تیر عشق در آن هست راحت نیست.

۱۹۰۷ - هزار و یکی نام که خدا ره بییه

نام بهترین شاه مردان علیّه

۱۹۰۸ - هر کس که علی ره به دل عاشق نیه

چش دارنه دو تا ایلاوسودنیه

هزار و یکی نام که خدا را بود، نام بهترین (برای شاه مردان علی (ع) است.

هر کس علی (ع) را در دل عاشق نیست، دو چشم باز دارد (که) روشنایی ندارد.

۱۹۰۹ - نماز بکن که نماز تنه ولیه

نماز گزار دستگیر علیّه

۱۹۱۰ - اون پل صراط که موی باریکیه

هزار بی نماز یکی به یور نشیه

نماز بگزار که نماز ولی توست، دستگیر نماز گزار علی (ع) است.

آن پل صراط که به باریکی مو است، از هزار بی نماز یکی به آن سمت نرفت.

۱۹۱۱ - ته گرگرسینه که چه خار چیه

ته شاهینه چش مه کشتن غنیه

۱۹۱۲ - آهوره دوشیروچه ته کمینه

من عاشق آن زلفمه که مار کمینه

گره‌های پستان تو چه چیز خوبی است، چشم چون شاهین تو در کشتن من غنی است.

بره‌ی آمو (و) دو بچه شیر در کمین توست، من عاشق آن زلف هستم که چون مار در کمین است.

۱۹۱۳ - مرد گننه ته یار سیو هندیه [۱۰۰]

ارسیو نیه زلف مشک ره گاردنیه

۱۹۱۴ - اسامردم ره مهرورزی دل تیه

سر دارمه دمّه راه، سیو همینه

به من می‌گویند یار تو چون سیاه هندی است، اگر سیاه نیست پس زلف مشکین خود را کنار می‌زد.

اکنون مردم، دل مهرورزی را (به او) ندارند، (اما من) سری دارم که در راه (این) سیاه می‌دهم، همین

است.

۱۹۱۵ - امیر گنه طرار طره‌ی خم چیه

آن گنج و دیگر مار اژدر دم چیه

۱۹۱۶ - اون کتمَن اندازون خم‌اخم چیه

یا چابک سوارون دست قم‌چیه

امیر می‌گوید خم طره‌ی آن طرار چیت؟، آن گنج و دیگر آن مار اژدها دم چیت؟

آن کمند اندازان پیچ در پیچ چیت؟، یا (شاید) شلاق دست چابک سواران است؟

۱۹۱۷ - غم چیه گرد عالم لمالم چیه

شاد زنگبار زلف و خط غم چیه

۱۹۱۸ - آهو وره بالاله کنه رم چیه

خون مردمک دارنه چش غم چیه

غمی که در تمام عالم، لبالب است چیت؟، (آن) شاه زنگبار زلف و خط غم چیت؟

بره آهو از لاله رم می‌کند چیت؟، مردمک چشم خونین غم دارد، چیت؟

۱۹۱۹ - ژولیده کاکل ارقم ارقم چیه

چشم پلی بوردی زلف خم چیه

۱۹۲۰ - زلفون دله، سلسله رم چیه

گل ور ره حوصله نم چیه

(آن) کاکل ژولیده جدا جدا چیت؟، (آن) خم زلف (که) به کنار چشم برده‌ای، چیت؟

در میان زلفات زنجیر رم کرده برای چیت؟، (بر روی) گلبرگ نم شبنم، چیت؟

۱۹۲۱ - بشنوسمه زنجیر زلف اما خم چیه؟

با من شفقت داشتی اسا کم چیه؟

۱۹۲۲ - نپر سنی دوست ته دیده‌ی نم چیه؟

مین بمرده روز داشتن ماتم چیه؟

شنیدم که خم بودن زنجیر زلف اما برای چیت، با من مهربانی داشتی اکنون کم شده است برای

چیت؟

نمی‌پرستی (ای) دوست نم دیده‌ی تو برای چیت؟، در روز مرگ من داشتن ماتم برای چیت؟

۱۹۲۳ - سات بکرده مه دوست مونه قیر چیه؟

گرد گله باغ مشک و عنبر چه چیه؟

۱۹۲۴ - هرکه ولگه ریزون گل به دار بدییه

وی دونه که مه حال به کجا رسییه

دوست من مانند قیر خود را آراست، برای چیست، برگرد گلباغ، مشک و عنبر برای چیست؟
هر که در فصل برگریزان، گل روی درخت دید، او می داند که حال من به کجا رسیده بود.

۱۹۲۵ - پری وچه ته چیره گل مجییه

ته بال مرجون، داغ ره مه دل دجییه

۱۹۲۶ - تو شمع و مه تن ته پروانه دجییه

پاک بسوتمه ته داغ و نئوتی چیه

ای پریزاد، چه روی تو مانند گل است، بازوی تو داغ مرجان را به دل من چید.
تو شمع هستی و تن من پروانه، دیگر چیست، از داغ تو پاک سوختم و تونگفتی (اورا) چیست.

۱۹۲۷ - یار دارمه یکی میون ونه قمچییه

هر که اون طور یار دارنه ونه غم چیه

۱۹۲۸ - بالا سور سون میون تنه قمچییه

چون تو غم گداز دارمه منه غم چیه

یاری دارم که کمرش مانند شلاق باریک است، هر کس که چنین یاری دارد، دیگر غم او چیست؟
قامت چون سرو و کمرت چون شلاق (باریک) است، چون تو غمگساری دارم، دیگر غم من چیست؟

۱۹۲۹ - هر کس که تنه باغ گل ره بجییه

ته ور سر فدا بووی سگ مجییه

۱۹۳۰ - نشکفته گل غنچه مه دل وارییه

آرزوی مه دوست ندومه با چه چیه

هر کس که گل باغ تو را چید، در پیش تو سر ندا باشد، او روش سگ دارد.
غنچه‌ی نشکفته گل، مانند دل من است، آرزوی دوست من نمی دانم چیست.

۱۹۳۱ - دل دارمه یکی و شن و شن و شن چییه

مسته چش مه جه قهره ندومه چییه؟

۱۹۳۲ - ندومه منه جرم و گناه چه چییه؟

دوست مره بهشت و ناکس ره بچییه

دلی دارم که چون یک میزم نیم سوخته نور دهنده است، آن چشم مست، نمی دانم برای چه با من قهر است.

نمی دانم جرم و گناه من چه چیز است، (ک) دوست مرا (وا) گذاشت و ناکس را انتخاب کرد.

۱۹۳۳ - قهر و غضب و کینه شه دل دچییه

ته بند و مه مه جرم و گناه بچییه؟

۱۹۳۴ - قهر بکرده مه یار با من اونطرییه

وینگار گنه مه یار هر که ره بدیییه

قهر و غضب و کینه را در دل خود چید، بنده ی تو هستم، آخر جرم و گناه من چیست؟

یار من قهر کرده است و با من آن گونه است، یار من هر که را دید (از من) گله می کند.

۱۹۳۵ - ندومه که این قالب بساتن چییه؟

بساتن قالب ایی بهلو تن چییه؟

۱۹۳۶ - بیوردن به پیش و دل نواتن چییه؟

زمین بزوین و خاک بساتن چییه؟

نمی دانم که ساختن این قالب (تن) برای چیست؟، قالب ساختن و باز به هم زدن (آن) برای چیست؟

به پیش فرا خواندن و دل را نواختن برای چیست، (دوباره آن را) زمین زدن و خاک ساختن برای چیست؟

۱۹۳۷ - امیر گنه این قالب ره ساتن چییه

بساتن به کار و بهلوتن چییه

۱۹۳۸ - دریمه سری مره نواتن چییہ [۱۰۱]

اول نواتن آخر گُرد ساتن چییہ

امیر می‌گوید این قالب (تن) را ساختن برای چیست؟ ساختن و (به کار انداختن و دوباره) به هم زدن برای چیست؟

دارم به خانه می‌آیم مرا نواختن برای چیست، اول نواختن و سرانجام گرد (خاک) ساختن برای چیست؟

۱۹۳۹ - ایی مسته که دیم درانگوئه دریچه

هزار عاشق خون به اونجه دریچه

۱۹۴۰ - امیر گنه مه سرخه گله دستیجه

دیوره نرسه سودا کنه پری جه

باز آن مت است که چهره اش را از پنجره بیرون انداخت، خون هزار عاشق به آنجا آمیخته است. امیر می‌گوید (ای) دسته‌ی گل سرخ من، دیو را نرسد که با پری سودا کند.

۱۹۴۱ - کاری نکن که دل بته جا برنجه

کاری ها کن که دوست بته جه بغنجه

۱۹۴۲ - تو اون پری ای که دیوته جاوریجه

روانیه دیو سودا کنه پری جه

کاری نکن که دل از تو برنجد، کاری بکن که دوست با تو ناز کند.

تو آن پریزادی که دیو از تو فرار می‌کند، روا نیست که پریزاد با دیو سودا کند.

۱۹۴۳ - امیر گنه یار دارمه که پری‌ذاته

وی سر تا به پاقت بلکه نَوَاتَه

۱۹۴۴ - مشک حلقه ره یاسمن شه بیپاته

میون سنبل راهگذاری بساته

امیر می‌گوید که یاری دارم (چون) پریزاد است، سر تا به پایش قند بلکه نبات است.

حلقه‌ی مشک خود را یاسمن پاشید، در میان سنبل، راه گذاری ساخت (کنایه از فرق سر).



۱۹۴۵ - امیر گنه یار دارمه که پری ذاته

ورده عسل و قنّ و نوات بساته

۱۹۴۶ - حوری به تماشای وه صورت ماته

حاضرون بدینی کار این سون بساته؟

امیر می گوید یاری دارم که (چون) پریرزاد است، او را با عسل و قند و نبات ساختند.

حوری به تماشای صورت او حیران است، حاضران دیدید که کار این گونه ساخته است.

۱۹۴۷ - اون بار که خداته چش و چیره ساته

شمس و قمر و زهره ترده نواته

۱۹۴۸ - حوری و پری بیئه تنه مشاطه

خدا به تنه چیره دریغ نساته

آن زمان که خدا چشم و چهره ی تو را می ساخت، خورشید و ماه و زمره تو را می نواختند.

حوری و پری، آرایشگر تو شدند، خدا (هیچ زیبایی را) از چهره ی تو دریغ نداشت.

۱۹۴۹ - دوست لو یکی قنّ و یکی نواته

یا اوئی زمزمه یا چشمه حیاته

۱۹۵۰ - ایزد بتنه دیم گل باغ بساته

دشمن شو و روز گتن تنه درماته

(دو) لب دوست یکی قند و یکی نبات است، یا آب زمزم است یا چشمه ی (آب) حیات است.

ایزد به چهره ی تو باغ گل ساخته است، دشمن شب و روز در گفتن (درباره ی تو) مات است.

۱۹۵۱ - اول بنا که ایزد ترده بساته

مه تن ره تنه عشق چه خمیر بساته

۱۹۵۲ - ته چیره مرده هفت آب منیر بساته

اون طور که مرده ویسه خمیر بساته

در آغاز کار ساختن، که ایزد تو را ساخت، تن مرا با عشق تو خمیر ساخت.

چهره ی تو مرا (از) هفت آب نورانی ساخت، آن طور که من می خواستم، مرا خمیر ساخت.

۱۹۵۳ - ای مس چش برفه تنه سواته

هزار چم به خم پلته دچی بساته

۱۹۵۴ - بشکفته سرخه گل شه دیم سردپاته

مگر مال قارونه که بی نکاته؟

ای مست چشم ابرو (های) تو جدا است، (با) هزار چم و خم پله چیده، (زلف را) ساخت.
گل سرخ شکفته را بروی چهره‌ی خود پاشید، مگر مال قارون است که بدون زکات است.

۱۹۵۵ - ایی دنگه سردیمه دونه ره پاته

سیم وش ره دیمه که بارره پاته

۱۹۵۶ - عرق بکرده سرخه گل هپاته

هنیشته عبیر گردشه مشک بیپاته

باز در آبدنگ دیدم که برنج را پاک می‌کرد، (آن) سیم وش را دیدم که بار (برنج) را پاک می‌کرد.
آن سرخ گل که (داشت برنج را) پاک می‌کرد، عرق کرد، نشست و عبیر را به گرد مشک خود پاشید.

۱۹۵۷ - اونکه دنگه سردیمه پری ذاته

آنکه چاله بن نیشته پری ره ماته

۱۹۵۸ - دست بزونه شه کمندپشت دپاته

سیم دست و بال دیمه که بنج هپاته

آن را که در سر آبدنگ دیدم، پریزاد است، آنکه زیر چاله (برنج آبدنگ) نشسته مبهوت آن پری است.
به کمند (گیسوی) خود دست زد و آن را در پشت پاشید، (آن) دست و بال سیمگون (او را) دیدم که شالی را پاک می‌کرد.

۱۹۵۹ - اون وقت که خدا گیل گیتیه آدم ساته

آب ره اجل ها کرده و گل ره بساته

۱۹۶۰ - سگ ره پاسبان، اسب ره چدار بساته [۱۰۲]

امیر گنه این سخن بکایناته

آن وقت که خدا گل درست می‌کرد و آدم را ساخت، آب را «اجل» کرد و گل را ساخت.
سگ را پاسبان، اسب را چوبدار ساخت، امیر می‌گوید (معنی) این سخن در کاینات است.



۱۹۶۱ - عشق اون عشقه که اول یکتا بساته

پهلوی چپ آدم حوّا بساته

۱۹۶۲ - بلقیس ره سلیمون دل خواه بساته

همون عشقه که مه سینه جا بساته

عشق آن عشقی است که اول (خدای) یکتا ساخت، از پهلوی چپ آدم حوا (را) ساخت.

بلقیس را به دل خواه سلیمان ساخت، همان عشق است که در سینه‌ی من جا ساخت.

۱۹۶۳ - عشق اون عشقه که فرهاد کوبشکاته

عشق آن عشقه که قیس ره مجنون بساته

۱۹۶۴ - عشق اون عشقه که لیلی ره گریون بساته

ابراهیم ره آتش، گلستون بساته

عشق آن عشقی است که فرهاد (به خاطر آن) کوه را شکافت، عشق آن عشق است که قیس را مجنون ساخت.

عشق آن عشق است که لیل را گریان ساخت، آتش را برای ابراهیم گلستان ساخت.

۱۹۶۵ - اسمعیل ره گوسفند قریون بساته

همون عشقه که مه سینه خون بساته

۱۹۶۶ - موسی تورات شیرین زبون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

اسماعیل را گوسفند قربانی ساخت، همان عشق است که دل مرا خورین ساخت.

موسی را (با کتاب) تورات شیرین زبان ساخت، فلک چه کند که فرد بهدان ساخت.

۱۹۶۷ - سلیمان ره پادشاه جهون بساته

جنّ و باد و دریور به فرمون بساته

۱۹۶۸ - فرعون ره ونه قصیده خون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

سلیمان را پادشاه جهان ساخت، جن و باد و دریا را (سر به) فرمان ساخت.

فرعون را قصیده خوان او ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.



۱۹۶۹ - ابلیس ره بهشت در بون بساته

چونکه تکبر داشته شیطان بساته

۱۹۷۰ - یحیی ره شفای بیماران بساته

فلک چکنه فرد بهدن بساته

ابلیس را در بان بهشت ساخت، چون که تکبر داشت او را شیطان ساخت.

یحیی را شفا (دهنده)ی بیماران ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۱ - نوح پیغمبر ره کشتی بون بساته

کشتی هنیشته آورده روون بساته

۱۹۷۲ - مشرق تا مغرب ره یکسون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

نوح پیغمبر را کشتی بان ساخت، وقتی که کشتی نشست، آب را روان ساخت.

مشرق تا مغرب را یکسان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۳ - این کهنه رباط ره خوش کمون بساته [۱۰۳]

پنج روزه‌ی سیر کاروون بساته

۱۹۷۴ - دریوو کوه و سحره الوون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

این کهنه رباط را خوش کمان ساخت، (برای) پنج روزه سیر کاروان ساخت.

دریا و کوه و صحرا را الوان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۵ - گنج کرم شه رشته کوم بساته

خیاله مرده کجه گردون بساته

۱۹۷۶ - هر چن که پرواز کمه مه دوم بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

گنج کرم را رشته‌ی کام خود ساخت، به خیال من است که گردون را کج ساخت.

بهر طرف که پرواز می‌کنم برایم دام ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.



۱۹۷۷ - ااتا اتاره که نوجوون بساته

غضب بکرده شهر ره ویرون بساته

۱۹۷۸ - هزار تازه داغه عاشقون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

یکی یکی را که نوجوان ساخت، غضب کرده، شهر را ویران ساخت.

هزار تازه داغ را برای عاشقان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۹ - یکی ره دُنی مال قارون بساته

یکی ره دُنی محتاج نون بساته

۱۹۸۰ - در روز حساب همه یکسون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

یکی را در دنیا به مال، قارون ساخت، یکی را در دنیا محتاج نان ساخت.

در روز حساب همه را یکسان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۸۱ - آه ورده شنه ماره مستون بساته

ورده ی شیر مست مار ره اینسون بساته

۱۹۸۲ - دَرِ باغ ارم ره گلستون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

بره ی آهو را در پیش مادرش شیر مت کرد، بره ی شیر مست مادر را این طور ساخت.

باغ بهشت را گلستان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۸۳ - بنازم اون فرد که طرح دیم بساته

یکسر سوزن هفت اقلیم بساته

۱۹۸۴ - مجیک قلم و عین ونه دواته

صنعت بکرده کلّ اشیاء بساته

بنازم آن کسی (را) که طرح چهره را ساخت، با یک سر سوزن هفت اقلیم را ساخت.

مژه، قلم اوست و چشم، دوات اوست، صنعت کرده و همه ی چیزها را ساخت.

۱۹۸۵ - جنافه تنه قنّ و بلکه نواته

ته زلف زمزم یا کوثر یا اوئه حیاته

۱۹۸۶ - بشکفته گل و یاسمن ره بیاته

مگر مال قارونه کی بی زکاته؟

زنخدان تو تند است و بلکه نبات است، زلف تو زمزم است یا کوثر یا آب حیات است.

گل شکفت و یاسمن (خود) را پاشید، مگر مال قارون است که بی زکات است؟

۱۹۸۷ - ته زلف ره خدا جبل المتین بساته

ته چیره خورو موئگ و پروین بساته

۱۹۸۸ - مه چش ره خدایی که پروین بساته

ته دیدن ورهسته چنین بساته

زلف تو را خدا جبل المتین ساخت، چه‌ره‌ی تو را خورشید و ماه و پروین ساخت.

چشم مرا که خدا پر (توان در) دیدن ساخت، برای دیدن تو هست که چنین ساخت.

۱۹۸۹ - اون دم که تنه دم دم حور انداته

حل مشکلات هموندم بساته

۱۹۹۰ - بشکل میون هفت چشمه او بساته [۱۰۴]

دو تلخ و دو شور دو دو سیل یکی نواته

در آن لحظه که دم تو را به دم حور انداخت، مشکلات را همان دم حل ساخت.

به میان شکل آدمی هفت چشمه آب ساخت، (که) دو تلخ و دو شور و دو سیل و یکی نبات است.

۱۹۹۱ - گلوچه گردی مسته زلف ته بیاته

بیاته ولی سرخه گل سرپاته

۱۹۹۲ - دودست که یکی زلف برسه کساته

بدمزویه اون زلف اگر وی نواته

گردی (آغشته به) گلاب به زلف مست تو پاشید، پاشید ولی گل سرخ پاشید.

دو دست که به یک زلف برسد کم است، بدمزه است آن زلف اگر نبات هم باشد.

۱۹۹۳ - ته واستره که هر کار من دیاته

ندیمه تنه دیم ره که زلف بغماته

۱۹۹۴ - کیجا دست به زلف گنه قسم به ذاته

خوش مزوئه مه زلف واوی حیاته

به خاطر توست که همه کار من پاشیده است، ندیده‌ام چهره‌ات را (زیرا که ازدهای) زلف آن را بلعید.

دختر دست به زلف می‌گوید قسم به ذات او، خوش مزه است زلف من و آب حیات است.

۱۹۹۵ - ته صورت ره یکتا، لیل سو بساته

ته لوره خدا شربت او بساته

۱۹۹۶ - لیلی گله باغه، گل ره هو بساته

لیلی پر کس روز ره سیو بساته

چهره‌ی تو را خداوند یکتا روشنی شب ساخته است، لب تو را خدا آب شربت ساخته است. لیل گل باغ است، گل را او ساخت، لیل روزگار کسان زیادی را سیاه ساخت.

۱۹۹۷ - ته زلف ره خدا لام الف لا بساته

زینت بکرده تن ره طلا بساته

۱۹۹۸ - عقیق یمن و درّ یکتا بساته

درّره به میون صدف جا بساته

زلف تو را خدا مانند (لا) پیچ در پیچ ساخته است؛ زینت کرد تن را و مانند طلا پاک ساخته است. عقیق یمنی و در یکتا ساخت، برای درّ، در میان صدف جا ساخت.

۱۹۹۹ - اون وقت که خدا بساته ایی بساط ته

گل هشت بهشت ره آورده او حیات ته

۲۰۰۰ - فرشته به عرش کنه همین دعاته

یارب نرسه مست چشم ره خطاته

آن دم که خدا باز بساط تو را ساخت، گل هشت طبقه بهشت را آب حیات تو آورد.

فرشته به عرش همین دعا را به تو می‌کند، یارب به چشم مست تو خطایی نرسد.

۲۰۰۱- ته ذره خوبی اگر به عالم پاته

نویفته به عالم بو یکی همتاته

۲۰۰۲- زلیخا و یوسف بنده و آقاته

من کیمه که شه جان ره کنم فداته

اگر یک ذره از خوبی تو در عالم می‌پاشید، نمی‌بینم که به عالم یکی همتای تو باشد.

زلیخا و یوسف بنده هستند و تو آقایی، من که هستم که جان خود را فدای تو کنم.

۲۰۰۳- چی خارییه روز که گشت کردم همتاته

نثار کردم زلف ره پچاچاته

۲۰۰۴- بوردمه دچینم نرد و شطرنج براته | ۱۰۵ |

هلا گنی هچین که ته شاه ماته؟

چه خوب بود روزی که هم‌پای تو گشت می‌کردم، به زلف تو گل پامچال نثار می‌کردم.

رفتم که نرد و شطرنج برای تو بچینم، اکنون می‌گویی جمع کن که شاه تو مات است؟

۲۰۰۵- همیشه گُتی بومته درد و دواته

جان دارمه یکی شمته وره بیاته

۲۰۰۶- امیر بووِپا بند درد و دواته

ای کج نظر مه زیله بسوته واته

همیشه می‌گفتی که درد و دوا می‌شوم، یک جان دارم (که) آن را به پای تو می‌ریزم.

امیر پای بند درد و دوا می‌تو شد، ای کج نظر، سینه‌ام به خاطر تو سوخت.

۲۰۰۷- سال اون خوشه که بشکفه نوویههارته

ماه اون خوشه که بلبل خونه گلزارته

۲۰۰۸- روز اون خوشه که پهلوی دکفم یارته

شو اون خوشه که شاد بوینم دیدارته

آن سالی خوش است که (گل) نو بهار تو بشکند، آن ماهی خوش است که بلبل در گلزار تو بخواند.

آن روز خوش است که در پهلوی یار جای گیرم، آن شب خوش است که شادمانه دیدار تو را ببینم.

۲۰۰۹- حال اون خوشه که خوش بوینم حال ته
وقت اون خوشه که هر وار وینم جمال ته
۲۰۱۰- ساعت اون خوشه ساکن بووئم کنار ته
هر لحظه شه مه جان ره کنم نثار ته
حال من وقتی خوش است که حال تو را خوش ببینم، وقت من زمانی خوش است که جمال تو را
ببینم.
ساعت من وقتی خوش است که در کنار تو ساکن باشم، هر لحظه خودم جان خود را نثار تو بکنم.

۲۰۱۱- تا ملیجه پرها کرد مشکین خط هاته
بسی ترک و تازیک بمردبون براته
۲۰۱۲- امیر گنه تا مشک به گئل سرپاته
صد شیرون نر سر هو نیانه پاته
تا خطهای مشکین بنا گوش تو را پر کرد، بسی ترک و تازی برای تو مرده بودند.
امیر می گوید تا مشک بروی سر چون گل (خود) پاشیدی، صد شیر نر سر به پای تو گذاشته اند.

۲۰۱۳- تا بیّه منه مهرورزی بجاته
درمه بنده آسا به جنافه جاته
۲۰۱۴- دیم سرخه گل و لگ پچا پچاته
چش وارنه منه وارش بیان براته
تا مهرورزی من به جا (برای) تو بود، بنده آسا در چاه زنخدان تو هستم.
چهره ی چون گل سرخ تو برگ (گل پامچال...) دارد، چشم من مانند باران برای تو می بارد.

۲۰۱۵- دو دیم خورو مونگ سون هداته
زلف برنافه مشک خط بکشی خطاته
۲۰۱۶- من مجّمّه ته وا، تن بکاسته واته
هزار عاشقه جان بو زلف فداته
دو سمت چهره ات چون آفتاب و ماه روشنایی داده اند، زلف تو بر مشک، نافه ی ختا کشیده است.
من به خاطر تو حرکت می کنم، تن من به خاطر تو کاهش یافت، جان هزار عاشق فدای زلف تو باد.

۲۰۱۷- ای مونگ و خور مه دل بسوته براته

به لوزمزم اودنه به جان حیات ته

۲۰۱۸- تنها نا همین من کته جان فداته

صد عاشق خوشه جان دشندینه پاته

ای ماه و آتاب دل من برای تو سوخت، از لب چون زمزم خود، تو به جان (من) آب حیات می‌دهی؟
تنها نه این است که من جان خود را فدای تو می‌کنم، صد عاشق جان خود را به پای تو ریختند.

۲۰۱۹- دی جنگ کرده دوس، امروز مرده نواته

یارب که به گیتی غم و درد نواته

۲۰۲۰- یک لو شکر دارنی و یک لو نواته

من بلبل صفت نالمه هزار نواته

دیروز دوست (با من) جنگ می‌کرد، امروز مرا نوازش می‌کرد، یارب، در گیتی غم و درد مانند نبات
(شیرین) است.

در یک لب خود شکر داری و در لب دیگر نبات، من مانند بلبل به هزار نوا برای تو می‌نالم.

۲۰۲۱- مشکینه زلف ره دوس به گل سریاته

یا زنگیه اون گله باغ ره برباه

۲۰۲۲- بییمه به ظاهر من به شهر رسواته

یارب درد نوینم من سر تا به پاته

زلف مشکین را دوست به سر چون گل خود پاشید، یا زنگی است که آن باغ گل را ربود.
به ظاهر من در شهر رسوای تو شدم، یارب، من به سر تا بیای تو دردی نبینم.

۲۰۲۳- اون وقت که مرده شه خونه دوس انداته

ته بال مه سرین بیه شو و روز نواته

۲۰۲۴- اسا دیگر جا مهر به دل شه بیاته

بههشتمه شه جان و سر ره بیاته

آن وقت که دوست مرا به خانه‌ی خود انداختی، بازوی تو بالش من بود و شب و روز مرا می‌نواختی.
حالا در جای دیگر مهری (دیگر) به دل خود پاشیدی، (ولی) من سرو جان را بیای تو گذاشته بودم.

۲۰۲۵ - مه کچیک یارک مرده نواته

فلک صد هزار داغ به دل هونیاته

۲۰۲۶ - سازمه زری کوشک اندرین سراته

اون روز سیو بو که نئوو اونجه جاته

یار کوچک من، که مرا می نواختی، فلک صد هزار داغ تو را به دل من گذاشت.

کوشک زرین را در این سرای برای تو می سازم، آن روز که تو در آن جا نباشی (برای من) سیاه می شود.

۲۰۲۷ - صبح اون خوشه، چش ره نظر بوئه روته

شام اون خوشه پا گذر داره به کوته

۲۰۲۸ - روز اون خوشه که دیم هاکنم به سوته

شو خونیه جز فکر و خیال موته

آن بامدادی خوش است که نظر چشم به روی تو بیفتد، آن شامگاهی خوش است که پا در کوی تو گذر داشته باشد.

آن روزی خوش است که رورا به سوی تو بکنم، شب (ها) جز فکر و خیال موی تو مرا خوابی نیست.

۲۰۲۹ - لیلی وش همونی، در نشومته کوته

مرده که بیاته زنجیر موته

۲۰۳۰ - گردونم نیه قول و زبون درو ته

اینه خوشه چش کشم خاک کوته

همان لیلی وش، از کوی تو بیرون نمی روم، زنجیر موی تو مرا از هم پاشید.

اگر بدانم که قول و زبان تو دروغ نیست، خوش است که خاک کوی تو را به چشم کشم.

۲۰۳۱ - امیر گنه من تیر بخورده چشمنونه

زخمی ره دو خوش وسه تنه لبونه

۲۰۳۲ - لو زمزمه، دندون دره ته دهونه

ته دیم یکی خوش ارزنه دو جهونه

امیر می گوید من تیر خورده چشم های تو هستم، (بیمار) زخمی را دو بوسه از لبان تو می بایست.

لب تو زمزم است و دندان در دهان تو است، یک بوسه بر گونه ی تو به دو جهان می ارزد.

۲۰۳۳- به خرج و خراج مملکت مازرونه

هند باج و ایرون و دیگر تورونه

۲۰۳۴- اندی شیر که خورتابنه آسمونه

نارزنه یکی گوشه ته چشمونه

(بوسه ی تو) خرج و خراج مملکت مازندران است، دیگر، باج و خراج هندوستان و ایران و توران است.

تمام فاصله ای که خورشید در آسمان (نور خود را) می تاباند، به یک گوشه ی چشمان تو نمی آرد.

۲۰۳۵- کمین شوئه که جور نکشیم اما ته

کمین روزه که نیمه دست بالاته

۲۰۳۶- اون جادویه چش شاه هندونما ته

فرنگ و خطا لشکره خون دپاته

کدامین شب است که ما جور تو را نمی کشیم، کدامین روز است که در چنگ چشم تو نیستیم. آن چشم جادوی شاه هندو نمای تو، که به لشکر فرنگ و ختاخون پاشیده است.

۲۰۳۷- زنجیر به زنجیر چم به چم دارنه موته

هر خم صد هزار چم بَنَمَبرو ته

۲۰۳۸- هر کس شربت عشق بچشیه روته

ولی منه سون کس نیه مست اَلَسْتِ ته

موی تو زنجیر به زنجیر و چم به چم دارد، هر خم آن بر روی تو صد هزار چم نشان داد.

هر کسی شربت عشق تو را چشیده است، ولی مانند من کسی مست (تا روز) بازپین تو نیست.

۲۰۳۹- سال مونگِ ای مسته چش قوس ابروته

دو دیم خورده عالم رد تا ونه سوته

۲۰۴۰- ایزد به تماشا اینه هر دم سوته

عطارد ثنا خونه هر شو تا به روته

ای مست چشم، پیشانی تو ماه و ابروی تو کمانی است، دو گونه ی تو آفتاب است که نور تو به عالم می تابید.

ایزد مردم به تماشا به سوی تو می آید، عطارد هر شب تا به روز ثنا خوان توست.

۲۰۴۱- خوش باخته شاه خوش گوشه لارته

نترسیه از زخم سیو مارتته

۲۰۴۲- قسم خورمه نقاش نقش و نگارته

اون حلقه حلقه زلف مشکین مارتته

شاه حبش به گوشه ی لار تو خوش خوابید، از زخم مار سیاه (گیوی) تو ترسید.

به نقاش نقش و نگار تو سوگند می خورم، به آن حلقه حلقه زلف مشکین چون مار تو سوگند می خورم.

۲۰۴۳- امیر گنه گلشن رو امرو گلزار ته

سه و گل و وارنگ برسیه دارته

۲۰۴۴- آساهر طرف عاشق اسنا هزار ته

پریوش اسنا هسته وقت شکارته

امیر گوید گلشن روی تو امروز گلزار است، سیب و گل و بادرنگ به روی درخت تو رسیده است.

اکنون در هر طرف هزار عاشق تو ایستاده است، (ای) پریوش اکنون وقت شکار توست.

۲۰۴۵- امیر گنه عاشقمه چشم کنار ته

دل بخورده مه تیر پیکان گذارته

۲۰۴۶- مدت وقته که حیرونمه کار و بارته

یک غمزه هزار کس بونه جان سپارته

امیر می گوید عاشق کنار چشم تو هستم، دل من در گذار تو پیکان تیر خورد.

مدتی است که حیران کار و بار تو هستم، (با) یک غمزی تو هزار کس جان نثار تو می شوند.

۲۰۴۷- دو عنبر به دور رخ گلزار ته

کفر گردایمان بکشیه حصار ته

۲۰۴۸- پرتومه که مه دل دکته چاهسارته

گویا جان هدا چاه بن انتظارته

دو عنبر به دور رخ چون گلزار تو هستند، (گیوهای) کفر آمیز به گردایمان (روی) تو حصار کشیده اند.

زمان زیادی است که دل من در چاهسار (زنخدان) توانناد، گویا در انتظار تو در زیر چاه، جان خود

را داد.

۲۰۴۹- چى شاهى روز بيه كه مَتيْمِه همراهه
نثار كرده زلف ره پچاپچاته

۲۰۵۰- احتياج نيه مه جانِ يار اين هاته
بسيار خريمه ناز گرون بهاته

چه روز شاهانه اى بود كه مپاي تو گام بر مى داشتم، به زلف تو گل پامچال نثار مى كردم.
اين چيزها مورد احتياج تو يار عزيز نيست، ناز گران بهاي تو را به بهاي زياد مى خرم.

۲۰۵۱- بكوشته مره مس چش ادا ته
بكوشته مرد مشكين كمن تاباته

۲۰۵۲- صد خوبون شه سر هونيانه پاته
خوبى همينه كم نووئه وفاته

اداي چشم مست تو مرا كشته است، كمند مشكين تار به تار تو مرا كشته است.
صد ها نفر از خوبان پاي تو را به سر خود گذاشته اند، خوبى (تو) همين است كه وفاي تو كم
نمى شود.

۲۰۵۳- به سر زوون گتمى دارنى وفاته
تير عشق ايمه مه سينه بئيته جاته

۲۰۵۴- تاليل به سر سنبل گشته براته
ترك و عرب و عجم بسوتنه واته

سرزباني مى گفتم كه تو وفادارى، (اما) تير عشق تو مى آمد و در سيني من جاي مى گرفت.
تا شب بر سر سنبل، برايت مى گشت، ترك و عرب و عجم براى تو سوختند.

۲۰۵۵- آرزو دارمه كل هر كه در بيه سراته
طواف بكـنيم چيره ي باصفا ته

۲۰۵۶- توتيا صفت چش بكشيم خاك پاته
منصور وار شه جان ها كنيم فدا ته [۱۰۶]

آرزو دارم با تمام كساني كه به سراي تو مى آيند، طواف بكـنيم چهره ي با صفاي تو را.
خاك پاي تو را توتيا صفت به چشم بكشيم، منصور وار جان خود را فدای تو بكـنيم.

۲۰۵۷- هرگاه که بناگوش بکشی کمون ته

هر روز سی باړوینه ببوم قربون ته

۲۰۵۸- امیر گنه حوری روش میون ته

چی گئی سر پیل بئیرم دامون ته

هرگاه که کمان خود را تا بناگوش کشیدی، من باید هر روز صد بار قربان تو بشوم.

امیر می گوید تو حوری وش و باریک کمر هستی، چه می گویی (اگر) در سرپل (صراط) دامان تو را بگیرم.

۲۰۵۹- امیر گنه چی چی خوشه تنگ دهون ته

سال جنافه و لب و دندون ته

۲۰۶۰- سیمین بدن آهو گردن نارپستون ته

دین و دل ره تاراج بورده بو چشمون ته

امیر می گوید چه چیز خوش است؟، دهان تنگ تو، پیشانی و چالهی سینه و لب و دندان تو.

سیمین بدن، آهو گردن، نارپستان تو، دین و دل را چشمان تو به تاراج برده است.

۲۰۶۱- دیم قرص خوره مونه به جادوون ته

ریجن قن خروار شکری لبون ته

۲۰۶۲- دو جادوئه یا که مسته اون ترکون ته

صد خانه سیا بیش بکرده بو چشمون ته

چهره آفتاب به (چشمان) جادوی تو می ماند، از لبان تو خروار قند و شکر می ریزد.

دو جادو هست یا که مست است آن (چشمان) فراخ تو، چشمان تو بیش از صد خانه را سیاه کرده است

۲۰۶۳- لعل حقّه یا که پسته اون دهون ته

دچی صدف گوهر، اون دندون ته

۲۰۶۴- صد عاشق به خال کمن بوون قربون ته

امیر کمترین بندهی رایگون ته

حقه لعل است یا که پسته است آن دهان تو، دندان تو مانند گوهر صدف در آن چیده شده است.

صد عاشق به تار کمند (گیسوی) تو قربان بشوند، امیر کمترین بنده است، رایگان تو هست.

۲۰۶۵- سین بسم الله خط سواد موته

ق و القرآن بیشک اون خط ابروته

۲۰۶۶- الحق یای یاسین بو ابرو کمون ته

نه فلک مسلط سرد مشرکون ته

(سین) بسم الله خط سیاه موی توست، (قاف) «والقرآن» بیشک آن خط ابروی توست.

الحق (یا) ی یاسین کمان ابروی توست، نه فلک به سر مشرکان تو مسلط هستند.

۲۰۶۷- گشت کنون، کنون وینه بییم کوته

دایم به تماشا وینه ایثم روته

۲۰۶۸- سر تا سر گیتی رد بتاؤس سوته

عالم همه قیمت یک نیمه موته

اکنون می باید گشت کنان به کوی تو بیایم، همیشه برای تماشا می باید روی تو را نظاره کنم.

روشنایی تو به سر تا سر گیتی تابید، همه ی عالم قیمت یک نیمه ی موی توست.

۲۰۶۹- اینه که مونس و غمگسار دیارمه

اینه چشمه او به تن سازگارمه

۲۰۷۰- اینه که سیو کرد خرم روزگارمه

اینه که بنا گوش هونیائنه تارمه

(برای) این است که مونس و غمگسار یارم هستم، (برای) این است که آب چشمه به تن من سازگار

است.

این است که خرم روزگار مرا سیاه کرده است، این است که در بنا گوش تارموها گذاشت.

۲۰۷۱- اینه رجب مونگ که ده و چهارمه

اینه دل ره ناوک زنه بیثمارمه

۲۰۷۲- اینه دسته گل که به درون خارمه

اینه که بتورد آرام و صبر و قرارمه

این است که در ماه رجب، ماه شب چهارده من است، این است که به دل من ناوک بی شمار می زند.

این است همان دسته گل که خار درون من است، این است که آرامش و صبر و قرار از من برد.



۲۰۷۳- زلفِ گلم که حبل المتین یارده

هر نیمه هزار کشته دریته دارد

۲۰۷۴- کاکل اژدها سون آدمی بقماره

مجیک خدنگ آسا فتنه ره سر دارد

منگوله زلف یار که حبل المتین است، هر نیمه اش هزار کشته ریخته دارد.

کاکلش برسان اژدها آدمی را می بلعد، مژه اش خدنگ آسا فتنه در سر دارد.

۲۰۷۵- امیر گنه من بندومه کردگار

وی که پرسش ره راست کنه من و یارده

۲۰۷۶- امید محشر روز نزد غفّاره

اون وقت کرده فاش بونه هر چی که داره

امیر می گوید من بنده ی کردگار هستم، او که (روز) پرسش را برای من و یارم بر پا می دارد.

در روز محشر نزد خدای غفار امید دارم، (در) آن وقتی (که) هر کس عملی دارد فاش می شود.

۲۰۷۷- مه دل بته جامهرورزی سر دارد

ته دل سراون دارنه مه مهر انگاره

۲۰۷۸- برو بپرس و بئو تازه گل و بهاره

تا من سرانجوم دونم نشه کار و باره

دل من سر مهرورزی با تو را دارد، دل تو سر آن دارد که مهر مرا نپذیرد.

بیا بپرس و بگو، ای تازه گل بهار، تا من سرانجام کار و بار خود را بدانم.

۲۰۷۹- آمل کجه بو گشت کجه بو و بهاره

مجش کجه بومه خور و مونگ پاره

۲۰۸۰- بلبل به گل غنچه بنیشته چی خاره

عاشق اونه که داغ ره دل داره یارده

در کجا بود؟ آمل؟ در کجا بود؟ گشت بهار؟ در کجا بود خرامیدن پای یار چون ماه و آفتاب من.

بلبل به غنچه گل، چه خوب نشسته است، عاشق آن است که در دل داغ یار داشته باشد.

۲۰۸۱- امیر گونه بسوتمه چه سوته داره

اون طور بسوتمه هرگز کس ظن نداره

۲۰۸۲- بَشکسته کشتی مونتم دریوکناره

کلاک بیئته میون، کناره بواره

امیر می گوید سوختم مانند درخت سوخته ای، آن طور سوختم که هرگز کسی گمان آن را هم نمی برد.
به کشتی شکسته ای در کنار دریا ماندم، موج مرا در میان گرفته و به ساحل بیاورد.

۲۰۸۳- یاران پرچ بونین به انجیله داره

یا سرخه گل غنچه نوویهاره

۲۰۸۴- یا غالیه کاکل دَبِئْتیه داره

یا مخمله که دوش دره مه خونگاره

یاران انجیر ناپخته را به درخت انجیر ببینید، یا غنچه ی گل سرخ نوپهاری را.
یا غالیه کاکل را (به سر خود) زینخته دارد، یا مخمل است که روی دوش یار قاتل من است.

۲۰۸۵- هرگاه که سیری خونه صدای یاره

مه سوته دل غم ره ورنه کناره

۲۰۸۶- مه دل حلقه ره موته فیری کناره

تا دست نزنئی حلقه بزار ننااله

هرگاه که از خانه، صدای یار می آید، غم از دل سوخته ام به کنار می برد.
دل من به حلقه ی (در) فریدون کنار مانند است، تا دست به حلقه نزنئی، به زاری نمی نالد.

۲۰۸۷- چن روزه که من دیدار ندیمه یاره

همینه که مه دیده ره خون بواره

۲۰۸۸- یکوار دیگر چیره بوینم یاره

دو بال ره گردن بیارم شه خونکاره

چند روز است که من به دیدار، یار را ندیده ام، برای همین است که از دیده مرا خون می بارد.
یک بار دیگر چهره ی یار را ببینم، دو بازو را به گردن (یار) قاتل خود بیندازم.

۲۰۸۹ - دل ترکنه مه گنده پیان اناره

چش برمنه مه وارث پیان ویهاره

۲۰۹۰ - زمستون مه چش که همیشه بواره

عجب چشمه که پی اوتن و سر داره

دل من مانند انار بزرگی می ترکد، چشم من مانند باران بهاری می بارد.

چشم من که در زمستان همیشه می بارد، عجب چشمی است که تن و سرش همیشه در آب است.

۲۰۹۱ - ویهار در آموچیق به چمن وشت آر

دیم دربکته سرخه گل نوویهاره

۲۰۹۲ - یا غالیه کاکل دشنتی یاره

یا مخمله که دوش دره مه خین کاره

بهار در آمد و نی در چمن جوانه زد، سرخ گلی نو بهاری چهره ی خود را نشان داد.

یا بوی خوش کاکل را یار بیرون ریخت، یا مخمل است که بروی دوش یار خونی من است.

۲۰۹۳ - مه سرخه گل دسته هر رو کناره

گیلون نرگس، سرخه گل نوویهاره

۲۰۹۴ - شکر هندی، فردوس جوی واره

میوه ی گوهر باغ، وزه ی شیر مست لاره

دسته گل سرخ من در کنار هر رودی است، نرگس گیلان، سرخ گل نو بهار است.

شکر هندی، جویبار بهشتی است، میوه ی باغ گوهر، بره ی شیر مست لار است.

۲۰۹۵ - خوراک نپرسنی و مه حال زاره

گلدسته دل بیتو هیچ قرار نداره

۲۰۹۶ - ته جادو چش که فتنه سرداره

یارب که تره ایزد نگاه بداره

(از) خوراک و از حال زار من نمی پرس، (ای) گلدسته دل من بیتو قرار ندارد.

چشم جادوی تو که فتنه در سر دارد، یارب، که خدا تو را نگهداری کند.

۲۰۹۷- امیر گنه عاشقمه کجینه داره

من عاشق آن یارمه کجی نداره

۲۰۹۸- هر یار که شه یار جا کجی نداره

شه جان ره قربان کمه کجی نداره

امیر می‌گوید عاشق (آن یار) ابریشم پوش هستم، من عاشق آن یاری هستم که ناراستی نداشته باشد. هر یار که با یار خود ناراستی نداشته باشد، جان خود را (برایش) قربان می‌کنم که کجی نداشته باشد.

۲۰۹۹- اون وقت که سر تا شیمه تپته داره

چی دونهستمه کج به چل رو نداره

۲۱۰۰- امیر گنه تو غم نخور روزگاره

مرد اون هسته از کزَم کمی نداره

آن وقت که سرشاخه‌های درخت توت را می‌تراشیدم، چه می‌دانستم که ابریشم در دنیا بهایی ندارد. امیر می‌گوید تو غم روزگار را نخور، «مرد» کسی است که از کرم کمی ندارد.

۲۱۰۱- ویمار مه هر دم نظر دارمه یاره

کزَم بکن و سر بکن شه بیماره

۲۱۰۲- ترسمه بنای اجل ره دیاره

بی سرو سامان مه خاک بئو دیاره

بیمارم و هر دم نظر به یار دارم، کرم بکن و به بیمار خودت سرکشی بکن. می‌ترسم از بنای اجل که پیدا است، بی سرو سامان خاک من درست بشود.

۲۱۰۳- امیر گنه ای سوته دل مه غمخواره

هزار و یکی ته نام بسازه کاره

۲۱۰۴- بشنوسمه روزی گته یار بیاره

لیلی چند قدم گشت بورد نوویهاره

امیر می‌گوید ای غمخوار دل سوخته‌ی من، نام تو هزار و یک کار می‌سازد. شنیدم که روزی یاری به یار خود می‌گفت، «لیلا» چند قدم برای گشت نوبهار رفت.



۲۱۰۵ - گیتته سر راه هر جا که دیه خاره

بیاد آن که پای مجنون نواره

۲۱۰۶ - صد ناوک غمزه دوس منه دل کاره

ای دوس ها پرس گاهی منه غمخواره

هر جا خاری می دید (آن را) از سر راه بر می داشت، به خاطر آنکه (هرگاه) پای مجنون به آنجا برسد (در آن فرو نرود)

یار صد ناوک غمزه را به دل من می کرد، ای یار، گاهی از حال من غمخوارت پرس.

۲۱۰۷ - اون قدم که لیلی به دنیا بیاره

امیر ته مجنونه بتو اون چش داره

آن زمان که (چون) لیلی قدم به دنیا بگذاری، امیر مجنون توست و به تو آن چشم دارد.

۲۱۰۸ - امیر گونه حیرونمه ته مونگ چیره

به یک دل اندی درد دوویه نمیره

۲۱۰۹ - اگر دنی کس به کسی درد میره

اسا ویسته که مه خاک ره لاله گیره

امیر می گوید حیران چهره ی چون ماه توام، (کی شود که) در یک دل این قدر درد باشد و نمیرد؟ اگر در دنیا کسی به درد کس می مرد، اکنون می باید که خاک مرا لاله بگیرد.

۲۱۱۰ - دوست تیش عشق هر دم به دل بواره

بسوجه منه دل و ریمون نیاره

۲۱۱۱ - دوست و نه منه دل ره بشته دست گیره

وی اوزنه مه آتش ره که دمیره

آتش عشق یار هر دم بدل (من) بیارد، بسوزد دل مرا (به اندازه ای که) بهبود نیابد.

دوست می باید که دل مرا به دست آورد، و آب به آتش (دل) من بزند که خاموش شود.

۲۱۱۲ - امیر گنه عاشقمه خجیره، چیره

اون ماه، به زبان هرگز مه نوم نئیره

۲۱۱۳ - دو خوش طمع دارمه ته مونگ چیره

خار بود و خوش یاسه، اول بمیره؟

امیر می‌گوید عاشق آن خوب چهره هستم، آن مامی که هرگز نام مرا بر زبان نمی‌گیرد.

طمع دو بوسه از روی ماه تو دارم، خوب است که به خاطر دو بوسه، اول جان خود را بدهم؟

۲۱۱۴ - بدیمه یکی چیر، وه خجیر چیره

دیدار گوهری بینه ورد زبون امیره

۲۱۱۵ - هرکس که تنه نام ره زبان شه هیره

دعا خونمه هر دم به هزار تکبیره

دیدم چهره‌ای را، چهره‌ی نیکویی را، (از آن پس) دیدار گوهر ورد زبان امیر شد.

هر کس که نام تو را به زبان خود بیاورد، هر دم (همراه با) هزار تکبیر، دعا می‌خوانم.

۲۱۱۶ - مشکین گلله وی که گل سر داره

چکته چکته وی کان مرواری داره

۲۱۱۷ - مرواری بیحده که حمام بواره

همچنین حمامی که این انعام ره داره

موی پرچین مشکین وی که گل به روی خود دارد، دانه دانه‌ی آن، مروارید کانی دارد.

مروارید بی‌اندازه است (که) در حمام می‌بارد، همچنین حمامی است که چنین انعامی دارد.

۲۱۱۸ - بسی مفتخر بونه اون حمام باره

سزاوار نیه بهر نفیس ره خاره

۲۱۱۹ - امیر گنه یاران قیمت نیه مه یاره

مه دوست بدو لو دارنه شکر خرواره

در و دیوار آن حمام بسی مفتخر می‌شود، سزاوار نیست که برای هر کسی (چنین) خوب باشد.

امیر می‌گوید یاران، قیمتی برای یارم نیست، دوست من به دو لب، شکر به خروار دارد.



۲۱۲۰ - دل دارمه یکی تیر بخورد بو هزاره

تن دارمه یکی دایم اندوه بواره

۲۱۲۱ - چش دارمه یکی وی شو و روز که واره

جان دارمه یکی کمّه قریون یاره

دلی دارم که هزار تیر خورد است، تنی دارم که همیشه (به آن) اندوه می بارد.

یک چشم دارم که شب و روز (اشک) می بارد، یک جان دارم که آن را (هم) قربان یارم می کنم.

۲۱۲۲ - هر کس که منه دوست ره به کینه داره

اون دل خوره صد تیر و همیشه ناله

۲۱۲۳ - ته واسرّمه چش شو و روز که واره

غیر از تو مه دل دیگری مهر انگاره

هر کس با دوست من کینه دارد، دل او صد تیر بخورد و همیشه بنالد.

از برای دوست که چشم شب و روز (اشک) می بارد، دل من غیر از تو مهر دیگری را به خود

نمی گیرد.

۲۱۲۴ - زمونه مره هر دم کشاکش گیره

گاهی به خوشی گاهی به ناخوش گیره

۲۱۲۵ - امیر گنه این کار به فلک خوش گیره

من زنده نوئم دوست لحد ره کش گیره

زمانه همیشه با من در کشاکش است، گاهی با من سر خوشی و گاهی سر ناخوشی دارد.

امیر می گوید این کار زمانه را خوش می آید، (که) من زنده نباشم که لحد دوست را در آغوش بگیرم.

۲۱۲۶ - من آن طفل ره مو نتمه که مار بمیره

مجه در بدر و انتظار بوشیره

۲۱۲۷ - مه دوس ره بئو خود ره به من نئیره

شیر نخورده دل طاقت ندارنه تیره

من به آن طفل مانند هستم که مادرش مرده باشد، در بدر راه برو و انتظار شیر باشد.

به دوست من بگو خود را برای من نگیرد، کسی که شیر نخورده باشد دلش طاقت تیر ندارد.

۲۱۲۸ - سوای مه دوس کس نوم ره مه نئیره

هر روز نو به نو امیر ته ور بمیره

۲۱۲۹ - شو دازنه صحبت روز جای دیگر بوره

مه ور سرزنش بـَـواز جوون و پیره

به جز یار من کسی نام مرا نمی‌گیرد؛ هر روز نو به نو امیر در پیش تو بمیرد.

(هر) شب گفتگوی آن دارد که روز جای دیگری برود، در کنار من، از (طرف) جوان و پیر سرزنش می‌شود.

۲۱۳۰ - دل داشتمه یکی ترکش بساتمه تیره

روزی صد هزار تیر خورنه مونگ چیره

۲۱۳۱ - اگر کسی پی در پی به خود غم گیره

من غم پر دارمه برس که بار بگیره.

دلی داشتم که آن را ترکشی برای تیر ساختم، روزی صد هزار تیر (از) ماه چهره می‌خورد.

اگر کسی پی در پی (می‌خواهد) به خود غم راه دهد، من غم زیاد دارم، بفرست که بارگیری کند.

۲۱۳۲ - من اون ورده ره مونمته که مار بمیره

مجه دربدر غم به دل دارنه شیره

۲۱۳۳ - اندی سرزنش دارمه جوون و پیره

منه سوته دل طاقت ندارنه تیره

من به بره‌ای ماندم که مادرش مرده باشد، دربدر راه می‌رود و غم خودش را دارد.

آن قدر از جوان و پیر سرزنش دارم، (که دیگر) دل سوخته‌ام طاقت تیر را ندارد.

۲۱۳۴ - امرو بسری چیره بدیمه حوره

جوونی اسـاـو بـنـمـا غوره

۲۱۳۵ - گاهی بخنده گاهی سردارنه شوره

نه جای هشیشتن نه دل دارمه بوره

امروز در خانه چهره‌ی حوری را دیدم، ایستاده بود و غرور جوانی نشان می‌داد.

گامی خنده در (لب) و گامی شور در سر دارد، نه جای نشستن (من) است و نه نای رفتن دارم.

۲۱۳۶- دل سوخته مه هیمه بیان تنوره

سوراخ بیته دل، خونه بیان زنبوره

۲۱۳۷- نارمه طاقت دوست ندارمه روره

یارون بونه کس شه جان بهله بوره

دل (من) مانند هیزم در تنور می سوزد، دل من به سان لانه‌ی زنبور سوراخ شده است.

یارایی (ندیدن) روی دوست را ندارم، یاران، می شود کسی جان خود را بگذارد و برود؟

۲۱۳۸- ایی رُخنه آهو وره ورگیره

مشک تر و کافور ره برابر گیره

۲۱۳۹- شقایق خوشه پاره حنا بییره

زموئه جوونی ره ایی سر گیره

باز رودخانه، بره‌ی آهو را در خود می گیرد، مشک تر و کافور را برابر می گیرد.

شقایق به پای خودش حنا بگیرد، زمانه باز جوانی را از سر بگیرد.

۲۱۴۰- خال و خط خجیره ته خجیره چیره

این شهر پر کس ته خال و خط ور میره

۲۱۴۱- هر که زندگانی کنه و انخجیره

وی باغ کنار چَره نخجیره گیره

خال و خط تو خوب چهره نیکوست، در این شهر کسان زیادی برای خال و خط تو می میرند.

هر کس در زندگانی برای شکار کردن (کوشش) می کند، او شکاری را که کنار باغ می چرد، می گیرد.

۲۱۴۲- دوست مرده هداشه کمن جه دو مویی

گته خوشه گردن طوق کن تار کھویی

۲۱۴۳- هر کلب که تنه شهر برسیه بویی

خایطه دگن تا نهلی که شویی

دوست از کمند خود دو تا مو به من داده است، گفت این تار کبود را به گردن خود طوق بکن.

هر سگ که به شهر تو رسیده باشد، تف بریز تا نگذاری که (وارد) شود.

۲۱۴۴- زنجیره پر گره دیمه مشکین مویی

شمس و قمر همه ته موره ستایش گویی

۲۱۴۵- تو خجیره چیره ره هر که خواهش بویی

آتش دکفه آن دل ره خامش نوویی

زنجیر موی مشکین تو را پر گره دیدم، آفتاب و ماه ستایش گوی موی تو هستند.

هر کس خواهش چهره‌ی نیکوی تو را داشته باشد، آتش به دلش بیفتد و خاموش نشود.

۲۱۴۶- تاهه رشته جان به کشاکش بویی

عشق تش مننه دل ره وشاوش بویی

۲۱۴۷- مننه تمنّا بتو دو تا خوش بویی

ته سر که مره نانتوبو خوش بویی

تا رشته‌ی جان من در کشاکش تو باشد، آتش عشق در دل من شعله می‌زند.

تمنای من از تو دو تا بوسه است، به سر تو سوگند به من جواب ندهی و خوش بگویی.

۲۱۴۸- گتیه که همتابیم ماه نوویی

آن یوسف چیر گوننه شهر توویی

۲۱۴۹- صد سال کس تنه وصف و ثناره گویی

راست ننه تعریف که بکنه یک مویی

گفتم که ماه نو را، همتای تو بیایم، آن یوسف چهره‌ای که می‌گویند، در این شهر تو هستی.

اگر کسی وصف و ثنای تو را بگوید، تنها به اندازه‌ی مویی گفته است و سخن او کامل نیست.

۲۱۵۰- تاکه این کس خاطر مشوش بویی

چشم خین شنه و سینه پر آتش بویی

۲۱۵۱- دل بیخ ره بندو درد ره منقش بویی

غداره جگر خین ها کرده خوش بویی

تا خاطره این کس مشوش باشد، چشم خون می‌ریزد و سینه پر آتش باشد.

دل به ریشه بسته است و منقش از درد است، خون جگر را غذای خودش کرده است، خوش باشد.

۲۱۵۲ - تاهه دل به گردِ تو پریوش بویی

تا جان بمنه تن در کشاکش بویی

۲۱۵۳ - تا آرزوی من در سرتش بویی

دل آماج تیر تو پریوش بوئی

تا دل من به گرد تو پریوش باشد، تا به تن من، جان در کشاکش باشد.

تا آرزوی من بر سر آتش باشد، دل آماج تیر تو پریوش باشد.

۲۱۵۴ - دل دارمه یکی کوره پر آتش بویی

سر هداشته کوره، بل و شاوش بویی

۲۱۵۵ - فلک نهلنه آن چه که خواهش بویی

امیر فلکه خاصه جفاکش بویی

دلی دارم که چون کوره‌ای پر آتش است، سرم را در کوره‌ای نگه داشتم که آتش در آن شعله‌ور است.

زمانه نمی‌گذارد آن چه خواسته (انسان) است (عملی) باشد، امیر (یک) جفاکش و یژه‌ی زمانه است.

۲۱۵۶ - ز مونه مره هر دم کشاکش بویی

گاهی به خوشی گاهی به ناخوش بویی

۲۱۵۷ - امیر گنه تا کی فلک ره خوش بویی

من زندومه مه جان دیگر کش بویی

زمانه هر دم با من در کشاکش است، گاهی به خوشی و گاهی به ناخوشی است.

امیر می‌گوید تا کی باید فلک در خوشی باشد، من زنده باشم و جان من در آغوش دیگری باشد.

۲۱۵۸ - حیا بومره کش تو خجیره خویی

تو صد طرف سخن ره به ناز گویی

۲۱۵۹ - دیم سرخه گل ره مونه که باغ بشکویی

کمن مشک و عاشق انتظار بویی

در آغوش تو خوشخو، مرا شرم بود، تو (از) صد طرف، سخن را به ناز می‌گویی.

رویت چون گل سرخ می‌نماید که در باغ شکفته باشد، کمند (زلف) تو مشک است و عاشق انتظار

بوی آن است.

۲۱۶۰ - دیر شر پیغوم هدامه هراز رویی

گتمة خونه پیش شتونی مه ماد نویی

۲۱۶۱ - هروقت ماد نو دیم بشورد ته اویی

بنو اتا پیغوم دارمه اون دل کهویی

از راه دور به هراز رود پیغام داده‌ام، گفتم که به پیش خانه ماه نوی من می‌روی.

هر زمان ماه نوی من با آب تو، روی خود را می‌شوید؛ (به او) بگو پیغامی از طرف آن کبود دل دارم.

۲۱۶۲ - دل میل سفر کنه مه جان ره کویی

دسته گل چینه میل کنه یارده رویی

۲۱۶۳ - چش میل ختن کنه کش ماه نویی

یارب هر سه حاجت مه روا بوویی

دل من میل سفر کوی جانان می‌کند، میل چیدن دسته گل از (باغ) روی یار می‌کند.

چشم در آغوش ماه نو میل خوابیدن می‌کند، یارب هر سه حاجت من روا بشود.

۲۱۶۴ - اون داغ که منه دل دره ته ابرویی

عجب کمون که داغ به دل مه بزویی

۲۱۶۵ - وشکو رنگارنگ چیمه کنار رویی

سر هدامه ته عشق هر چی بونه بوویی

آن داغ که به خاطر ابروی تو در دل من است، عجب داغی (است) که با کمان (ابروی خود) به دل من زدی.

از کنار رود شکوفه‌های رنگارنگ می‌چینم، سر به عشق تو داده‌ام هر چه می‌شود بشود.

۲۱۶۶ - چن سال جفا گتتمه من روز و شوئی

لذت ره نـدو نستمه چـیه خوئی

۲۱۶۷ - اسا بورده که بخت به من کنه روئی

مه حاصل همین برموئه هوئی هوئی

چند سال است که من شب و روز جفا می‌کشم، لذت خواب را ندانستم که چیست.

اکنون که بخت خواست به من رو بکند، حاصل من همین های های گریه شده است.



۲۱۶۸ - امیر گنه عالم ره بروتمه جوئی

سنگ ره من سرین کمه درازه شوئی

۲۱۶۹ - آدم مثل گندم و فلک آسیوئی

یک بار وینه که سنگ به سنگ سرسوئی

امیر می‌گوید دنیا را به (دانه) جویی فروختم، در شبان دراز من سنگ را بالش خود می‌کنم.

انسان مانند گندم و فلک چون آسیایی است، یک بار می‌بینی که سنگ روی سنگ ساییده شد.

۲۱۷۰ - نه کس دارمه که ته ور پیش بیه و شوئی

نه کس دارمه که مه رازه ته ور گوئی

۲۱۷۱ - ته زخمی شکار بیمه که تیر بزوئی

به سر شکار نمونی گتی گوئی

نه کسی دارم که پیش تو آمد و رفت کند، نه کسی دارم که راز مرا پیش تو بگوید.

شکار زخمی تو بودم که (دوباره مرا) تیر زدی، برای (این) شکار، دیگر گفتگوی نمانده است.

۲۱۷۲ - دوست خونه ره دورگرده خار نروئی

غمزه کرده که خار بمنه لینگ شوئی

۲۱۷۳ - شنه قدم ره مه دیده دینگن به روئی

خار دورکمه تا درده پان شوئی

به دور خانه یار می‌گردم، که خاری (در آن جا) نروید، (یار) غمزه می‌کرد که خار به پای من می‌رود.

روزی قدم خود را به دیده‌ی من بینداز، خار (مژه) را دور می‌کنم تا درد به پایت اثر نکند.

۲۱۷۴ - عجایب نیه مشک ره خطاکس گوئی

ته دیم و ته زلف که اون روزه این شوئی

۲۱۷۵ - صد جا گل باغ دیمه و نوشه بوئی

هرگز کس ندیه سنبل آتش روئی

عجیب نیست که اگر کسی مشک را به ختا کسی بگوید، روی تو و زلف تو، که آن روز است و این

شب است.

در باغ گل صد جا دیدم که بنفشه بود، (اما) هرگز کسی ندید که از آتش سنبل روید.

۲۱۷۶ - صد داغ بمنه دل دره ته ابروئی

عجب داغه این داغ که به دل مه روئی

۲۱۷۷ - گلدسته رادیمه به کنار روئی

سردارمه ته عشق هر چه بویی بوئی

صد داغ به خاطر ابروی تو در دل من است، عجب داغ(هایی) است این داغ(ها) که در دل من می‌روید!

(تو) گلدسته را در کنار رودی دیدم، سر به عشق تو دارم هر چه می‌شود بشود.

۲۱۷۸ - کی دیه ورف سر، گله آتش بوئی

ویشه آتش و ورف دوو نشوئی

۲۱۷۹ - اون خط نیه چیره ره تو ماد نوئی

حیرونمه که ریحان به خط چون بروئی

چه کسی دید که روی برف، توده‌ی آتش باشد، آتش شعله بکشد و برف آب نشود.

آن خط نیست بر روی چهره‌ی چون ماه نوی تو، حیرانم که ریحان به یک خط چون می‌روید.

۲۱۸۰ - از ضعف چی بوئم فلک دیم سیوئی

مصاحب ره دور کرده مه روز و شوئی

۲۱۸۱ - یار که مردم حرف جه مه مهر نئیری

وی چی دونته مه سوتنه دل ره چه روئی

از ضعف چه بگویم زمانه‌ی سیاه روی را؛ از روز و شب من، هم صحبت را دور کرده است.

یار به خاطر حرف مردم مهر مرا نمی‌گیرد، او چه می‌داند که از دل سوخته‌ام چه می‌روید.

۲۱۸۲ - ای خوی خمار ته سر ببالش بوئی

مه دل بته جا مایله و نالش بوئی

۲۱۸۳ - مه جان به تنه جان به کشاکش بوئی

منه مدعا دوست دو تا خوش بوئی

ای خواب خمار تو به وقت سر به بالش نهادن باشد، دل من به تو مایل است و در ناله می‌باشد.

جان من با جان تو در کشاکش می‌باشد، مدعای من دو بوسه از (روی) یار می‌باشد.

۲۱۸۴ - یک ولک گل گو به باغ تو نروئی

یکی قطره او چی کم بویه در یوئی

۲۱۸۵ - امیرگنه این درد به دل چون دراوئی

نالش کمته که کوک نکرده بو کوئی

(حتی) یک برگ گل در باغ تو نروید، قطره‌ای آب چیست که از دریایی کم شود.

امیر می‌گوید این درد به دل چون درآمد، آن چنان نالش می‌کنم که کبک در کوه نکرده باشد.

۲۱۸۶ - گلدسته همیشه به ظلمات شوئی

کس نیه که مه پیغوم به تو بگوئی

۲۱۸۷ - خین شنه منه دیده و مجیک پرزوئی

اوندرد که منه شونه ترد نشوئی

همیشه در شب‌های تاریک مانند گلدسته هستی، کسی نیست که پیغام مرا به تو بگوید.

(از) دیده‌ام خون می‌ریزد و مژه‌هایم صافی آن است، دردی که به من رفت، به تو نمی‌رود.

۲۱۸۸ - ته غمزه منه قاتله روز و شوئی

ته نازه که مه کشتن، تیغ ره سوئی

۲۱۸۹ - دوست که کشتن دل ره بساته گوئی

مره به مردن غم نیه نیمه جوئی

غمزه‌ی روز و شب تو قاتل من است، ناز توست که برای کشتن من تیغ خود را می‌ساید.

یار است که برای کشتن (من) گویا دل خود را آماده کرده است، مرا نیم جویی از مردن غم نیست.

۲۱۹۰ - ونه باخسم کش تو خجیره خوئی

ونه بنیرم دست، ته خاره ججوئی

۲۱۹۱ - مه تن تینه بو کنه تو ماه نوئی

ترسم تن بشورم تنه بوبشوئی

می‌باید که در آغوش تو نیکو بخوابم، می‌باید پستان تشنگ تو را به دست بگیرم.

تن من بوی (تن) تو ماه نو را دارد، می‌ترسم (که) تن خود را بشویم بوی تو از بین برود.

۲۱۹۲- اون طور که گوک انتظاره گوئی

اون طور که ماهی انتظار اوئی

۲۱۹۳- اون طوره که پروانه انتظار سوئی

مه دل شو و روز فکر و خیال توئی

آن طور که گوساله در انتظار گاو است، آن طور که ماهی در انتظار آب است.

آن طور که پروانه در انتظار روشنایی است، دل من شب و روز در فکر و خیال توست.

۲۱۹۴- گره دκτη مه کار و مه گلوئی

گره به ابرو دیمه عرق گلوئی

۲۱۹۵- کی داشته گلودیم و کی داشته بوئی

مره خور و خوتل بیّه روز و شوئی

در کار و در گلویم گره افتاد، در ابروی آن یار که عرق او گلاب است، گره دیدم.

چه کسی روی آمیخته با گلاب و چه کسی بوی خوش داشت، خور و خواب من شب و روز تلخ شد.

۲۱۹۶- صدف نگشا امروز عقیق لوئی

ونی کار تموم بنووته او نکار بوئی

۲۱۹۷- نگذشته سخن بیوتمه مو به موئی

ندوّمه دل دوست جواب چی بوئی

امروز آن عقیق لب صدف دهان را نگشوده است، کار او تمام شد آن وقت کار تو هم به انجام می‌رسد.

نگذاشت که سخن خود را مو به مو بگویم، نمی‌دانم که جواب دل یار چه می‌باشد.

۲۱۹۸- کی گته که من شه یار ور نموئی

دوگوش قول بئو تا نشنوسه نوئی

۲۱۹۹- دو چش کور بئو دو دیم بیو سیوئی

و نه مونس همین برمه بو هوئی هوئی

چه کسی گفت که من در کنار یار خود نمی‌آیم، دو گوش (او) کر بشود، تا نشنیده، نگوید.

دو چشم (او) کور بشود دو چهره اش سیاه گردد، مونس او همین گریه و های های باشد.

۲۲۰۰ - کس وینه منه مشک و گلو ره بوئی

ببنده انتظارمه تن عقیق لوئی

۲۲۰۱ - ویمارمه، درمون ره، تودارنی به لوئی

چگونه ویمار درد به طیب نئوئی؟

کسی می باید تا به (یارچون) مشک و گلاب من بگوید، بنده به انتظار تو عقیق لب هستم.

بیمارم و درمان مرا تو به لب های خود داری، چگونه بیمار درد خود را به طیب نگوید؟

۲۲۰۲ - دریو دله، دوس ماهیمه، ته دریوئی

خشکه کتمه برمه ته دم اوئی

۲۲۰۳ - تنه قَدم گرده مه ابروئی

همون زَپته ماهیمه من، ته دریوئی

ای دوست، چون ماهی در دریای تو هستم، به خشکی افتادم، برای آب دم تو می گیرم.

گرد قدم تو ابروی من است، همان ماهی زنده ی دریای تو هستم.

۲۲۰۴ - من قصه بشنوسمه دریو لوئی

من کشکوله وار، مه تن بَیّه سیوئی

۲۲۰۵ - هرکس مرده بُورده به دنیا نیموئی

صبری بکن شاید که ته کوم بروئی

من در ساحل دریا قصه ای شنیده ام، تن من مانند کشکول (دراویش) سیاه شد.

هر کس مرده از دنیا رفت دیگر به دنیا نیامد، درنگ (بیشتری در این جا) بکن تا شاید کام تو برآید.

۲۲۰۶ - نماشتر سر بَیّه، رنگ داشته شوئی

مه دوس به تدارک دره خفت و خوئی

۲۲۰۷ - اون بنا صواح، دیم ره بشسته اوئی

دو کمن به صورت مونن ماه نوئی

شامگاه شده بود و شب رنگ گرفته بود، دوست من به تدارک خفت و خواب افتاده است.

صبح روز بعد چهره ی خود را با آب شست، و کمند (گیسو)، به دور چهره ی چون ماه نوی (او) بود.

۲۲۰۸ - ایی با پروین سخن دارمه همه شوئی

نکرده بیمه دوس کش فراغت خوئی

۲۲۰۹ - برمنه منه هر دو چش به هوئی هوئی

بُورده سنگدل خاطر نداشته جوئی

باز شب ها با (صورت فلکی) پروین، سخن دارم، (که) در آغوش دوست با فراغت خوابی نکرده‌ام.
هر دو چشم من، های های می‌گیرید، (آن) سنگدل رفت و (به اندازه‌ی) جویی مرا به خاطر نداشت.

۲۲۱۰ - امیر گنه مه دوست تو خجیره خوئی

گر وینم نوینم مه مصاحب توئی

۲۲۱۱ - تو لنگری و من صفت یک موئی

من زنه جانی که دس دارمه توئی

امیر می‌گوید ای دوست من، تو خوشخوستی، خواه تو را ببینم یا نبینم مصاحب همیشگی من تویی.
ماندلنگر (کشتی) هستی و من مانند تار مویی هستم، جان زنده‌ای که در دست دارم، (از آن) تو هست.

۲۲۱۲ - تره ونه با من که خندی و گوئی

نهلهنه تره ته خو که با من گوئی

۲۲۱۳ - تو خجیره رویی نه خجیره خوئی

نُورازنه ته خوبی ره این بد خوئی

تو می‌خواهی که با من بخندی و بگویی، خوی تو نمی‌گذارد که با من گفتگو کنی.
تو روی زیبا داری، اما خوی زیبا نداری، این بدخویی تو، برازنده‌ی خوبی تو نیست.

۲۲۱۴ - ته دل دره که با من خندی و گوئی

ته خو نهلهنه دوست، که تو با من گوئی

۲۲۱۵ - تو خو پرستی من گله دارمه خوئی

این کچه سخن نیه که کس ره گوئی

در دل تو [این مورد] هست که با من بخندی و بگویی، خوی تو نمی‌گذارد که با من گفتگو کنی.
تو خوی خود را می‌پرستی و من از خوی تو گله دارم، این سخن، ناراست نیست که به کسی گفته شود.



۲۲۱۶- ای وای تو ویمار بمار زون آهوئی

تو سرتاسر مشک و گلیوه بوئی

۲۲۱۷- خار تو بو خجیره که روشن بوئی

خجیره دیار دوست و خجیره خوئی

ای وای تو آهوی بیماری در مازندران هستی، تو سرتاسر بوی مشک و گلاب می‌دهی.

خود تو بگو، خوب است که به روشنی بگویی، دیار دوست نیکخو، خوب است.

۲۲۱۸- امیر گنه هر کس بدنی دُوئی

لازم کنه ته خال و خط ورگوئی

۲۲۱۹- سوگندته خال ره خط ماه نوئی

شه جان ره فدا کمه دوست هر موئی

امیر می‌گوید هر کس که در دنیا بوده باشد، لازم است که از خال و خط تو بگوید.

به خال تو سوگند که خط ماه نو است، جان خود را فدای (هرتار) موی دوست می‌کنم.

۲۲۲۰- هرگز سخن کس به کسی یار نوئی

هر کس دل دُوس به کس گفتار نوئی

۲۲۲۱- امیر گنه تا قول به کردار نوئی

محبت دوست استوار نوئی

هرگز به سخن کسی برای (انسان) یار نمی‌شود، هر کس به دل کسی بسته است (تنها) به گفتار نیست.

امیر می‌گوید تا حرف و عمل یکی نباشد، محبت در دو طرف استوار نمی‌شود.

۲۲۲۲- ان شاء الله الم نوینم درد ته هلی و شکوئی

بالا بیئته دوست سیو زنجیر موئی

۲۲۲۳- شه جان را فدا کمه آن ماه نوئی

دو خوش طمع دارمه و نه نانئوئی

ان شاء الله درد تو شکوفه‌ی هلو را نبینم، یار زنجیر سیاه موی خود را بالا گرفته است.

جان خود را برای آن ماه نو فدا می‌کنم، دو بوسه طمع دارم، می‌باید که نه نگویی.

۲۲۲۴- دو سیو سوار دیمه کنار روئی

دو کهو سوار دیمه میان دو روئی

۲۲۲۵- مکمل کهو دیمه میان دو روئی (۱۰۷)

اسا وینه شه سخن ره با من گوئی

دو سوار سیاه کنار رودی دیدم، دو سوار کیود میان دو رود دیدم.

مخمل کیود دیدم، میان دو رود، اکنون می باید پاسخ خود را به من بگویی.

۲۲۲۶- امیر گنه ته کمترین بنده مه اگر تو گوئی

کمترین بنده از جان جدا چون بوئی

۲۲۲۷- تو پاک گوهر مهرورزی پر بوئی

مرد به دنی کس نیه مه کس توئی

امیر می گوید اگر بگویی کمترین بنده ی تو هستم، کمترین بنده از جان چگونه جدا می شود؟

مهرورزی تو گوهر پاک، زیاد می باشد، مرا در دنیا کسی نیست، کس من تو هستی.

۲۲۲۸- چش تازه نرگس دوست خجیره خوئی

دیم سرخه گل ولگه که پاک بشکوئی

۲۲۲۹- تن سوسنه که سر بدر اورنه گوئی

کمن مشک و عاشق انتظاره ره بوئی

چشم دوست نیکخوی من، نرگس تازه است، چهره اش برگ گل سرخی است که کاملاً شکفته باشد.

تن (او) سوسن است که گویی سر بر آورده است، کمند گیوی او مشکبیز است و عاشق در انتظار

بوی آن است.

۲۲۳۰- گل چیه که ته چیره ره مونه به بوئی

اون یاسمن چیره ره کس نشون نئوئی

۲۲۳۱- اون ماه که تنه چیره ره برابر بوئی

هر نشورده دیم ره خار آخر کی گوئی (۱۰۸)

گل چیست که بوی آن به چهره ات می ماند، کسی نشان آن یاسمن چهره را نمی گوید.

آن ماه است که با چهره ی تو برابر است، هر صورت نشسته ای را چه کسی خوب می گوید!

۲۲۳۲ - گلدسته ته سال اگر صد بوئی

ته مشکین کمن ورف رنگ هیره گوئی

۲۲۳۳ - ته مهرورزین دست ها پاک بشوئی

اون وقت ورز مه مهر رد تو ماد نوئی

ای دسته ی گل اگر عمر تو به صد سال برسد، کمند مشکین تو رنگ (سفید) برف بگیرد.

(اگر همه) از مهرورزی تو دست ها را پاک بشویند (کنار بکشند)، آن وقت مهر تو ماه نو را می ورزم.

۲۲۳۴ - امیر گنه می ور کیه روز و شوئی

اندی ورنه دل رد که نیه صبور ی

۲۲۳۵ - دوست که مردم سخن چه مهر بیوری

وی چوئه که مه سوته دل رد چی روئی

امیر می گوید چه کسی روز و شب در کنار من است، این قدر دل را می برد که (دیگر) صبری نیست.

یاری که از سخن مردم، مهر (از من) بگیرد، او چه می داند که در دل سوخته ام چه می روید.

۲۲۳۶ - دوست کوئه که غم بخوره روز و شوئی

کس ندارمه که مه در دره مانع بوئی

۲۲۳۷ - نمج تومه خور که خور تره نتوئی

ترسمه که خور ته بدن رد بتوئی

(آن) یار کجا است که روز و شب غم بخورد، کسی ندارم که مانع درد (کشیدن) من بشود.

ای آفتاب من، (آن قدر) راه نرو که خورشید به تو نتابد، می ترسم که (نور) خورشید بدن تو را بسوزاند.

۲۲۳۸ - فدای ته تن، تن او نزن دریوئی

اوشوره ترسمه که ته تن بکوئی

۲۲۳۹ - ته روی تو، اربه خور سر بتوئی

خور نرّه اصلاً ذره ی نتوئی

(من به) فدای تن تو، تن خود را در دریا به آب نزن، آب شور است می ترسم که تن تو به خارش آید.
اگر تابه روی تو به آفتاب بتابد، تابه های آفتاب حتی ذره ای نخواهد تابید.

۲۲۴۰- ته بو و گل بو به خطا پر بوئی

صدنافه آهو اونجه بو بیوری

بوی تو و بوی گل در ختا پر باشد، صد نافه‌ی آهو را در آنجا به عطر می‌آوری.

۲۲۴۱- خور کیه که بو خوانچه کش سرائی

چه حاجت چراغ و مونگ بسته درگائی

۲۲۴۲- مونگ ره انطری داغ به دیم هونیا

مونگ جرأت ندارنه هرگز روز در آئی

آفتاب چیست که خوانچه کش خانه‌ی تو باشد، چه نیازی به (نور) چراغ ماه در درگاه تو می‌باشد. آنطور داغ به (روی) چهره‌ی ماه گذاشته‌ای، که ماه جرأت آن را ندارد که روز هنگام سر برآورد.

۲۲۴۳- چی بئوم خجیره نام و بیهمتائی

ته دیمه به رنگ گل باغ نمائی

۲۲۴۴- تخت دولت ره ته بخت دولت هدائی

همای تنه سایه پرده هوائی

چه بگویم که نیکنام و بی همتا هستی، چهره‌ات به رنگ گل باغ مانند است.

تخت و دولت را تو بخت و دولت داده‌ای، همای سایه‌ی تو به هوا می‌پرد.

۲۲۴۵- ای یوسف چیردوس سیمین لقائی

ای زهره جبین ماد خورشید ضیائی

۲۲۴۶- ای سیم تن نازک بدن دلربائی

سیمین ذقن عنبر شکن پیچ و تائی

ای دوست یوسف چهره و سیمین لقا، ای زهره جبین که روشنی ماه و خورشید داری.

ای سیم تن، نازک بدن، دلربا، سیمین جنافه، (با زلف) عنبر شکن در پیچ و تاب.

۲۲۴۷- دیرهاکت هزار داغ به دل دارمه جائی

سورینه وش کوکِ روش بورده جائی

۲۲۴۸ - امیر دو خوشه ور دارنه مدعائی

طاوس جلوہ، ذات، عجب، بی ہمتائی

دیری است کہ هزار داغ بہ دل خود جای داده ام، (آن) سروآسا، کبک روش، بہ جایی رتہ است.
امیر دو ہوسہ از تو مدعا دارد، ای کہ در ذات خود جلوہی طاووس داری.

۲۲۴۹ - دل گرمہ، بہ مہر اندی ہادہ کہ دائی

نہل گرمہ دل مہرورزی بچائی

۲۲۵۰ - قسم بتہ عشق و ذات خدائی

کہ بی تو مرہ مہ زندگی نوائی

دلہم گرم است، آن قدر مہر بدہ کہ می دادی، نگذار مہرورزی این دل گرم، سرد بشود.
قسم بہ عشق تو و بہ ذات خدایی تو، کہ بدون تو زندگی من، مرا نبود.

۲۲۵۱ - شو متہ کہ تنہ مہر نورزم نشائی

تہ مہر ورزی رہ سنگ پیان دل وائی

۲۲۵۲ - لعل حقہ میون سخن تہ در آئی

آری بیو کہ طاقت ندارمہ نائی

می روم کہ (دیگر) مہر تو را نورزم، نمی شود، مہرورزی تو را دلی مانند سنگ (محکم) می خواهد.
از میان حقہ لعل تو، سخن بیرون می آید، آری بگو کہ طاقت نہ ندارم.

۲۲۵۳ - و بہار در آمو نسیم ہم در آئی

خالہ مگر کہ سمور دم نمائی

۲۲۵۴ - ہلی زرو نسیم گرہ رہ و شائی

سیم دکتہ دریو سر بہ کوہ نیائی

بہار درآمد، نسیم ہم خواهد وزید، شاخہ (ہا را بین) کہ بہ دم سمور مانندند.
درخت «ہلو» گرہ زرو سیم خود را باز نمودہ است، سیم در دریا افتاد کہ (دریا) سر بہ کوہ برنیارود.

۲۲۵۵ - رقیب دوس رہ راہ بزوئہ وای وائی

ندومتہ راہ چین بوردہ یا خطائی

۲۲۵۶ - مه زخمینه دل که مرهم ره از اوئی

سیر ندیمه شنه دوس ره که شونه وای وائی

رتیب راه دوست را گرفته است، وای وای، نمی دانم به راه چین رفته است یا ختا.

دل زخمی من که از او مرهم دارد، دوست خود را که دارد می رود، سیر ندیدم وای وای.

۲۲۵۷ - اندی شر که خور تابنه بامدادی

هرا و خراسان تا شط فراتی

۲۲۵۸ - اندی که صفت کردم دشت خطایی

تیر زنّه مره دوس کمن دوتایی

از این فاصله که آنتاب در بامداد می تابد، از هرات و خراسان تا رود فرات.

آن قدر که صفت دشت ختا را می گفتم، کمند (گیسوی) دوتایی دوست مرا تیر زده است.

۲۲۵۹ - دوس دوکمن سیوافعی ره مانی

یا ازدره که دم به من هو نیایی

۲۲۶۰ - یا آهو یا نافه مشک خطایی

یا چشمه خضره ظلمات نمایی

دو کمند (گیسوی) دوست مانند افعی است، یا ازدهاست که دم خود را به طرف من گذاشته است.

یا مشک نافه ی آهو ی ختایی است، یا به چشمه ی خضر (نبی) در ظلمات مانند است.

۲۲۶۱ - امیر گنه دست فلک وای وائی

دوست خنجر به دست مه کشتن درائی

۲۲۶۲ - غم نخورمه که دوست مه کشتن درائی

غصه خورمه که ناز دست درد آئی

امیر می گوید از دست فلک وای وای، یار خنجر به دست به کشتن من در آمده است.

از این غم نمی خورم که یار به کشتن من در آید، غصه می خورم که دست نازک او (دراثر خنجر) درد

بیاید.



۲۲۶۳- علم موسیقی درد عشق ره دواایی

ربّ ارنی هر که بوئه موسایی [۱۱۰۹]

۲۲۶۴- ربّ ارنی شوق دوست لقایی

جواب لن ترانیه یکباره نایی [۱۱۱۰]

علم موسیقی دواي درد عشق است، «ربّ ارنی» (= خدایا خود را به من نشان بده) هر که بگوید موسی(ع) است.

«ربّ ارنی» شوق دیدار لقای دوست است، جواب «لن ترانی» (= نمی توانی مرا ببینی) است، یکباره نه است.

۲۲۶۵- تاتو قلم قدرت نوشتن دایی

حیران بو عطارد که ته حساب دایی

۲۲۶۶- لقمون ره کمال و دونش تو اُستائی

بو علی ره پند، دومه تو یاد بدائی

تا تو قلم قدرت (خود) را به نوشتن دادی، عطارد که حسابدار توست حیران شد.

تو در کمال و دانش بر لقمان استادی داری، می دانم که تو بوعلی (سینا) را پند یاد دادی.

۲۲۶۷- ته جه عشرت بو چنگ و رباب و نائی

مشرق تا مغرب ته کوس و گُرو نائی

۲۲۶۸- یا رب غم و درد هرگز تنه درنائی

گذرون نکنه هر کس تنه درنائی.

(صدای) چنگ و رباب و نی به خاطر عشرت تو بود، از مشرق تا مغرب (آوای) کوس و کرنای توست.

یارب غم و درد هرگز به درگه تو نیاید، گذران (عمر) نکند هر کس که بدرگاه تو نیاید.

۲۲۶۹- گلِ دسته هروار که بمنه ورائی

صد تیر زنی مه جان ره که بی وفائی

۲۲۷۰- سوگند خورمه من ته قمر چیرو بالائی

غیر از تسو بومه دل دیگری درنائی

گلدسته، هر بار که به نزد من می آید، صد تیر به جان من می زنی، که تو بی وفا هستی.

به چهره ی ماه تو و قد و بالای تو سوگند می خورم، (که) غیر از تو کسی دیگر به دل من وارد نمی شود.

۲۲۷۱- تو شاه خوبونی بنده ته گدائی

تو شاه محمودی من ته ایاز آسائی

۲۲۷۲- خوبون و خجیرون از پیر و برنائی

زنده نئوو آن کس که تنه درنائی

تو شاه خوبانی و بنده، گدای تو هستم، تو شاه محمود (غزنوی) هستی و من برسان ایاز توام.

از خوبان و نیک سیرتان، از پیر و برنا، زنده نباشد آن کسی که به درگاه تو نیاید.

۲۲۷۳- دل دارمه یکی، دارنه تنه هوائی

چش دارمه یکی دایم اندودهائی

۲۲۷۴- ته واسترد خین شونه مه دیده هائی

ته واسترد مه سینه ره تش درآئی

دلی دارم که هوای تو را دارد، چشمی دارم که همیشه اندوه و گریه دارد.

به خاطر توست که خون از دیده هایم می رود، به خاطر توست که آتش در سینه ام در می افتد.

۲۲۷۵- آتیشه منه سینه گتن نشائی

اووینه تنه لو که تش ره میرائی

۲۲۷۶- تنه خنده لو دارنه مرهم زخم هائی

مرهم و نه ته لو که کشتسته تش هائی

در سینه ام آتش است که نمی توان گفت، آب از لب تو می باید که آتش را خاموش کند.

خنده ی لب تو مرهم زخم ها را (در خود) دارد، مرهم لب تو می باید که آتش ها را خاموش کند.



۲۲۷۷ - امیر گنه من کردم دوست گدائی

هر چی ها کردم سازه تیک جه وابدائی

۲۲۷۸ - به آن خونه در که دوست پایی

من اونجه شومته دوست گوش ره پایی

امیر می گوید من گدایی دوست را می کردم، هر چه کردم با نوک جارو بر باد داده ای.

به درگاه آن خانه که پای دوست بیاید، من به آنجا می روم که کفش دوست را بپایم.

۲۲۷۹ - امیر گنه عاشقمه گلاله خویشی

خوبکرده مه دو چشم به نوش و نیشی

۲۲۸۰ - دوتی که منه سوته دل ره چه نیشی

رقیب که نیشته یار خونه پیشی

امیر می گوید عاشق یار مو مجعد خود هستم، دو چشم من به نوش و نیش عادت کرده است.

آیا می دانی که در دل سوخته ام چه نیشی هست، از رقیبی است که در پیش خانه ی یار نشسته است.

۲۲۸۱ - دست داشتته ته ور مذهب و دین و کیشی

زَنار به دل و جان دَوس دارمه خویشی

۲۲۸۲ - دوس مهربان مرهم نهشته ریشی

که من بوینم نئوئه دو چشم خویشی

در پیش تو در مذهب و کیش دستی داشته ام، «زنار» به دل و جان خود بسته دارم.

دوست مهربان، مرهم به زخم (من) نگذاشت، که من با دو چشم خویش ببینم، ممکن نشد.

۲۲۸۳ - مجیک خدنگ و دل این درویشی

هر دم صد هزار ناوک منه دل بییشی

۲۲۸۴ - مه دوست به یغما دل بُورد صد درویشی

الله که هند رد تش دِگته تییره پیشی

(آن) خدنگ مژه های تو و دل این درویش، هر دم بیش از صد هزار ناوک بر دل من است.

دوست من دل صد درویش را به یغما برد، خدایا آتشی که در هند افتاد، دیگر جلوتر نیاید.

۲۲۸۵ - سو جمه به داغ فرقت تو کافر کیشی

نوش ره دست بداشت زخم دل دارنه نیشی

۲۲۸۶ - الماس ره به جای مرهم دارمه ریشی

نوک مئجه بند جگر ره خریشی

به داغ فرقت تو کافر کیش می سوزم، دست از نوش (دارو) برداشت و در زخم دل، نیشی دارد.

به جای مرهم بر زخم خود الماس دارم، نوک مژه (ی او) جگر را خراش می دهد.

۲۲۸۷ - گتمه من کیمه گتی مرده تو خویشتی

گر سوته دل مرهم بسازی خویشتی

۲۲۸۸ - زَنار دَوَسْت و دیر بُورده بهر کیشی

شنه دو نسَمه خین دارنه صد درویشی

می گفتم چه نسبتی با تو دارم، می گفتمی تو خویش من هستی، اگر برای دل سوخته ام مرهم بسازی (آنگاه) خویش تو هستم.

زَنار بت و به خاطر کیش خود به دیر رفت، خودم می دانستم که خون صد درویش را (بگردن) دارد.

۲۲۸۹ - ای شیرین زبون نازک رفتار چه کیشی

دارنی منِ بیان بنده هزار چه کیشی

۲۲۹۰ - هیکل و گلونه دُر به بال چه کیشی

پر قِیمتی ای دُنه لال چه کیشی

ای شیرین زبان، خوش خرام از چه کیشی هستی، مانند من هزار بنده داری از چه کیشی هستی. (در) هیکل تو گردن بندو (در) روی بازوی تو دُر، از چه کیشی، پربها هستی ای دانه لعل، از چه کیشی.

۲۲۹۱ - امیر گنه ای خرّم و بهار چه کیشی

ای چون پر طاوس به نگار چه کیشی

۲۲۹۲ - ای آهوی میدان تک سوار از چه کیشی

هزار من بیان به تو زار از چه کیشی

امیر می گوید ای بهار خرم، از چه کیشی، ای چون پر طاوس رنگارنگ، از چه کیشی.

ای آهو، (در) میدان سوار خوبی هستی، از چه کیشی، هزار مانند من در زاری (برای) تو، از چه کیشی.



۲۲۹۳ - آهو که بیابون و ره دارنه میثی

تیر زنه مره هر دم دل گنه ریشی

۲۲۹۴ - ته خنده لبون که مرهم دارنه ریشی

گلدسته ره چش زنی که تو نیشی

آهو که در بیابان بره ای ماده دارد، هر دم به من تیر می زند، دل را ریش می کند.

خنده لبان تو که مرهم زخم (ها در خود) دارد، گلدسته را (با) چشم (اشاره) می زنی که تو نگاه نکن.

۲۲۹۵ - من دومه خویشی هر که دونه خویشی

به درد کسون هرگز کسی نئونیشی

۲۲۹۶ - راست گشته دونا مردمون پیشی

هسته سوته دل دله همیشه ریشی

من می دانهم خویشی (چیت) هر کسی (معنی) خویشی را می داند، هرگز کسی برای درد کسان نیش

نباشد.

مردمان دانای گذشته راست می گفتند، همیشه درون دل (های) سوخته زخمین است.

۲۲۹۷ - شنبه شکر لب و شیرین گفتار چه کیشی

پری صفت و حوری رخسار چه کیشی

۲۲۹۸ - قمر طلعت و یوسف جمال چه کیشی

کان نمک و دمستی یار چه کیشی

شنبه: شکر لب و شیرین گفتار، از چه کیشی، پری صفت و حوری رخسار، از چه کیشی.

قمر طلعت و یوسف جمال از چه کیشی، کان نمک و یار پنهانی، از چه کیشی.

۲۲۹۹ - یک شمه نسیم نوویهار چه کیشی

یاسمین بدن مشکین گلال چه کیشی

۲۳۰۰ - آسایش دل اشکبار چه کیشی

درمون درد عاشق زار چه کیشی

یک شنبه: نسیم نو بهار، از چه کیشی، یاسمین بدن، با موی معجم مشکین، از چه کیشی.

آسایش دل اشکبار، از چه کیشی، درمان درد عاشق زار از چه کیشی.

۲۳۰۱ - دوشمه نرگس رو هشته خال چه کیشی

تو مونگ و خورلیل و نهار چه کیشی

۲۳۰۲ - چون شمس تا بنده ته جمال چه کیشی

یا ماه دو هفتوئه سال چه کیشی

دوشبه: بر روی نرگس (چشمش) خال گذاشت، از چه کیشی، تو ماه و آفتاب شب و روز هستی، از چه کیشی.

جمال تو تا بنده چون آفتاب، از چه کیشی، یا پیشانی تو ماه شب چهارده است، از چه کیشی.

۲۳۰۳ - سه شمه سهی قامت یار چه کیشی

سیو بکردی مه روزگار چه کیشی

۲۳۰۴ - بکتمه شه ملک و دیاره چه کیشی

دکتمه تنه فکر و خیال چه کیشی

سه شبه: ای سهی قامت یار، از چه کیشی، سیاه کردی روزگار مرا، از چه کیشی.

از ملک و دیار خود (دور) افتادم، از چه کیشی، به فکر و خیال تو افتادم، از چه کیشی.

۲۳۰۵ - چهار شمه جان کمه نثار چه کیشی

جان بی تو نشونته مرده به کار چه کیشی

۲۳۰۶ - منه نالشی چون طفل ویمار چه کیشی

پروونه صفت سوزمه زار چه کیشی

چهارشبه: جان می‌کنم نثار، از چه کیشی، جان بدون تو بکار من نمی‌آید، از چه کیشی.

نالهی من چون (نالهی) طفل بیمار است، از چه کیشی، پروانه صفت زار می‌سوزم، از چه کیشی.

۲۳۰۷ - پنج شمه پروین و هلال چه کیشی

یقین هکرده این بسیار چه کیشی

۲۳۰۸ - هزار منه سون میزن بزار چه کیشی

غم نیه یک موی تنه خال چه کیشی

پنجشبه: (صورت فلکی) پروین و هلال (ماه)، از چه کیشی، این (گفته) را بسیار یقین کرده‌ام، از چه کیشی.

هزار مانند من بزاری می‌میرند، از چه کیشی، (حتی) برای یک تار موی تو غم نیست، از چه کیشی.

۲۳۰۹- این ره آرزو دارم که یار چه کیشی

هادم دو خوش ته چشم کنار چه کیشی

۲۳۱۰- امروز دَرِ حق نالمت زار چه کیشی

مراد ره هادن هشت و چهار چه کیشی

این آرزو را دارم که ای یار، از چه کیشی، دو بوسه به کنار چشم تو بدهم، از چه کیشی.

امروز بدرگاه حق زار می‌نالم، از چه کیشی، (که) مراد مرا دوازده امام بدهند، از چه کیشی.

۲۳۱۱- بکوشته مرده ته کجک یکدوشی

حیاهکن و عاچه گردن شه پوشی

۲۳۱۲- ته گوش گوشوار مه، بور مرده بروشی

نوات هایری، شربت کنی، ونوشی

طره زلف (جمع شده) روی یک شانه‌ات مرا کشت، حیا بکن و گردن عاچ خود را ببوش.

گوشواره گوش توام، مرا ببر بفروش، نبات بخر، شربت کن، بنوش.

۲۳۱۳- امیر گنه عاشقمه کیجا ره بی شی

گره بزه مه رشته جان بموشی

۲۳۱۴- دیم سرخه گل ولگه کیچاره بی شی

شه کمن ره مه گردن دَوَس بکوشی

امیر می‌گوید عاشق آن دختر عزب هستم، جان مرا با رشته‌ی موی خود گره زده است.

چهره‌ی دختر عزب چون برگ گل سرخ است، کمند (گیسوی) خود را به گردن من بست و کشید.

۲۳۱۵- ته مشکین کمن ره کی بییره ته شی

تش دکف مه دل ره که او نکوشی

۲۳۱۶- من عاشقمه دوس هر دو پای کوشی

عاشق اوئه دوستی ره سرو مال روشی

کمند مشکین (گیسوی) تو را چه کسی (به دست) بگیرد، شوهر تو. آتشی به دل من بیفتد که آب آن را

خاموش نکند.

من عاشق کفش (های) هر دو پای دوست هستم، عاشق آن است که برای دوست سرو مال خود را بفروشد.

۲۳۱۷ - حالا نَفَسِ ورگ طلبکار می‌یشی

دل یوسف چیرور سراسر ریشی

۲۳۱۸ - مه دل شو و روز همیشه در تشویشی

عمل مستقیم نیه صراط در پیشی

هنوز نفسِ گرگ از میش طلبکار است، دل برای (آن) یوسف چهره، سراسر ریش است.

دل من شب و روز همیشه در تشویش است، (پل) صراط در پیش است و عمل ما مستقیم نیست.

۲۳۱۹ - مه مثل به آن یار بووئن بخویشی

دکتمه یک کش چاره ندارمه خویشی

۲۳۲۰ - مره گنن این شهر نبونه ته رویشی

گتمه هر کس کردار برای خویشی

مثل من به آن یار (مانند است) که خودم، یک باره افتادم و چاره (کار) خود را نمی‌دانم.

به من می‌گفتند (که) این شهر مطابق میل تو نمی‌شود، (در جواب) می‌گفتم که کردار هر کس مربوط به خودش است.

۲۳۲۱ - کمن هکردی زلف ره صحرایی گیتی

غضب هکردی خین ره مه پاک بریتی

۲۳۲۲ - آن‌طور که عاشق کئشی یاد بییتی

عجب هسته که عاشق بمونه گیتی

زلف را کمند کردی و صحرایی را گرفتی، غضب کردی و خون پاک مرا ریختی.

آن‌طور که تو (رسم) عاشق کشتی را یاد گرفتی، عجب است اگر که عاشقی به گیتی بماند.

۲۳۲۳ - دوست که مه سینه ره به جفا بییتی

دایم مه دل به غم و بلا دپیتی

۲۳۲۴ - دیده خین فثون و دل غمناک گیتی

به دل و جگر خین خوراک گیتی

(ای) دوست که سینه‌ام را به جفا گرفتی، دل مرا دایم در غم و بلا پیچیدی.

دیده را خون نشان و دل را غمناک گرفتی، خون را برای دل و جگر (من)، خوراک گرفتی.

۲۳۲۵- ونوشه که سر زنه به خاک گیتی

واستیره خجیرونه غمناک بگیتی

۲۳۲۶- شادی گربواره به افلاک گیتی

آخر تن، بن خاک، دردناک گیتی

بنفشه که از خاک گیتی سر می زند، به خاطر نیک رویان است در دنیا غمگین است.

اگر به افلاک گیتی شادی ببارد، سرانجام، تن در زیر خاک گیتی دردناک است.

۲۳۲۷- مه تن کشتی آسا کته چاک گیتی

غم خورنه شو و روز در کُلاک گیتی

۲۳۲۸- مردم همه بووین گله ناک بگیتی

مره گله از مه بخته ناکه گیتی

تن من کشتی آسا در ساحل دریا افتاده است، شب و روز در طوفان گیتی، غم می خورد.

(اگر) مردم همه از دنیا گله مند بشوند، گله‌ی من از بخت من است نه از دنیا.

۲۳۲۹- خلقون سیر کنن همه به خاک گیتی

منه سروجان هسته غمناک به گیتی

۲۳۳۰- دوست من سر ره دینه به خاک گیتی

مه تن جه مهربونی دارنه خاک گیتی

مردم همه در خاک گیتی گشت می کنند، (ولی) سروجان من در گیتی غمناک هستند.

دوست، سر مرا به خاک دنیا می دهی، خاک دنیا از تن من (است که) مهربانی دارد.

۲۳۳۱- فلک گئل خال بَوَرده خاک گیتی

دیگر در نکنه سر ز خاک گیتی

فلک شاخه گل را به خاک گیتی سپرد، دیگر سر از خاک گیتی بیرون نمی آورد.

۲۳۳۲- امیر گنه عاشقمه علی دوستی

ذات وی حقیقته بشریت پوستی

۲۲۳۳- چون شمس تبریز زنده بوئم بی پوستی

منصور بیان انتظار به دار دوستی

امیر می گوید عاشق دوستی علی (ع) هستم، ذات او حقیقت است و بشریت پوستی بیش نیست. چون شمس تبریزی (حتی) بدون پوستی زنده باشم، مانند منصور (حلاج) به انتظار دار دوست بنشینم.

۲۲۳۴- یکی مس چش دیمه امرو چون آسی

دندون صدف دیم سرخه گل قد چه آسی

۲۲۳۵- گتمه چه نوم دارنی نکن تو دمییسی

گته چله وار نوم دارمه کیجای آقاسی

امروز مست چش می دیدم، چگونه هستی، دندان صدف، و روی چون گل سرخ، چگونه هستی. گفتم که نام تو چیست، پنهان نکن، گفت مانند چرخ نامی دارم، دختر آقا هستم.

۲۲۳۶- ار دونم که دوست مه کشتنِ وِ رآیی

مه دیده بهلم گرد و خاک راهی

۲۲۳۷- نترسمه دوست تیغ استخوان درآیی

ترسمه تنه نازکه دست درد آیی

اگر بدانم که دوست برای کشتن من می آید، دیده خود را به گرد و خاک راه او میگذارم. (اگر) که تیغ دوست به استخوانم درآید، نمی ترسم، می ترسم که دست نازک تو به درد آید.

۲۲۳۸- مه تنِ پوست گرتنه ورکوش درآئی

پوس کمت تن ره که بدو تن ره شائی

۲۲۳۹- زهوار جگر بنده اندی که ته خوائی

مجیک درزمون ار بتو تن ره شائی

اگر پوست تن من برای تو کفش بشود، تن خود را پوست می کنم که سزاوار دوختن کفش برای توست.

آن قدر که زهوار جگر بنده را تو می خواهی، مژه های (تو با آن) دوخت را شایسته است.

۲۳۴۰- این تار مجیک ره ار بتوتن شائی

که گنده نوؤ در زلینگ ره درد نیائی

۲۳۴۱- منه دو چش کوش دوست دوپائی

دوست بپا کنه هرگه کنه ارزائی

این تار مژگان اگر برای دوختن شایستگی دارد، (به شرطی که) درز شلوار گنده نشود و پای تو را درد نیاورد. دو چشم من کفش های دو پای دوست است، دوست هرگاه برایش بیارزد، به پا می کند.

۲۳۴۲- دل دارمه یکی نیل و زینگال آسائی

دپیته بته عشق و نشومه جائی

۲۳۴۳- اون طور مفتلا به شهرته جفائی

ایی تومره مه زندگی نخوائی

دلی دارم که کبود است و چون ذغال سیاه است، به عشق تو پیچیده است، (دیگر) بجایی نمی روم. آن گونه در شهر مبتلای جفای توام، (با وجود این) باز هم تو زندگی مرا نمی خواهی.

۲۳۴۴- چنه آه کشمه ته ور که بی وفایی

چنه خین بشتم چش انطری سزایی

۲۳۴۵- دوست اندی ناز دارنه امیر و آیی

به این که مرده مه آستین شرم آیی

چقدر آه می کشم برای تو که بی وفا هستی، چقدر خون از چشم بریزم، آن طور که سزاوار است. دوست برای آمدن کنار امیر آن قدر ناز دارد، برای این است که از ماندن (در این جا دیگر) شرم می آید.

۲۳۴۶- کُمین بیدینه مه بدته گوش رسائی

کُمین بدره بدیمه به چش ننمائی

۲۳۴۷- کنه کار سر کار بهشتی نیائی

ته گرم دل اون چنون با من بجائی

کدامین بی دین است که بد مرا به گوش تو رساند؟، کدامین بدی از من دیدی که به چشم نمودی؟ چه کسی را سر کار گذاشتی (که) نیامدی؟، (که) دل گرم تو آن چنان با من سرد شده است؟

۲۳۴۸ - ندومه که چردوست به من نارضائی

مه دل بوردی دیگری جا هدائی

۲۳۴۹ - ته مهر دل با من اونچنون نمائی

شه کرده منه دیم شرمسار آستائی

نمی‌دانم که چرا یار با من ناراضی هستی، (که) دل مرا بردی (ولی) به دیگری دل دادی.
مهر دل تو به من آن چنان می‌نماید، (که) از کرده‌ی خود در مقابل من اکنون شرمسار هستی.

۲۳۵۰ - ته فرقت مره سهل و آسون نمائی

ته عشق مره زار بکوشه دوائی

۲۳۵۱ - چه دونهستمه مه کار اینسون رسائی

فراق هرچه با من کنه مه سزائی

فرقت تو برای من سهل و آسان می‌نماید، اگر عشق تو مرا به زاری بکشد، دواى من است.
چه می‌دانستم که کار من به این گونه می‌رسد، فراق (تو) هرچه با من می‌کند سزای من است.

۲۳۵۲ - ته چاله جنافه بهشت نم زائی

ته دست هدا مرد خورده دم آئی

۲۳۵۳ - مه جان به تنه دسته تومه خدائی

کی بی تو مره مه زندگی نوائی

گودی زرخدان تو نم بهشت زده است، دست خود را به من بده خودت پیش می‌آئی.
جان من در دست توست، تو خدای منی، کی می‌شود که تو زندگی مرا بنوازی.

۲۳۵۴ - ار تخت سلیمون به من هادن جائی

دُنی ره تموم زر به من هادن جائی

۲۳۵۵ - اونمه که ته شان ره دومه تو یکتائی

کافر بنویم گر تو بگته بوخدائی

اگر مرا در تخت سلیمان جای بدهند، (و) تمام زر دنیا را به من بدهند.
کسی هستم که شأن و یکتا بودن تو را می‌دانم، کافر بشوم اگر به غیر از تو خدایی دگر باشد.



۲۳۵۶ - گلِ ولگ ته جا گر هاکنه نجوانی

دردم بـمنه چش اسلی در آئی

۲۳۵۷ - تو که سرخه گل ولگره جومه داری

ورازنه مه دل ره صید کرده داری

اگر برگ گل با تو نجواند، در دم اشک از چشم من در می آید.

تو که جامه ای از برگ گل سرخ داری، برازندگی دارد که دل مرا شکار کرده داشته باشی؟

۲۳۵۸ - گُتْمه که دمی دوست رد نوینم جائی

هموندن مننه جان و مه دل در آئی

۲۳۵۹ - ای واهر کجه مه بی وفا رد وینی

بوته بنده رد بدیمه اندوه گینی

می گفتم که دوست را دمی در جایی نمی بینم، (ولی) هماندم (دوست) به جان و دل من در می آید.

ای نسیم هر کجا که (یار) بی وفای مرا می بینی، (به او) بگو که بنده تو را دیدم که اندوهگین بود.

۲۳۶۰ - ته نادینِ مه تن رشته بیّه حالی

شادواش تو که من دارمه اندی جفائی

۲۳۶۱ - ترسمه جوانی اجل مه سر آئی

دینگن به خاک ته عشق مرده گرد آئی

از ندیدن تو، تن من اکنون چون رشته ای (لاغر) شده است، تو شاد باش که من این قدر (تحمل) جفا را دارم.

می ترسم در جوانی اجل من سر برسد، مرا در خاک بیندازند، عشق تو در من جمع شود.

۲۳۶۲ - پرسش هاکنن پرسش رد مدار خواهی

پرسن ته نوم مه زبون در آیی

۲۳۶۳ - ته مهر ورزمته تا استر خرگوش زایی [۱۱۱]

تا لال به پیش عنقا بوره بیایی [۱۱۲]

پرسش (از من) بکنند، اگر جواب مرا می خواهی (بدانی)، پرسند نام تو از زبان من در خواهد آمد.

مهر تو را می ورزم تا (زمانی که) قاطر خرگوش بزاید، تا پشه به پیش سیمرخ برود و بیاید.

۲۳۶۴ - دریو خشک بتو گلّه باغ درآئی

گلّه باغ میون خرما خال برآئی

۲۳۶۵ - نالش کمتّه مه جان وقته که درآئی

تا دوست بیشنوئه نالش و مه ور آئی

دریا خشک بشود و در آن باغ گل سر بزند، در میان باغ گل شاخه‌های خرما برآید.

وقت آن است که جان من درآید و می‌نالم، تا (بلکه) یار ناله مرا بشنود و به کنارم بیاید.

۲۳۶۶ - مه دل درآ یزد اندی طمع داری

من بکتّ دیگر کس به تنه درنائی

۲۳۶۷ - فردا فردی ضامن بوته فردائی

کی گته بو که ته شو بیشیه روز بیائی

دل من آن اندازه از درگاه ایزد طمع دارد، که، (پس از) مردنم دیگر کسی به درگاه تو نیاید.

فردا دور است، چه کسی ضامن فردای تو می‌شود؟ چه کسی گفت که تو شب بروی و روز بیایی؟

۲۳۶۸ - ونه که امروز توبه کیهون رسائی

شه بار ره ونه‌لی امید فردائی

۲۳۶۹ - دَر حلقه هرگه که صدا درآئی

دل گونه که مه دوست اینه که درآئی

تو امروز می‌باید که به (آرزوهای) دنیا برسی، (کار) و بار خود را به امید فردا وانگذاری.

هرگاه که (صدای) حلقه در، بلند شود، دلم می‌گوید که این یار من است که می‌آید.

۲۳۷۰ - شه دونستمه کرشمه بیه گاهی

افسوس دل دله نومه به باد هدایی

۲۳۷۱ - نرگس بدری سو کنه چون چلائی

مه دوست گِرد دیم مشک دَوسته خطایی

خودم می‌دانستم که (ادعای تو) گاهی کرشمه بود، افسوس که نام (خودت) را که در دل (من) بود به

باد دادی.

نرگس در صحرا چون چراغی روشنی می‌دهد، به گرد چهره یار من مشک ختایی بسته است.

۲۳۷۲ - دو خاله نرگس ره بهر که نمائی

زلزله پـیان آن کس ره تو بدائی

۲۳۷۳ - خوبون و خجیرون دیمه بی شماری

اندی دومه که خور ندارنه این خاری

دو شاخه نرگس خود را به هرکس بنمایی، مانند زلزله آن کس را (پیچ و) تاب می دهی.

خوبان و زیبا رویان بی شماری (تاکنون) دیده ام، آن قدر می دانم که خورشید این نیکویی (تو) را ندارد.

۲۳۷۴ - خوبون و خجیرون که دبوئن هر جائی

این شهر هر کس ره بهر کسی خوش آئی

۲۳۷۵ - با این اندی کس که دل دَوستی

یکی ونه دوست که دل من ور بسوجی

(اگر) خوبان و زیبايان در هر کجای (دنیا) باشند، در این شهر هرکسی از هر کس دیگر خوش می آید.

با این همه کس که دل بستی، یکی دوستی می باید (مرا) که دلش برای من بسوزد.

۲۳۷۶ - ای چشم نپرسنی تومه شو و روزی

چن اسلی شنتی تو مه دل و جان بسوجی

۲۳۷۷ - درآیی ستم کنی مره هر روزی

تا سوته دل دل بتو بووئه روزی

ای چشم، تو از شب و روز من نمی پرسی، (ای چشم)، تو چه قدر اشک می ریزی و دل و جان مرا می سوزانی.

هر روز بیرون می آیی و به من ستم می کنی، تا درون دل سوخته (ام) روزی به تو (مایل) باشم.

۲۳۷۸ - تو نئیر منه نوم ره زیون هر روزی

چون تشه مه نوم و زیون بسوجی

۲۳۷۹ - مه چش تنه چیر ار نوینن روزی

با من دپیچن تموم و نه بسوجی

تو هر روز نام مرا بر زبان خود نیاور، نام من چون آتش است و زبان را می‌سوزاند.

اگر چشم‌هایم روزی چهره‌ی تو را نبیند، با من در می‌پیچند و به تمامی خواهم سوخت.

۲۳۸۰ - تو عشق به منه دل اونچنون افروزی

گر دوزخ ره مه تش دکفه بسوجی

۲۳۸۱ - نرسیه مه چش رد به تشو و روزی

که اسلی نشسته دل و جان نسوجی

تو عشق را در دل من آن چنان می‌افروزی، (که) اگر آتش من در دوزخ افتد (آن را) بسوزاند.

چشم من (حتی) به شب و روزی نرسید، که اشک نریزد و دل و جان را نسوزد.

۲۳۸۲ - هئیر تو منه نوم رد به زبون هر روزی

نترس که نیه تش که زبون بسوجی

۲۳۸۳ - هو کته امیر ره عشق ته لعل و بوجی

لیل زلف و شفق رخ چیره دارنه روجی

تو نام مرا هر روز بر زبان بیاور، ترس که (نام من) آتش نیست که زبان را بسوزاند.

عشق امیر به لعل (لب) و بوی توافتاد، زلف (تو بر) شب و شفق روی تو بر روز چیرگی دارد.

۲۳۸۴ - دوست جلوه اوئه که طاوس آموچی

زنگی ره بته دیم آتش هاییت سوجی [۱۱۳]

۲۳۸۵ - صد ساله منه تن به عشق تش بسوجی

امرو دوست مره مهرورزی آموچی

جلوه‌ی دوست آن‌گونه است که طاوس می‌آموزد، از چهره‌ی تو به زنگی آتش افتاده، می‌سوزد.

صد سال است که تن من در آتش عشق تو می‌سوزد، امروز یار من (دارد) مهرورزی به من می‌آموزد.

۲۳۸۶ - خود نپرسی نه درد و داغ و سوچی

دل سوچنه مرد وا، من تنه نسوچی

۲۳۸۷ - ایر ره دیمه شمس ره دیت چادر خویشی

لیل ره دیمه با گل ریجن شه ور کیشی

خودت از درد و داغ و سوز من نمی پرسی، دل من می سوزد برای تو (اما) دل تو (برای من) نمی سوزد. ابر را می دیدم که خورشید را با چادر خود پیچیده بود، شب را می دیدم به روی گل ریخته (و آن را) بسوی خود می کشید.

۲۳۸۸ - اویی ظلمات دیمه عزیزد خویشی

همین گتیه مه جان مرد با یته پیشی

۲۳۸۹ - امیر گنه من کشته کافر کیشی

مرهم و نه مه سوته دل رد که ریشی

(یار) عزیز خود را (در کنار) آب ظلمات می دیدم، همین را می گفتم که جان، از من پیشی گرفته است. امیر می گوید من کشته ای آن کافر کیش هستم، دل سوخته ام را که زخم دار است مرهمی می باید.

۲۳۹۰ - اون دونه خویشیرد که بدونه خویشی

من دومه که مه سوته دل رد که خویشی

۲۳۹۱ - راست گتیه دونا مرد مون پیشی

به درد کسون هرگز کس رد نه خویشی

کسی قدر دوستی را می داند که خود را بشناسد، من می دانم که بادل سوخته ام چه کسی خویشاوند است. مردم دانای پیشین راست می گفتند، هرگز به درد کسان، کسی را خوشی نیست.

۲۳۹۲ - مسته چشم مه آه و وره دارنه مییشی

تیر زنه مرد هر دم سر کرده کیشی

۲۳۹۳ - ته خنده لبون که مرهم دارنه ریشی

گلدسته رد کس چکنه که وی نییشی

آن مست چشم آهوی من بره های ماده دارد، هر دم که سر می کشد مرا تیر می زند. خنده لبان تو که مرهم زخم را دارد، انسان چه کند گل دسته را، که نگاهش نکنند.

۲۳۹۴- ته یوسف چیره که منه چش پیشی

همون محنت یعقوب مرد پیش اینی

۲۳۹۵- زاغه که به منقار بزوئه لار میشی

چرا کنن آن لار غنی و درویشی

چهره‌ی چون یوسف تو که پیش چشم من است، همان محنت یعقوب مرا پیش آمده است.

زاغ است که با منقار خود میش لار را زده است، در لار توانگر و درویش با هم چرا می‌کنند.

۲۳۹۶- نتومه که جان رد دست بداشتن خویشی

نـدین تـنه چـیرد رد چش پیشی

نمی‌توانم که از جان خویش دست بردارم، ندیدن چهره تو را پیش چشم خود (طاعت ندارم).

۲۳۹۷- اشون همه شو دیدد منه نجواسی

دکـتـمه غـمخـونه بـویمه عـاصی

۲۳۹۸- امیر گنه حیرونمه به خود شناسی

ندومه تو چه شه دوستون رد شناسی

دیشب (مانند) همه شب، دیده‌ی من خشک نشد، به غمخانه افتادم و عاصی شدم.

امیر می‌گوید در خودشناسی خودم حیران هستم، (ای مرد) نمی‌دانم که تو چرا دوستان خود را نمی‌شناسی.

۲۳۹۹- امیر گنه می‌مسته چش شوخ نی‌نی

تـنه نـدین سـو نمونست نی‌نی

۲۴۰۰- دو نوررد جدا کنی میون نی‌نی

مردم رد وعده کنی اما چه نی‌نی

امیر می‌گوید ای مست چشم شوخ مردمک من، از ندیدن تو نور به مردمک من نمانده است.

دو نور را در میان مردمک (چشم) جدا می‌کنی، به مردم وعده می‌کنی اما چرا نمی‌آیی.

۲۴۰۱- ای واهر کجه مه بی‌وفارده وینی

بـئـو تـه بـندد رد دیمه چی غمگینی

ای نسیم، هر کجا که (یار) بی‌وفای مرا می‌بینی، بگو بنده‌ی تو را دیدم که چه غمگین بود.



۲۴۰۲ - تو شیرین تر از قندی بلکه نواتی

پری و چویی یا که آدمی زاتی

۲۴۰۳ - اون سرخه گل آورد دیم شه دیاتی

مرد عنبرین اوئه ور رسوا بساتی

تو شیرین تر از قندی بلکه (شیرین تر از) نباتی، پریزاده هستی یا که آدمی زاده هستی؟

آب گل سرخ را به چهره‌ی خود پاشیدی، مرا در کنار آن آب عنبرین رسوا ساختی.

۲۴۰۴ - امیر گنه حیرونمه بته حیاتی

دندون صدف و دیم گل ولو نواتی

۲۴۰۵ - مشکین کمن ره یاسمن شه دیاتی

حوری وش، خوش به دنی نواتی

امیر می‌گوید در حیات تو حیرانم، دندان صدف، چهره گل و لب نبات هستی.

کمند مشکین را به (دور) یاسمن خود پاشیدی، ای حوری وش مرا خوب به دنیا نواختی.

۲۴۰۶ - کمال علی تاج بخش حاتم طی

تا ته پشت پاره بوسنه کاوس کی

۲۴۰۷ - زال و رستم و سام و نیرم بیجن کی

دوست غاشیه کش بویند در اسب پی

کمال علی (ع) تاج بخش حاتم طی است، کاوس کیانی تا پشت پای تو را می‌بوسد.

زال و رستم و سام و نیرمان و بیژن کیانی، بدنبال اسب دوست، غاشیه (آن را) حمل می‌کودند.

۲۴۰۸ - یاشب عزیز نواش به این زودی طی

دیدار مبارک بوییم پیایی

۲۴۰۹ - اندی مدعا دارمه خدا مرده هادی

ته روشن در دولت همیشه وابسی

ای شب عزیز به این زودی تمام نشو، تا دیدار مبارک او را پیایی ببینم.

آن قدر مدعا (از) خدا دارم که به من بدهد، (که) در روشن دولت تو همیشه باز باشد.

۲۴۱۰ - دوست گله و لگ سر بوارسته بوشتی

بورین شیشته رد که پر بئو آتشین می

۲۴۱۱ - زرجمه رد دوست دکرد مرد خونی

همین من و دوست بوییم و شیشته می

بر روی برگ گل دوست شبنم بارید، برید شیشه ها را که از می آتیشن پر بشود.

یار پیراهن زرین پوشیده و مرا می خواند، (باشد که) فقط من و دوست باشیم و شیشه می!.

۲۴۱۲ - عرق بزد ساقی بخورده شیشته می

دیم سرخه گله و لگ بودرمی

۲۴۱۳ - از مشک و عنبر خط بکشیه روی

تار عنکبوت ونه ملیچه پی

ساقی عرق کرده، شیشه ی می را نوشید، چهره اش در (اثر) می چون برگ گل سرخ شد.

بامشک و عنبر روی خود را خط کشیده ای، در کنار بنا گوش خود چون تار عنکبوت (خط کشیده ای).

۲۴۱۴ - سام نیرم زال و رستم کو گودرز کی

قباد کو جمشید کو کو کاوس کتی

۲۴۱۵ - فرامرز کو و سهراب کو واسب وی

برزو کو همه ثنون بورده پیایی

سام و نویمان و زال و رستم گودرز کیانی کجا هستند؟ قباد کجاست، جمشید کجاست، کجاست کاوس کی؟

فرامرز کو، سهراب کو واسب او کجاست؟، برزو کجاست، همه شان پیایی رفتند.

۲۴۱۶ - ای دوست برو تو بایک شیشته می

تو می بخوری من ایشیم چیرد روتی

۲۴۱۷ - ته در احتیاج دارن صد حاتم طی

خور شرمسار ته مونگ دیم پیایی

ای یار تو بایک شیشه ی می پیش بیا، تو می بخور و من چهره ی تو را تماشا کنم.

صد حاتم طی، به درگاه تو محتاجند، خورشید همیشه شرمسار ماه چهره ی توست.



۲۴۱۸ - حاشا که تنه ندین طاقت بوئی

ورز مه تنه مهر که عبادت بوئی

۲۴۱۹ - ته دست جه که سینه جراحت بوئی

خُسْمَه تنه کش که فراغت بوئی

حاشا که از ندیدن تو (برایم) طاقتی باشد، مهر تو را می‌ورزم که برایم عبادت می‌باشد.

از دست تو در سینه‌ام جراحت می‌باشد، در آغوش تو می‌خوابم که فراغت (من در آن‌جا) می‌باشد.

۲۴۲۰ - خار ه چشَم یار خوبکرده ایی وی

ته خوش سخن ور که شومه شیرپی

۲۴۲۱ - تاوینی چویی اسب بئورن سمت ری

اون وقت گمه مه حال ره وارسنی کی

چشم زیبا را یار باز به خواب کرده‌ای، خودم به دنبال سخن خوش تو می‌روم.

وقتی که می‌بینی تابوت (مرا) به راه ببرند، آن وقت می‌گویم که حال مرا کی واری می‌کنی.

۲۴۲۲ - هانپرسنی حال ره مه دیربسوتی

دونی درد مهر کاشت ایی غم اندوتی

۲۴۲۳ - دل باتو نزار غم خورنه سهل بنئیتی

پنهون نکردی قول به رقیب بنئوتی

حال مرا بار دیگر واپرسی نمی‌کنی (که چرا) سوختی، می‌دانی که درد مهر کاشته‌ای باز غم (در من)

می‌اندوزی.

(دل) من هزار غم تو را می‌خرد، آسان گرفتی، تویی را که به رقیب گفته‌ای، پنهان نمی‌کنی.

۲۴۲۴ - ها دونستیمی که قول دروگوتی

گرون بخری دوست ره ارزون بروتی

۲۴۲۵ - سخن هر کسان دارنه بوی خوتی

همیشه نتمه عیب گتمه بروتی

دوباره (باز) دانستم که قول دروغ می‌گفتی، یار گران خریده شده را ارزان فروختی.

سخن هر کس بوی خودش را دارد، همیشه عیب تو را روبروی تو نمی‌توانستم بگویم.

۲۴۲۶- سرره بشستی زلف ره برو بساتی

سرمه بکشی چش ره سیو بساتی

۲۴۲۷- دو زلف ره شه دیم پیچ و تو بساتی

اساعاشق روزره به شو بساتی

سرت را شتی و زلف را در پیش (سر مرتب) ساختی، چشم را سرمه کشیدی و سیاه ساختی.

دو زلف را بر روی چهره ات پیچ و تاب ساختی، اکنون روز عاشق خود را سیاه ساختی.

۲۴۲۸- یوسف صفت چاه بن ماوا بساتی

زلیخا صفت دیده ره جا بساتی

۲۴۲۹- صنعون صفت شیدای ترسا بساتی

القصه مره آواره جا بساتی

چون یوسف در زیر چاه ماوا ساختی، چون زلیخارا در دیده جا ساختی.

صنعان صفت (مرا) شیدای (دختر) ترسا ساختی، القصه مرا آواره هر مکان ساختی.

۲۴۳۰- اون وقت که هیچ کس مهر ره به دل نکاشته بی

تنه دو گل و یاسمن بو نداشته بی

۲۴۳۱- اون وقت که تره مار دوش هیته داشته بی

اون وقت غم و اندوه مه شوم و مه چاشت بی

آن وقت که هیچ کس مهر تو را در دل نکاشته بود، دو گل و یاسمن تو بویی نداشته بود.

آن وقت که تو را مادر بدوش گرفته بود، از آن وقت غم و اندوه، شام و نهار من بود.

۲۴۳۲- اون وقت که مجنون لیلی عشق داشته بی

اسا امیر، مهر گوهر دل د کاشته بی

۲۴۳۳- فرهاد کلنگ ره دوش هنیاو داشته بی

آخر داغ شیرین جان ره شه گذاشته بی

از آن زمان که مجنون، عشق لیلیا را در وجود داشت، تاکنون امیر مهر گوهر را در دل خود کاشته بود.

فرهاد کلنگ را بر روی شانه ی خود گذاشته بود، سرانجام به خاطر داغ شیرین جان خود را گذاشته

۲۴۳۴ - هوای ابر نیسون صدف گماشته بی

اون صدف که گوهر داشته گوهر داشته بی

۲۴۳۵ - مه دوست ده و چهار قمر چیره ره داشته بی

اما ستم دار ره مه سرد کاشته بی

هوای ابر ماه اول بهار صدف را گماشته بود، آن صدف را که دارای گوهر بود، گوهر در خود داشت. یار من چهره ماه شب چهارده را داشت، اما درخت ستم را برای من کاشته بود.

۲۴۳۶ - یاد دارنی تنه مار منه جا آراشته بی

یاد دارنی تنه سر مه چه کینه داشته بی

۲۴۳۷ - یاد دارنی تنه کاکو هچی نداشته بی؟

امیر تره دوش گیته چه طوری داشته بی

یاد داری که مادرت به من نفرین می کرد؟ یاد داری که به خاطر توبه با من کینه داشت؟ یاد داری که برادر تو چیزی نداشت، امیر تو را روی کول می گرفت و چگونه نگهدار می کرد.

۲۴۳۸ - ای گل چمن تو مه و شکوره تاج بی

نا شکفته تو دست کسون تاراج بی

۲۴۳۹ - گردن به سفیدی جه بیان عاج بی

سون مرغ بسمل گل به خین آراج بی

ای گل چمن، تو بر شکوفه ام تاج بودی، هنوز ناشکفته تا با دست کسان تاراج بودی.

گردن تو در سفیدی مانند عاج بود، مانند مرغ بسمل گل تو به خون آغشته بود.

۲۴۴۰ - شمس چیره دوسته که شیرین مزاج بی

قمر طلعت و مشک به گلاله تاج بی

۲۴۴۱ - زهره خاصیت بیه که دل تاراج بی

زحل بزه سون شفق خین راج بی

خورشید همانند چهره ی آن یار است که شیرین مزاج باشد، ماه چهره باشد و بر تاج زلفش مشک باشد.

خواص زهره را داشتی که غارتگر دل بودی، گرفتگی پیدا کرده و مانند شفق خون آلود بودی.

۲۴۴۲- اون دم که ونه سایه، خورشید تاج بی
دوست هر ور خوش عالم خراج بی

۲۴۴۳- شمر ذوالجوشن نسل که یکی حجاج بی
بکوشته دین دارون ره چه چی علاج بی

آن دم که سایه اش تاج خورشید بود، بوسه از هرگونه یار خراج عالم بود.
از نسل شمر ذوالجوشن یکی هم حجاج بود، دینداران را کشت چاره اش چه بود؟

۲۴۴۴- اون گوهر مکنون که از وی رواج بی
عاشق مردمون، شربت مزاج بی

۲۴۴۵- بدن به سفیدی چه بلور و عاج بی
ای حیف و هزار حیف که تیر اماج بی

آن گوهر مکنون که از او رواج یافته بود، برای مزاج مردم عاشق، شربت بود.
بدن به سفیدی چون بلور و عاج بود، ای حیف و هزار حیف که آماج تیر بود.

۲۴۴۶- اونما ر که خدا آدم نیافری بی
نا آدم و حوا و نا آدمی بی

۲۴۴۷- اونمار که به کوه و دشت تموم پری بی
اونمار که خور بیه علی ولی بی

آن زمانی که خدا آدم را (هنوز) نیافریده بود، نه آدم و حوایی بود، نه آدمی زادی بود.
آن زمانی که در کوه و دشت همه جا پری بود، از زمانی که خورشید بود، علی (ع) ولی بود.

۲۴۴۸- اون روز ازل که بنای دنی بی
شمس و قمر عالم ره تاوونی بی

۲۴۴۹- پری و آدم که به دنی دنی بی
صد سال پیشتر ته عشق مه جا یکی بی

از آن روز ازل که دنیا بنا شد، و خورشید و ماه (نور) را به دنیا می تابانند.
از پری و آدمی کسی در دنیا نبوده است، (حتی) صد سال پیشتر (از آن‌ها) عشق تو با من در آمیخته
بود.

۲۴۵۰ - نرگس دیمه سر مست وشه جا قرین بی

چاچی دیمه تیر غمزه را به کین بی

۲۴۵۱ - دیمه لعل حقه ره در سیمین بی

شاه حشّوش ره دیمه که روبه چین بی

نرگس می دیدم، سرمست و با خود قرین بود، کمان چاچی می دیدم که همراه با تیر غمزه در جنگ بود.

حقّی لعل را می دیدم که (دارای) دُر سیمین بود، شاه حشه را می دیدم که رو به کشور چین بود.

۲۴۵۲ - افعی دیمه گرد گله باغ پرچین بی

زَنگی دیمه صد حلقه چین به چین بی

۲۴۵۳ - گل ره دیمه که تکیه به یاسمین بی

اون وقت دو نستمه سور قد ماه جبین بی

افعی دیدم که برگرد باغ گل، پرچین بود، (مار) زنگی دیدم که در صد حلقه چین به چین بود.

گل را دیدم که تکیه بر یاسمن کرده بود، آن وقت دانستم که سرو قدو ماه جبین است.

۲۴۵۴ - کرد خیمه بزو آب چشم من همایی

دل سوخته منه اینه ور نبو کبابی

۲۴۵۵ - ویله وراینه شربت به لوزن آبی

من کیمه جفا کش بدل تو خرابی

چوپان چادر زد و آب از چشم من می آمد، دل من برای این می سوزد و کباب است.

فریاد از من بر می آید، شربت آبی به لب من بزن، من کیتم بدل تو؟ جفا کش خرابی!

۲۴۵۶ - بوین که به چشم آخر نموش آبی

مه جون وبدن کار کنه شه ثوابی

۲۴۵۷ - بیجن صفت چادرمه افراسیابی

منیچه کو دردره مرده دریایی

ببین که به چشم من آخر آبی نماند، جان وبدن من برای ثواب تو کار می کند.

چون بیژن در چادر افراسیاب هستم، منیژه در کجاست که بدر آید و مرا در یابد.

۲۴۵۸ - اون ترکه کیجا که وی سرای امائی

لعل بد خشون و درپر بهائی

۲۴۵۹ - بدیم به درد عشق که هر جا آئی

اونمونه مه هردو چشمون پر آبی

آن دختر ترک که به سرای ما می آمد، لعل بد خشان و در پر بها بود.

درد عشق را دیدم که به هر جا می آمد، در دو چشمان پر آبم آبی نمی ماند.

۲۴۶۰ - دو کمن بدیمه انداخته به بالی

قد سور بالا داشته حلا کیجایی

۲۴۶۱ - چین حلقه ره خوش هنیا استایی

امیر گنه مه دوست به خوره همایی

دو کمند (را) دیدم که به بازو انداخته بود، (و) قد و بالایی چون سرو داشت، هنوز دختر بود.

چین و حلقه (زلف) خودش را به خوبی مرتب کرد، امیر می گوید دوست من همتای آفتاب است.

۲۴۶۲ - امیر گنه که کشت بکردیم ملک ری

تا به قند هار و چین و خطا سر تایی

۲۴۶۳ - اگر که سی سال هنیشته بوم سری می

حاصل چیه آخر وینه گورستان بی

امیر می گوید که (تمام) ملک ری را گشت کردیم، تا سر تا پای قندهار و چین و ختا را.

اگر که سی سال اندر خاندی خود نشسته باشم، حاصل کار سر انجام گورستان خواهد بود.

۲۴۶۴ - دو ساله می خوامه من که بی خمار بی

طمع دارمه محبوب ره که چهارده سال بی

۲۴۶۵ - شومه به تماشا که بیورم یاری

بدیمه زرطشت عنبر لو بیماری

می دوساله می خوامم که بدون خمار باشد، طمع دارم که محبوب من چهارده سال داشته باشد.

به تماشا می روم که یارا (به چشم) بیورم، دیدم (آن) طشت طلا و لب عنبرین، بیمار است.

۲۴۶۶ - بالا بلن ابرو کمن سوره داری

که گل‌ها فدای چنین یار بباری

۲۴۶۷ - نگذشته بسی مدت به روزگاری

در آمو حمام مسه چش سوره داری

بالا بلند، ابرو کمند، (قد چون) درخت سرو، گل‌ها فدای چنین یار باشد.

(هنوز) مدتی از سن او نگذشته است، (که) مت چشم سرو قامت من به حمام در آمده است.

۲۴۶۸ - بشسته شه کمن ره و پچاری

صد جیم والف بهر گلاله داری

کمند (گیسوی) خود را شسته و مرتب کرده است، صد دل بهر پیچ پیچ موی خود دارد.

۲۴۶۹ - نه لوح نه قلم نه فرش نه کرسی بی

امام شهید قاتل خود بدی بی.

۲۴۷۰ - امام حسین که کربلا بشی بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

نه لوح نه قلم نه فرش نه کرسی بود، امام شهید قاتل خود را دیده بود.

امام حین (ع) که به کربلا رفته بود، پیرو و پیشوا و امام همه علی (ع) بود.

۲۴۷۱ - زین العابدین که وی معراج بشی بی

امام جعفر صادق که حقیقی بی

۲۴۷۲ - محمد باقر که امام دین بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

زین العابدین (ع) که به معراج رفته بود، امام جعفر صادق (ع) که بر حق بود.

(امام) محمد باقر (ع) که امام دین بود، پیرو و پیشوا و امام همه علی (ع) بود.

۲۴۷۳ - امام موسی کاظم امه ولی بی

امام رضا شاه شاهون شهی بی



۲۴۷۴- امام تقی که همه چیز ره دی بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

امام موسی کاظم (ع) ولی ما بود، امام رضا (ع) شاه پادشاهان بود.

امام تقی (ع) که همه چیز را می دید، امام و پیرو پیشوای همه علی (ع) بود.

۲۴۷۵- امام حسن عسگری ببر لشکرکشی بی

امام محمد مهدی که دنی دوی بی

امام حسن عسگری (ع) که ببر لشکرکشی بود، امام محمد مهدی (ع) که در دنیا بود.

۲۴۷۶- یاری نکردی جز ره مه جاجه گیتی

چشمک بـزومـه لـوئـه ره گاز بیـتی

۲۴۷۷- این دپیت مپیت که ته مه جاسر گیتی

من دونـستمـه یار دیگر بیـتی

به من یاری نکردی، جز آن چه را که از من گرفتی، چشمک زدم لب خود را گاز گرفتی.

با این درگیری هایی که تو با من از سر گرفتی، من دانستم که تو یار دیگر گرفتی.

۲۴۷۸- یارب صد هزار عید و اقبال و شاهی

بخت و دولت تو نصرت و پادشاهی

۲۴۷۹- کوم دل کنی چنـون که تو خواهی

صدو بیست سال بووئه ته عمر الهی

یا رب صد هزار عید اقبال و شاهی، بخت و دولت و نصرت و پادشاهی را

به کام دل کنی آن طور که تو می خواهی، الهی عمر تو تا صد و بیست سال شود.

۲۴۸۰- دکفه دشمن جان ره مرگ تباهی

حسود گرفتار بو محنت سیاهی



۲۴۸۱- تا شوم گردش چل به کوم تو بو الهی

ته دولت جهان گیره از ماه تا به ماهی

به جان دشمن تو مرگ و تباهی بیفتد، شخص حسود گرفتار سیاه محنت بشود.

گردش چرخ دنیا تا به آخر به کام تو باشد، الهی، دولت تو از ماهی تا ماهی دیگر جهان گیر باشد.

۲۴۸۲- فرشته خوبی جانی حوری سرشتی

بهشتی تو مه جان، تو مه که نشتی

۲۴۸۳- منه مهر ره بشه دل بنه روز چه کشتی

افسوس خورمه که اسامره بهشتی

تو فرشته خو هستی، جان من، حوری سرشتی، تو جان مرا گرفتی و (چیزی باقی) نگذاشتی.

مهر مرا در روز ازل چرا در دل کاشتی، افسوس می خورم که اکنون مرا گذاشتی.

۲۴۸۴- زلف ره چیه که شه گوش بن بهشتی

خوبی هکردی مه دست جا بهشتی

۲۴۸۵- اسا که مره سه گل باغ بهشتی

یقین دومه که یار پاک سرشتی

این زلف است که در بنا گوش خود گذاشتی، خوبی کردی و برای دست من (دستگیره) گذاشتی.

اکنون که برای من باغ گل گذاشتی، یقین می دانم که یار پاک سرشتی هستی.

۲۴۸۶- روی قمر دور افلاک گیتی

بوزه زمستون واء و کلاک گیتی

۲۴۸۷- بهار در بموسبزه به خاک گیتی

آخر دکیه که نیه هلاک گیتی

روی قمر و دور افلاک گیتی، باد و کولاک در زمستان بوزد.

(به وقت) بهار سبزه از خاک گیتی درآمد، آخر دیگر کیست که هلاک گیتی نیست.

۲۴۸۸- زرگر گنه که زهر و تریاک گیتی

آخر کیه که نیه هلاک گیتی

۲۴۸۹- هرکس هکرده آخر ادراک گیتی

شبه دل به خدا و نه ناکه گیتی

زرگر می گوید که گیتی زهر و تریاک است، آخر چه کسی است که هلاک گیتی نیست؟
هرکس که سرانجام دنیا را درک کرد، دل خود را نه آنکه به گیتی، (بلکه) به خدا می بندد.

۲۴۹۰- ته دولت ته سعادت صراحی

ته می پیاله ریجن سی سر به شاهای

۲۴۹۱- ته دولت اون بوانه دریای ماهی

شاهای هکن که بناد به تو دارنه شاهای

دولت و سعادت تو صراحی است، می تو را سی جا به پیاله ی شاهی می ریزند.
دولت تو به اندازه ماهیان دریا بشود، شاهی بکن که شاه به تو مقام شاهی دارد.

۲۴۹۲- تا ته قلم قدرت به ساعد دایی

حیران بو عطارد که ته حساب برآئی

۲۴۹۳- لقمون به کمال دانش تو استائی

بو علی ره بنده دیمه علم یاد دایی

تا قلم تو قدرت به بازو دارد، عطارد در حسابرسی تو حیران است.
لقمان به خاطر کمال و دانش تو است که استاد است، بنده دیدم که بو علی (سینا) را تو (علم) یاد دادی.

۲۴۹۴- سوگند خورمه دوست ته دو چشم سیاهی

برازنه ته خوبی ره پادشاهی

۲۴۹۵- دکفه بنه نظر مره الهی

امیر گنه که یارون همدین گواهی

(ای) دوست سوگند به دو چشم سیاه تو می خورم، برازنده خوبی (های) تو، پادشاهی است.

الهی، نظر تو (از روی محبت) به من بیفتد، امیر می گوید که یاران گواهی بدهید.

۲۴۹۶- امیر گنه مه غنچه نو ویهاری

دپیته گل دله مشک تتاری

۲۴۹۷- زنگی به گل سرکنه داده داری

نهلنه ته ور هاکنم بی قراری

امیر می گوید که (تو) غنچه نوبهار من هستی، چون مشک تاتار در آمیخته در درون گل هستی.

زنگی که به سر چون گل خود زده‌ای، نمی‌گذارد که در کنار تو بی قراری کنم.

۲۴۹۸- دو جا عشرت بو چنگ و صدای نائی

مشرق تا مغرب ته کوس و کرنائی

۲۴۹۹- یارب غم و داغ هرگز تن در نائی

نوینه هراون کس که ته ور نیائی

در دو جا صدای چنگ و نی بود و عشرت بود، از مشرق تا مغرب صدای کوس و کرونا‌ی تو بود.

یارب داغ غم هرگز به تن تو در نیاید، هرآن کس که به درگاه تو نیاید (این را) نمی‌بیند.

۲۵۰۰- کَمَن مشک و عنبر، عرق ته گلویی

کمون برفه، مسته چشمون خویی

۲۵۰۱- گهر گل دیم چهره همه تر بویی

جان و سرو مال هر سه کمه گرویی

کمند تو مشک و عنبر تو عرق تو گلاب است، ابرویت کمانی و چشمان مست تو در خواب است.

گوهر گلچهره، روی تو تر و (تازه) است، جان و سرو مال هر سه را به گروی تو می‌گذارم.

۲۵۰۲- یارب بخوری تو آب زندگانی

تا خضر پیان تو به دنی بمانی

۲۵۰۳- سه چیز نبویه هرگز تره زیانی

یکی عمرو یکی دولت و یکی جوانی

یارب تو آب زندگانی را (مانند خضر نبی) بخوری، تا مانند خضر نبی تو در دنیا همیشه بمانی.

در سه چیز هرگز برای تو زیانی نباشد، یکی (در) عمرو یکی در دولت و یکی در جوانی.

۲۵۰۴ - امیر صفت گویا که بی زبانی

آن زور که تو دارنی رستم دستانی

۲۵۰۵ - ارمون دل هسته دشمن بته جوانی

تاج و تخت و هم دولت به توار زانی

گویا که بی زبانی صفت امیر است، با آن زور که توداری رستم دستان هستی.

آرزو بر دل (اگر بماند)، دشمن جوانی است، تاج و تخت و هم دولت به تو ارزانی باد.

۲۵۰۶ - شاه نیشته شراب خورنه به جام شاهی

دو مرغ کباب و آنچنون که تو خواهی

۲۵۰۷ - دنی پشت گو گردون، گو به پشت ماهی

ز مونه تنه چم بگرده الهی

شاه نشسته و از جام شاهی شراب می خورد، با دو مرغ کباب شده و (دیگر) هر آن چه که بخواهی.

دنیا پشت گاو می گردد و گاو پشت ماهی، دنیا مطابق میل تو بگردد الهی.

۲۵۰۸ - چنی ها مجم ته سره دیاری

چنی بشمارم ته گردن مرواری

۲۵۰۹ - ان شاء الله بمیره نشی و نشی مارو یاری

تو گشته سره ها مجی مه دیاری

چقدر در مقابل سرای تو گام بردارم، چقدر مروارید گردن تو را بشمارم.

ان شاء الله شوهر و مادر شوهر و جاری تو بمیرند، تا تو در سرای بزرگ (مقابل) دید من قدم بزنی.



یادآوری‌ها و پی‌نوشت‌ها

محمد داودی درزی‌کلایی

در نسخه خطی که اساس کار این کتاب قرار گرفت، شعرها با ردیف الفبایی کتابت شده است. آن دسته از شعرها را که کاتب نسخه به صورت پراکنده آورده بود، در جای خود با رعایت ردیف الفبایی آورده شد. همچنین در مواردی یک بیت از دوبیتی‌ها افتادگی دارد که به همان صورت آورده شد. کاتب نسخه حاضر به (اصل کتاب) و به (اختلاف نسخ) اشاره می‌کند. در این مورد که نسخه‌های اصیل‌تر و قدیمی‌تر از این دیوان موجود بوده است، تردیدی نداریم. اما چرا آن نسخه‌ها از بین رفته است؟ و در عوض در لوح سینه مردم کوه و دشت مازندران برای همیشه حک شده است؟ به باور نگارنده اشعار امیر خوشایند سردمداران فرهنگی حکومت‌های بعد از او نبوده است، ولی مردم آن را پذیرفته بودند.

به دنبال دست‌یابی به نسخه‌های کهن‌تر آگاه شدیم که در کتابخانه مدرسه عالی استاد شهید مطهری که به همت میرزا حسین‌خان سپهسالار آماده گردیده و در گذشته به مدرسه عالی سپهسالار معروف بوده است، نسخه‌ای در ارتباط با امیر پازواری موجود است. با نگاه به آن‌جا، دیده شد که در جنگ شماره ۲۹۱۳ که به قطع رحلی است، در حاشیه یکی از صفحه‌ها تنها ۱۸ بیت از شعرهای امیر با خطی خوش نوشته شده است. این اشعار را استاد دکتر منوچهر ستوده در دیباچه کتاب حاضر آورده‌اند.

از این سند ارزنده که تا این تاریخ کهن‌ترین نمونه به دست آمده از شعرهای دیوان امیر پازواری است موارد زیر مسلم می‌گردد:

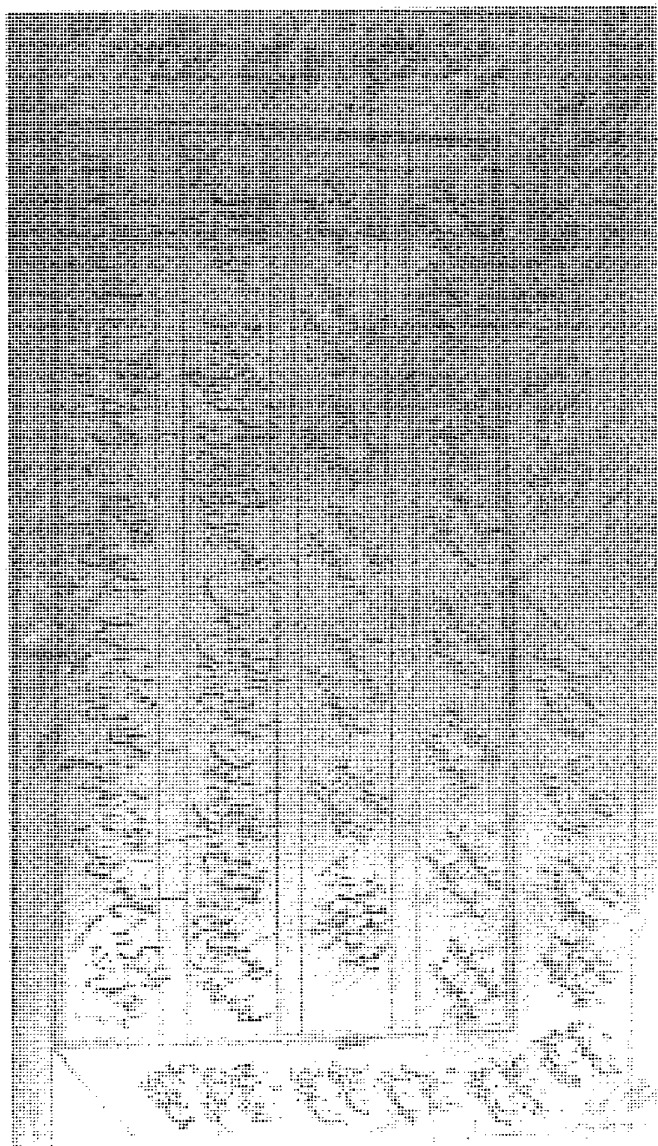
الف: در آغاز این حاشیه (گوشه چپ بالای صفحه) چنین آمده است:
(مِنْ دیوان امیر پازواری) و این نشان می‌دهد که در زمان گردآوری جُنگ یاد شده دیوانی از امیر به همین نام در دسترس تهیه‌کنندگان بوده است و هر نام‌گذاری دیگری بر مجموعه شعرهای امیر، نادرست است.

برنهارد درن مستشرق آلمانی الاصل روسی که در میانه سلطنت محمد شاه قاجار به عنوان یک نماینده اقتصادی در مازندران بود شروع به پژوهش درباره فرهنگ مردم مازندران نمود و شعرهای متفرقه و چیستان‌ها و داستان‌های کوتاه را جمع‌آوری کرد. ضمن کار، به نام امیر پازواری که در دل و زبان مردم مازندران جا داشت برخورد نمود و بی‌گمان به نسخه‌ای خطی از دیوان امیرپازواری دسترسی پیدا کرد و فردی به نام میرزا شفیع را از مازندران با خود به پترزبورگ برد و جُنگ ادبیات شعری و داستانی مازندران را به نام کنزالاسرار مازندرانی ترتیب داد و در سه جلد چاپ کرد که تنها دو جلد آن به ایران رسید و جلد سوم آن تاکنون به دست ما نرسیده است.

در تصحیح و ترجمه کتاب حاضر متوجه شدیم که این نسخه‌ی خطی با کتاب کنزالاسرار درن به ترجمه میرزا شفیع تفاوت‌هایی از نظر تعداد و ترتیب اشعار دارد. بنابراین کاتب این نسخه به یقین از کنزالاسرار درن استفاده نکرده است.

ب: از ۱۸ بیت نوشته شده در جُنگ، ۱۴ بیت آن را در نسخه‌ای که مبنای این کتاب است، آمده و تنها چهار بیت آن را کاتب این نسخه و شاید نسخه‌برداران پیش از او، بنا به خواست خود حذف کرده‌اند. به نظر می‌رسد که سبب چنین حذفی از سوی نسخه‌برداران معنای بسیار بی‌پروایانه و عاشقانه آن چهار بیت بوده است.

ج: بنابه اظهار پژوهشگران، جُنگ یاد شده در سده یازده هجری گردآوری و کتابت شده است، یعنی در سده یازده هجری دیوانی به نام دیوان امیر پازواری وجود داشته که به استناد آن می‌توان زمان زندگی شاعر را در قرن یازدهم و یا پیش از آن تخمین زد.



تصویر صفحه‌ای از جنگ شماره ۲۹۱۳ مدرسه عالی شهید مطهری که ۱۸ بیت از اشعار امیر
در حاشیه آن درج شده است.

دو بیت‌های امیر ۱۲ هجایی است. در حالی که دو بیت‌های طبری معمولی ۱۱ هجایی هستند. مردم مازندران از دیر باز شعرهای امیر را با آهنگ ویژه‌ای می‌خوانند. برای آشنایی بیشتر، نت آواز مقامی امیری در پایان همین مطلب آمده است. شعرهای امیر را می‌توان به سه مایه‌ی عرفانی، اجتماعی و عاشقانه دسته‌بندی نمود. امیر در شعرهای خود با نازک خیالی تمام داد سخن داده است. در ظرافت شعرهای عارفانه امیر همین بس که در شعر (۸۲) سرود؛ هر جا که پای دوست برای لحظه‌ای برسد، آن جا مکه‌ی من خواهد بود.

امیر در جای جای دیوان خود از آیه‌ها و مفهوم‌های قرآنی استفاده نموده است. برای نمونه، شعرهای ۱۴ - ۱۱ و ۱۰۲ - ۱۰۱ را ببینید. بسیاری از شعرهای امیر در مدح و وصف و راز و نیاز با چهارده معصوم (ع) به ویژه امام علی (ع) می‌باشد. دلبستگی امیر به امام علی (ع) به حدی بوده است که هم باور با دیگر عرفای زمان خویش در شعر (۵۵) سروده است که تا علی (ع) نمی‌بود، ساختن آدم از گل ممکن نمی‌شد. از دیگر نمونه‌های شعرهای عمیق و عارفانه امیر شعرهای (۷ - ۱۴۶۶) می‌باشد.

زیبایی کلام فلسفی و اجتماعی امیر را در شعرهای (۵ - ۱۵۵۴) با هم بخوانیم:
 ندومه مننه قالب بساتن چی بی بساتن بجابیه، بهلو تن چی بی
 پیش آوردن و بنواتن چی بی زمین بزوئن و خاک بساتن چی بی
 و در شعرهای ۴ - ۲۲۶۳ شاعر دردمند، علم موسیقی را دوی درد عشق می‌داند و چنین می‌سراید:

علم موسیقی درد عشق ره دواپی «رب ارنی» هرکه بوئه مرسایی
 «رب ارنی» شوق دوس لقایی جواب «لن ترانی یه»، یک‌باره نایی

که آن را می‌توان با بیت‌ی از حافظ سنجد که:

چه به کوه طور رفتی ارنی مگوی و بگذر

که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

شاعر بار سنگینی در دل داشته است چرا که در شعر (۲۳۹) چنین شکوه‌ای سر داد که «نمی‌توانم درد دل خود را به کسی بگویم، فلک بدرفتار با من چنین نردی

باخته است». به راستی فلک بد رفتار چه نردی را با امیر باخته بود؟...

امیر در توصیف معشوق زمینی خود، گاه نهایت نازک خیالی را به کار گرفت. برای نمونه می‌توان شعرهای (۳۸ و ۵۱) را از نظر گذراند. و نیز توانمندی بیانی شاعر و نازک‌اندیشی او را در شعرهای (۱۲۹ و ۱۳۰) می‌توان دید. شعر (۵۱۱) او را با هم بخوانیم.

پوستین ثمور عاجه گردن هنی دوش چرنمه ثمور زنده نوونه ته دوش
و در جایی دیگر (شعرهای ۲۱۶۱، ۲۱۶۰) پیغام خود را به وسیله آب روان به یار خود می‌رساند.

دیر شر پیغوم هدامه هراز رویی گتمه خونه پیش شونی مه ماه نویی
هر وقت ماه نودیم بشوره ته اویی بئو اتا پیغوم دارمه اون دل کهویی
امیر - شاید به رسم زمان خود - اغلب در اشعار خویش چیستان‌هایی نیز مطرح می‌کرده، گاهی خود و زمانی معشوقش گوهر به آن جواب می‌داده است
چیستان‌هایی که از امیر در این دیوان آمده، در یک سطح قرار ندارند و چنین
سنجش‌های تطبیقی، مجال دیگری می‌خواهد.

در مورد زمان زندگی شاعر تا هنگامی که سندهای نوشتاری متقنی به دست نیاید، به طور قاطع نمی‌توان سخن گفت. گروهی با توجه به یک دو بیتی که در ایر دیوان نیز آمده است (شعرهای ۲۳ - ۱۵۲۲) او را هم زمان با شاه عباس صفوی می‌دانند:

شاهان شاه که اشرف ره جا بساته ستون به ستون قرص طلا بساته
سنگ مرمره آدم نما بساته فلکه دکت کاروان سرا بساته

نگارنده بر این باور است که این دو بیت از امیر پازواری نیست. چرا که سبک، سیاق آن با دیگر شعرهای امیر نمی‌خواند. امیر در دیوان خود هر جا از شاه سخن گفته مراد امام علی (ع) بوده است. تنها در چند جا از واره‌های شاه هند، شاه زنگبار شاه حبش در مفاهیم شعری استفاده کرده است. امیر در دیوان خود نامی از شاه حاکم زمان خویش نیاورده است. سیاق شعری آن عارف بزرگ، گواه این مدعا است که با حکام زمان خویش میانه خروشی نداشته است. با این حال چگونه ممکن است

این شعر را می‌توان به امیر پازواری نسبت داد

در این دیوان هیچ اشاره‌ای به شاه عباس صفوی نشده است

در مورد شاه عباس چنین شعری گفته باشد؟ نگارنده باور خود را در مورد زمان زندگی امیر در پی می آورد.

امیر در دو بیت (۶۵۸ - ۶۷۷) چنین سروده است:

تو نسل آن شاهی که بغض نداشته شه دل

سی اشتر قطار یک روز هدا به سایل

سه قرن پیشتر داشته یک دسته گل

هدابه سلمون، سلمون بوئیه قابل

روشن آن که در گذشته سه نوع قرن را به نام واحدی برای زمان به کار می برده اند، نخست قرن کوچک که سی سال بوده است و دوم قرن متوسط که صد سال بوده است و سوم قرن بزرگ که سیصد سال بوده است. از آنجا «سه قرن پیشتر» که شاعر به کار برده است حدود نهصد سال می شود و مراد از سلمون همان سلمان فارسی، یکی از صحابه های پیامبر (ص) بوده است. شاعر چنین آورده است که حدود نهصد سال پیش سلمان دسته گل اسلام را از پیامبر (ص) دریافت کرد و قابل شد... و از آنجا با برآوردی می توان گفت زمان زندگی امیر قرن دهم هجری بوده است و اینک گواهی دیگر بر این مدعا:

امیر در دو بیت دیگر (۹۰۸ - ۹۰۷) چنین می سراید:

ای رومیان چادر بزونه ایرون خرگاه بزه هر گوشه هزار دلبرون

ای که از یک تیغ ره در آره کالون تا وهمن نیته اونوره به تالون

امیر در این شعر از دوباره چادر زدن رومیان - در اینجا: ترکان عثمانی آسیای صغیر - در ایران و دوباره حمله کردن از یک ها و درآوردن تیغ از نیام توسط آنها دم زده است. تاریخ صفویه نشان می دهد که اولین حمله ترکان عثمانی و از یک به ایران در زمان شاه اسماعیل صفوی و حمله های بعدی آنها در زمان شاه طهماسب صفوی بوده است و آن دو در قرن دهم هجری در ایران حکمرانی می کردند.

تردیدی نیست که موطن اصلی و محل زندگی امیر روستای پازوار بوده است. از شعرهای امیر پیدا است که او مانند دیگر مردم زمان خود بین پازوار و روستاهای لار و لارجان در دامنه دماوند پیلاق و قشلاق می کرده است. امروزه روستای واحدی به

نام پازوار وجود ندارد، اما دهستان پازوار در بین بابل و بابلسر قرار دارد. شامل شش روستای کوچک و بزرگ به نام‌های، شیخ درزی‌کلا (ماهی‌روش)، درزی‌کلا (درزی)، نقیب‌کلای بالا، پایین نقیب‌کلا (سرحوم)، درزی‌کلا و کاسگر محله می‌باشد. امیر شاعر آزاده‌ای بود که درباره سابقه دانش‌اندوزی خود در (شعر ۶۳) می‌گوید: حتی ذره‌ای نمانده که نخوانده باشیم و نکته‌ای نمانده که ندانسته باشیم. اما با فروتنی تمام در شعر بعدی اقرار می‌کند تازه دانسته‌ایم که چیزی ندانسته‌ایم. در دیوان امیر واژه‌های زیادی وجود دارد که امروزه دیگر در زبان طبری به کار نمی‌رود. بنابراین در پایان دیوان، واژه‌نامه‌ی کوتاهی از واژه‌های دیوان آورده شد و علاوه بر آن برای برخی از شعرهای دیوان توضیحاتی داده شد که در متن کتاب با شماره مشخص شده‌اند.

در پایان از ادیب گرانمایه و استاد آوازهای ایرانی آقای عسکری آقاجانیان که نت مقامی آواز امیری را در اختیار کتاب گذاشته‌اند سپاس‌گزاری می‌کنم و از روان‌شاد میرزا علی اصغر اسفندیاری به خاطر همراهی‌هایی که در آغاز کار و در آخرین سال عمر خویش داشته‌اند به گرمی یاد می‌کنم و از آقایان مهران حسینی و شهرام موسی‌پور به خاطر این که با حوصله زیاد حروف چینی این کتاب دو زبانه را انجام داده‌اند، نیز آقای علی‌رضا علی‌نژاد برای صفحه‌آرایی تشکر می‌کنم.

از آقایان زین‌العابدین درگاهی و احمد علی عنایتی که در مراحل پایانی و پیش از چاپ کتاب آن را خوانده و نکاتی را یادآور شدند که مورد استفاده قرار گرفت، صمیمانه تشکر می‌کنم.

پی‌نوشت‌ها

۱- اشاره به آیه‌ای از قرآن مجید... حافظ چنین سرود:

چه به کوه طور رفتی، «ارنی» مگویی و بگذر

که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

۲- اشاره به واژه‌هایی از سوره‌ی «والشمس» از قرآن مجید

۳- «روجا» همان سیاره‌ی زهره است که طلوعش در خاور نشانه‌ای از نزدیکی بامداد است. وجه تسمیه‌ی آن چنین است روجا = روح + آ = روز می‌آید.

۴- در این بیت شاعر واژه‌ی هونیا را به کار برده است و از آن پس نیز در چند شعر دیگر از دیوان، این واژه به گونه‌های هونیایی، هونیاته، هونیابو، به کار رفته است که همه از مصدر هونیاسن (با نیم زیر ه و سکون و) می‌باشد که امروزه در زبان طبری به گونه‌ی هوسن و به معنی زدن و برخورد دادن و گذاشتن به کار می‌رود.

۵- مراد شاعر از «رنگ ریختن نفت» همان از دست دادن بو است.

۶- کنایه‌ای از نشان دادن دندان‌ها از میان صدف دهان است.

۷- مراد از «شاه کبیر» در این شعر و نیز در بعضی از شعرهای دیگر این دیوان همان امام علی (ع) است.

۸- اشاره به آیاتی از سوره‌ی «والشمس» قرآن مجید است.

۹- در این دیوان بارها دو پستان به گونه‌ای دو وارنگ (= باد رنگ) مانند شده است.

۱۰- در این شعر مراد از (کھوئه) نوعی نفرین به زبان مازندرانی است.

۱۱- امیر در اشعار خود هر از گاه دو بیتی‌هایی معمایی طرح کرده و سپس خود پاسخ آن را در یک دو بیتی دیگر داده است. این روش پس از امیر متداول شده و افراد ناشناخته‌ای اشعار معماگونه سروده‌اند و آن را به امیر نسبت داده‌اند، که بدیهی است در دیوان حاضر وجود ندارد.

۱۲- کنایه از آن است که آب هفت دریا به هم ارتباط داشته و در روی یک تپه که همان کره زمین باشد قرار دارند.

۱۳- چنین آمده است که جهنم هفت طبقه دارد و بهشت را هشت طبقه است در این شعر، شاعر به کنایه می‌گوید که آن سه تن را به یقین جای گرفته در دوزخ می‌دانم و آن دوازده تن امام را در بهشت.

۱۴- گوهر، زیبا رویی که معشوقه امیر بود و شاعر در دیوان خود بارها از او یاد کرده است. گوهر در این دیوان بارها طرف مناظره‌ی امیر قرار گرفته و به پرسش و پاسخ او پرداخته است.

۱۵- زندگی، اهل زنگبار، سیاه پوست، مار سیاه را نیز مار زندگی می‌گفته‌اند. شاعر در این شعر موی یار را به مار «زندگی» مانند کرده است که گرد باغ گل روی یار بیتوته کرده است.

۱۶- به شماره ۱۵ نگاه شود.

۱۷- شاعر در این شعر دو گیسوی معشوق را به دو مار سیاه مانند کرده است که به گرد دشت یاسمن (چهره معشوق) به خواب رفته‌اند.

۱۸- امیر می‌گوید: من می‌خواستم دو تا شش بیاورم که حتی یکی هم نیامد این شعر نشان می‌دهد که شاعر با بازی نرد آشنایی داشته است.

۱۹- در مصراع دوم منظور از صد دال همان حرف «د» می‌باشد که حرف اول واژه «دل» است، منظور شاعر همان واژه دل می‌باشد.

۲۰- یکی از معانی «کل» در گویش مازندرانی کچل می‌باشد و امیر در بسیاری شعرها خود را «کل امیر» معرفی کرده است... منه کل امیر گننه پازواری... واژه کل چند معنی در زبان طبری دارد.

۲۱- در این شعر، امیر به معشوقش قول می‌دهد که اگر سفر من صد سال هم طول بکشد تو خاطر جمع باش، بار دیگری نمی‌گیرم.

۲۲- عدد «سی» به عنوان یک عدد تمثیلی به منظور نشان دادن بزرگی یک کمیت ویژه در جای جای اشعار امیر مورد استفاده واقع شده است.

۲۳- «حیدر» یکی از القاب امام علی (ع) است.

۲۴- شاعر به کنایه می‌گوید مگر (خدای نخواسته) شب و روز سنگ به در خانه کعبه پرتاب می‌کردم؟

۲۵- «اونه ما» همان آبان ماه مازندرانی است که معادل فروردین، ماه آغازین سال خورشیدی است.

۲۶- کبود دل، و کبود جامه، دو نوع نفرین در زبان مازندرانی است.

۲۷- فغفور کنیه پادشاهان چین و قیصر (= سزار) کنیه پادشاهان روم بوده است.

۲۸ و ۲۹- در این دو بیت منظور شاعر از سبزه آسمان است که شیر (صورت فلکی اسد) در آن چادر به سایبانی زده است. این شیر، یکی از دوازده صورت فلکی دایرة البروج است که در جوار صورت فلکی «سنبله» قرار دارد. شاعر در مصراع دوم می‌گوید که ستاره قلب الاسد چون آهو در دهان شیر قرار دارد «سنبله» ی مقابل خود را می‌چرد. صورت فلکی شیر، ده ستاره قابل رویت با چشم غیر مسلح دارد که پر نورترین آن‌ها «قلب الاسد» است. شاعر در مصراع سوم و چهارم می‌آورد که سه ستاره در سر شیر است و همان سه ستاره دهان شیر را تشکیل می‌دهد. روی هم نه ستاره زبان شیر و یکی ستاره هم (همان قلب الاسد) مهر (= سینه) شیر است. این شعر به خوبی گواه آن است که امیر پازواری به دانش نجوم زمان خود به حد کافی آگاهی داشته است.

۳۰- چاچ، نام قدیم شهر تاشکند است که کمان ساخت آن‌جا معروف بوده است. شاعر ابروی یار را به کمان تاشکندی مانند کرده است. شاعر به دفعات در دیوان خود این تعبیر را به کار برده است.

۳۱- در این جا نیز شاعر به کنایه اشاره به برخی از صورت‌های فلکی دارد.

۳۲- (چچی) یعنی هیزم نیم سوخته، در گذشته از آن به عنوان چراغ برای رفتن از خانه‌ای به خانه دیگر استفاده می‌کردند و آن را در راه تکان می‌دادند تا بیشتر نور بدهد. به هنگام حرکت دادن، جرقه‌های آتش از آن می‌ریخت. شاعر می‌گوید اشک سرخ از چشم‌هایم مانند جرقه‌های آتش از «چچی» می‌ریزد.

۳۳- در متن خطی کاتب همه جا واژه‌های دارای «گ» را با حرف «ک» کتابت کرده است که در تصحیح اصلاح شده است.

۳۴- به طور معمول تابوت را چهار نفر به دوش می‌گیرند.

۳۵ و ۳۶- «چلو» و «ویسا» نام دو مرتع برای نگهداری فصلی گاوها بود. «خوشه واش» نام یکی از روستاهای میان بند بوده است و آمل یکی از کهن‌ترین شهرهای مازندران است.

۳۷ و ۳۸- شاعر تارهای سیاه موی یار را به کودکان سیاه پوست تشبیه کرده که به گرد باغ یاسمن چهره یار گشت می‌کرده‌اند (وول می‌خورند). انگار که آفتاب روشن چهره‌ی یار از راه دریچه کنار طاق به درون آمده، انگار که یک ترک به مملکت هندوستان (کنایه از گرده چهره سفید یار در زمینه سیاه زلف) به چاه افتاده باشد.

۳۹- زنجیر عدالت زنجیری بوده است که به درگاه دیوان آویزان می‌کردند و عدالت خواهان به آن نزدیک می‌شدند و آن را به صدا در می‌آوردند تا دیوانیان بفهمند کسی به داد خواهی آمده است. شاعر گیسوی یار را به زنجیر عدالت مانند کرده است.

۴۰- اسب چوبین در این شعر کنایه از تابوت است.

۴۱- در متن خطی (هر که شرمساره سؤال چه دارنه باک) آمده است. اما چه در این جایی معنی است و سؤال چه (= از سؤال) درست است.

۴۲- امیر در این شعر تعبیر زیبایی به کار برده است. جایگاه یار را در درون دل خود می‌دانسته است و سروده است که هرگاه دریای دلم توفانی شود می‌ترسم که یارم در آن سرنگون گردد.



۴۳- خروس با سر دادن صدایش نزدیکی روز را به مردم روستا اعلام می‌دارد و طلوع روجا (سیاره شباهنگ) نیز چنین می‌کند... شاعر آرزو می‌کند که شب به سال برسد و خروس لال گردد و پای روجا لنگ گردد، تا روز فرانرسد و شب وصل طولانی گردد.

۴۴- سیاره زهره در پندار پیشینیان، مظهر رقاصی و خنیاگری و عشق بوده است.
۴۵- و ۴۶- در این دو بیت نیز شاعر به علم نجوم توجه دارد... و می‌گوید عصر هنگام که خورشید غروب کرد و میان دریای آسمان کشتی ماه را دیدم که برآمده بود و صورت فلکی شیر با سی‌آهو درگیر شد و صورت فلکی عقاب چنگ انداخته بود.

۴۷- معنی بغداد در مصراع اول زمانی روشن می‌شود که به مصراع اول از شعر بعدی توجه کنیم و امیر شیعه مذهب به خلافت بغداد اعتراض می‌کند و ورود اقوام ترک و عرب را به کج بودن رفتار چرخ کج رفتار نسبت می‌دهد. در این شعر منظور از (جل ول) همان (جلز ولز) و پیچ و تاب است.
۴۸- و ۴۹- در این شعر، منظور شاعر از پادشاه، امام علی (ع) است و منظور از سلمان، همان سلمان فارسی معروف می‌باشد.

۵۰- تا گذشته‌ای نه چندان دور زمین را متکی بر شاخ گاو می‌دانستند، و چنین می‌پنداشتند هر گاه گاو تکانی به خود دهد زمین را از شاخی بر شاخی دیگر می‌اندازد و در آن دم سال تحویل می‌شود. امروزه به هنگام تحویل سال، خورشید در برج (حمل) است و در گذشته در چنین زمانی خورشید در صورت فلکی ثور (صورت فلکی گاو، همسایه صورت فلکی حمل در دایره البروج) بوده است. بعید نیست که افسانه یاد شده از این حقیقت مایه گرفته شده باشد.
۵۱- به شماره ۵۰ مراجعه شود.

۵۲- در مازندران، روستاییان به هنگام شستشوی خود در حمام از آب نارنج نیز استفاده می‌کرده‌اند.

۵۳- در گذشته معتقد بوده‌اند که فلک در هر دوره تناوب سی ساله (که یک قرن اصغر نیز نامیده می‌شد) یک دور بزرگ می‌زند و در هر سال یک دور کوچک می‌زند.

۵۴- در این شعر، امیر در حال عصبانیت، به گبرها نسبت بی‌خدایی می‌دهد که حقیقت ندارد.

۵۵- شاعر در این جا حافظ گونه عمل می کند. او سمرقند و بخارا را به خال هندوی بار یخشیده بود و امیر ولایات شیروان و شماخی (ولایاتی که در قفقاز هست و در زمان شاعر در قلمرو ایران بود) را با صافنی روی یار معامله کرده است.

۵۶- گلیم = گلم به مفهوم منگوله است. تارهای به هم بسته از الیاف نرم و زرین که به عنوان زینت بر روی لباس یا پرده از آن استفاده می کرده اند و می کنند. امیر طرہ های زلف یار را به منگوله ای آغشته به مشک مانند کرده است.

۵۷ و ۵۸- شاعر به حمله رومیان (که به احتمال همان ترکان عثمانی بودند چون از طرف روم شرقی وارد می شدند) و از یک ها اشاره می کند. این دو قوم از قرن دهم گاه و بیگاه به ایران حمله می کردند که حملاتشان جز یکی دو مورد از طرف صفویه دفع می شد.

۵۹- شاید اعتقاد نجومی زمان شاعر بر این بوده است که آسمان صد و بیست طبقه دارد. شاعر جایگاه ستارگان را لانه آن ها فرض کرده و گفته است که آسمان هزاران لانه دارد و... نیم بیت دوم شعر بعدی گواهی بر این مدعا است.

۶۰- امیر هشت در بهشت را معراج دوست می داند و می گوید اگر سر حق می جویی چهار را به هشت اضافه کن به دوازده امام می رسی.

۶۱ و ۶۲- امیر در این دو بیت ذوق آزمایی را به حد اعلا رسانده و هر کدام از مصراع ها را به یک زبان سروده است. کاتب نسخه خطی در جلوی مصراع سوم نوشته است «گبری»... پس از جستجوی بسیار و مراجعه به منابع بهدینان و پرس و جو از هم وطنان زرتشتی ترجمه درج شده را برای مصراع سوم برگزیده ام. در این مورد نظر آگاهان را خواهانم.

۶۳- در گذشته ها چنین می اندیشیدند که خداوند، جهان را با چهار عنصر اولیه آب و آتش و باد و خاک (عناصر آخشیج) ساخته است. و در متن خطی چار عناصر آمده است که به چهار عنصر تصحیح شده است.

۶۴- امیر در جای جای اشعارش از حساب ابجد استفاده کرده است.

در این جا: لب = ب + ل = ۲ + ۳۰ = ۳۲ + ۲۸ = ۴

۶۵- کنایه از کشیدن هلال ابرو بر روی ماه چهره.

۶۶- در این مصراع، باد رنگ بر خلاف اشعار دیگر کنایه از پستان نیست. در مازندران برای درمان بسیاری از بیماری ها، کسانی هستند که به تجربه، ترکیبی از

گیاها و دارویی را تجویز می‌کنند. شاید در زمان شاعر مصرف ترکیب باد رنگ با آب پیاز برای افزایش مهر و محبت مرسوم بوده است.

۶۷- دشت قباچاق در بلاد ماورا قفقاز است.

۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲- اشاره به آیه‌هایی از قرآن مجید.

۷۳- منظور شاعر از این که «جامه دشمن تو همیشه قبا باشد» این است که دشمن تو پیراهن نداشته باشد و به جای آن همیشه کت بپوشد... و این نوعی نفرین است.

۷۴- انسان واقعیت مردن خود را می‌داند ولی زمان واقعه را را نمی‌داند. امیر این نکته را تحت عنوان «دویم ندونم» آورده است.

۷۵- به هنگام شستن لباس آن‌ها را خیسانده و سپس بر روی تخته سنگ یا تخته چوبی گذاشته و با چوب به آن می‌کوبیدند. امیر در این شعر کنایه ظریفی به کار برده است.

۷۶- «میان بند» همان نیمه راه است. کاروان‌ها برای رفتن به بیلاق از قشلاق حرکت می‌کردند و برای رفع خستگی در نیمه راه اطراق می‌کردند.

۷۷- کر و سنگ دشت، نام ناحیه‌ای در سر راه قشلاق به بیلاق بوده است

۷۸- باز هم شاعر اعتقاد نجومی زمان خودش را، یعنی قرار داشتن طبقه هفتم زمین بر پشت گاو و قرار داشتن گاو بر پشت ماهی را بیان داشته است. آن‌ها می‌پنداشتند که در این زنجیره، ماهی نیز بر پشت آب سوار است و این پندار افسانه‌ای در باور مردمان روزگار امیر نمایان است. در دایرة البروج، دلو، حوت، حمل، ثور... را با همین ترتیب می‌بینیم. آن‌ها در این زنجیره، ثور را بر روی حوت و حوت را بر روی دلو (لا بد پر از آب) فرض کرده‌اند. نقش زمین و حمل؟

۷۹- (لنا) چوبی سرکج را گویند که برای بهم زدن خوشه‌های شالی از آن استفاده کنند و معمولاً آن را از چوب جنگلی «انجیلی» که محکم است می‌گرفته‌اند. شاعر در این شعر گفته است که در پاییز که محصول جمع‌آوری شده و آن را در خرمن گاه چیده و (کوپا) کرده‌اند، دیگر موقع پرداخت دست‌مزد است. اما ارباب، به جای مزد، با (لنا) مزدور را فراری می‌دهد. مزدور فرار می‌کند و بر روی مرز زمین می‌ایستد، خدا را بانگ می‌زند و می‌گوید، گل و لای پایم را خورده است. استخوان پایم پیدا است...

۸۰- دارواش گیاهی طفیلی است که بر روی شاخه‌های درختان می‌روید و برای مصرف گاوان بسیار نیروزااست. چوپانان با مهارت از درختان ریز و درشت جنگلی بالا می‌روند و دارواش را به پایین می‌ریزند، سپس آن‌ها را جمع‌آوری کرده، کوله باری ساخته، بر دوش کشیده به گاو سرا می‌برند. این یکی از پر زحمت‌ترین کارهای چوپانان است.

۸۱- خدیجه نیز مانند گوهر یکی از معشوقه‌های امیر بوده است.

۸۲- در این شعر به مغار گرفتن همان گاز گرفتن می‌باشد. در متن خطی «بمنار» کتابت شده است که درست به نظر نمی‌رسد. در این شعر اشاره به اعتقادی نجومی شده است. مردم مازندران در زمان شاعر و پیش و پس از آن می‌پنداشتند به هنگام خسوف یا کسوف، جانوری آسمانی به نام زحل می‌آید و ماه و خورشید را گاز می‌گیرد و کوشش میکند که آن‌ها را ببلعد. بر این پندار، سر و صدا راه می‌انداختند پشت طبل و پشت طشت را می‌کوبیدند تا زحل بترسد و ماه یا خورشید را رها کند... و شاید کسوف زحل در ذهن عوام این گونه تعبیر شده است.

۸۳- خیررود کنار دهستانی در حومه شهرستان نوشهر است.

۸۴- «درم» واحد وزن محلی است در مازندران، و بین چوپانان معمول بوده و هست. هر یک «درم» معادل دو سیر، و شش درم معادل ۱۲ سیر است، «دوازده درم» را یک «دوازده» (= داززه) گویند و «۲۴ داززه» را یک... لتر می‌نامند.

۸۵- اشاره به حدیث قدسی «كنت كنزاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» ترجمه: من گنجی پنهان بودم پس دوست داشتم اینکه شناخته شوم پس انسان را آفریدم تا شناخته شوم.

سید شریف جرجانی در صفحه ۵۲ رساله تعریفات می‌نویسد: حدیث قدسی کلامی است که معنی آن از جانب خدا و از جهت لفظ از طریق خواب یا الهام به وسیله جبرئیل از پیامبر (ص) صادر شده، بیان می‌شود، بر خلاف وحی که هم معنی و هم لفظ آن از جانب خداوند است.

۸۶- باسمنج (= باسمنج) قصبه‌ای واقع در نزدیکی شهر تبریز است؟ وهاله رود، رودی در شمال شرقی ایران است.

۸۷- «نیسان» نام یکی از ماه‌های بهار به زبان رومی.

۸۸- نام ماههای سال، معمول در زبان مازندرانی همان ماه‌های فرس قدیم است که به ترتیب در یک سال شمسی به صورت زیر بوده است :

آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور، مهر) این ماه‌ها در گویش مازندرانی با کمی تغییر به صورت زیر تلفظ می‌شوند: اونه، ما، سی، ما، دی، ما، وهمنه، ما، نورز، ما، فردینه، ما، ارکه، ما، خره، ما، تیر، ما، مردال، ما، شرویر، ما و میر، ما) بدین ترتیب، شهریور ماه معادل ماه بهمن است گاهی به دلیل خروبی هوای زمستان درختان در بهمن ماه شکوفه می‌دهند... کنایه از بهار زود رس...

۸۹- کشتی را در بندرگاه بارگیری می‌کرده‌اند و به انتظار باد مساعد می‌ماندند تا برسد، تا بادبان‌ها را برافرازند و رهسپار هدف گردند.

۹۰- منظور شبی است که بخش تاریک ماه به سوی زمین است.

۹۱- در این شعر شهریور ماه به عنوان ماه اول بهار در نسخه خطی دیوان آمده است که نادرست است، شاید این اشتباه از کاتب نسخه خطی بوده باشد. این اشتباه در متن حاضر تصحیح شده است.

۹۲- (سعدان و هما) زوج عاشق معروف، همانند لیلی و مجنون و...

۹۳- خفاش پرنده‌ای است که به هنگام روز خود را در تاریکی مخفی می‌کند و از نور خورشید دوری می‌گزیند. در اینجا شاعر خورشید و خفاش را دید که با هم کنار آمده بودند.

۹۴- در این شعر منظور شاعر از (ج) و (د) همان جان و دل است.

۹۵- «مژه» یکی از دشمنان اسلام بود که علی (ع) با او جنگ کرد و او را با ذوالفقار به دو نیم کرد.

۹۶ و ۹۷- در این دو بیت امیر در نهایت زیبایی، واژه خال را در چهار معنی مختلف به کار برده است. به ترتیب: (شاخه، بوته، تار مو، زینت گردن و پا)

۹۸- درختی در بیشه ایستاده است و شاخه انداخته است: عشق را عشق کرده و به تن خود پیچیده است... عشق به فتح اول و دوم و سکون سوم، پیچکی درختی که گیاهی طفیلی است به درخت می‌پیچد و بالا می‌رود. امروزه چوپان‌ها به نوعی از آن «دار ولگ» می‌گویند.

۹۹- «بُراق» نام اسب پیامبر (ص) که به هنگام معراج بر آن سوار شد.

۱۰۰- سیاه هندی کنایه از زشت و بد ترکیب است. امیر می گوید او که صورت خود را با زلف پوشانده است، لابد بد ترکیب است والا زلف خود را کنار می زد.

۱۰۱- شاعر خطاب به خداوند می گوید: من خودم دارم به خانه آخرت می آیم، دیگر نواختن من برای چیست؟ اول مرا نوازش کردن بعد از جسم من خاک درست کردن برای چیست؟

۱۰۲- سنگ و اسب نام دو صورت فلکی است. بنا به باور پیشینیان هر کدام از صورت های فلکی در آسمان وظایفی داشتند و افسانه هایی برایشان ترتیب داده شده بود.

۱۰۳- برای بپوشاندن کاروان ها در بین راه ها روابطی در زمان صفویه ساخته شده بود که برخی از آن ساختمان های عام المنفعه هنوز هم پا بر جا است. در ساختن آن روابط ها از قوس ها به وفور استفاده شده است. این سبک معماری در این شعر مورد تمثیل شاعر قرار گرفته شده است.

۱۰۴- امیر می گوید خداوند در میان چهره آدم هفت چشمه ساخت و منظورش از دو تلخ، مایع دو گوش، دو شور، آب دو سوراخ بینی، دو سیل، آب دو چشم، و یک نبات، آب دهان است.

۱۰۵- این شعر نشان می دهد که امیر به بازی های نرد و شطرنج آشنایی داشته است و در چند جای دیگر دیوان نیز نشانی از این آشنایی هست و به علاوه، زیبایی و ظرافت شعری امیر را در این شعر ببینید.

۱۰۶- منظور شاعر، عارف نامی منصور حلاج است که با گفتن انا الحق سربردار شد.

۱۰۷- منظور امیر از سوار سیاه، موهای دلبر کنار دو رود چشم است. دو سوار کبود کنایه از بینی دلبر میان دو رود چشم است. مخمل کبود کنایه از پیشانی دلبر میان دو رود چشم است.

۱۰۸- منظور از «صورت نشسته» کنایه ای از آدم پست است.

۱۰۹ و ۱۱۰- موسی (ع) به کوه تور رفت و به درگاه خداوند نالید که «خدا یا خود را به من نشان بده» و سرانجام این ندا را شنید که «نمی توانی مرا ببینی». امیر در این دو بیت روایت را در نهایت زیبایی بازتاب داده است و حافظ چه خوش سرود:

چه به کوه تور رفتی «ارنی» مگوی و بگذر

که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

واژه‌نامه کوتاه دیوان امیر پازواری

ازگه: شکوفه - جوانه	آرمین: آرمیدن
اسا: اکنون	آرون: آرام
استایمه: ایستاده بودم	آزیر: آرزو
استین: ایستادن	آسی: هستی
اسلی: اشک	آقاسی: آقا هستی
اشون: دیشب	آل: سرخ
امرو: امروز	آموئن: آمدن
انجئی: خرد می‌کنی	آموتن: آموختن
انجیل: انجیر	آموجی: می‌آموزی
انداته: انداخت	آوستیما: آبستن بودن
اندایه: مساوی است	آویر: خراستن شدید
اندوتن: آمیختن	آینه کا: آینه
انگتن: انداختن	اتا: یکی
انگوئن: گذاشتن	اراشت: نفرین
انگیتن: یافتن	ارقم: جدا
ائی: اینقدر	ارمون: آرزو
او: آب	ارنی: نشان بده بد من (واژه عربی است)
اون سون: آن سان	



اون مار: آن بار	برفه: ابرو
اونمه: آن هنگام	برمه: گریه
اوی مرغ: مرغابی	بروته: فروخت
ایشم: بینم	برویه: برود
ایلا: باز - گشاده	بریجن: بریزند
این با: این بار	بساتمه: ساختم
بثوتن: گفتن	بساتن: ساختن
باختمه: خرابیدم	بساتی: ساختی
باخسم: بخوابم	بسوتن: سوختن
بپیچه: بپوشاند - بپیچد	بسوجنین: سوزانیدن
بیسه: بپوسد	بشکاته: شکافت
بتاوسه: تابید - طاقت آورد	بشئین: ریختن
بتاون: بتابند - پایداری کنند	بقماره: بلعد
بثوتن: دوختن	بکفتن: افتادن
بچامه: چاییدم	بکفن: بیفتند
بچرانین: چرانیدن	بکوشته: گشت
بچشانلین: چشانیدن	بکویه: به خارش آید - خارش دهد
بچین: چیدن	بلاکتمه: لرزیدم
بخوشیه: خشک کرد	بلاکنه: تکان بدهد
بخونسیمه: خوراندیم	بل: شعله
بدوتن: دوختن	بلن: بلند
بدی بوم: دیده باشم	بنما: (خود را) نشان داد - به نظر رسید
بدین: دیدن	بنمه: بنمایان
بدیوا: دیده باشد	بنومن: بنامد
براجنین: ورز دادن - آماده کردن	بو: بگو
برس: بفرست	بوردن: رفتن

تاشیمه: می تراشیدم	بورین: بُر
تاوَسه: می تابید - طاقت می آورد	بو شامه: بازکردم
تاوئی بی: تابیده بود	بووئه: بشود
تراکنیا: می ترکاند	بهشتن: گذاشتن
ترسمه: می ترسم	بهشته: گذاشت
تره دیم: تر و تازه	به قیله: در نزاع است
تش: آتش	بیامو: آمد
تک: نوک - لب - دهان	بیاون: آویزان کن
تل: تلخ	بی: بود - باشد
تو: تاب - تب	بی بوم: می بودم
توم: زمان - تمام	بیجن: بیژن
ته شی: مال تو	بی شی: بیبنی
ته وا: برای تو	بیم: بیایم
تیت: توت	بین: شدن
تیرنگ: قرفاول	بیّه: شد
تیسا پا: پا برهنه	پاتن: پاشیدن
تیسا پلا: پلو بدون خورش (خالی)	پاشندین: پاشانیدن
تیسا: خالی	پاشنسِیما: می پاشاندیم
تی سه: برای تو - به خاطر تو	پاون: می پاییدند
تیل: گل و لای	پرزو: صافی
تیم: بذر	پریجن: می پزد
تی یا سر: به خاطر تو	پنون: پیشبند که در اثر بستن چادر به
جاون جاون: جریده شده، می جووند	کمر زنان ایجاد می شود
جومه: پیراهن	پیچ پیچا: گل پامچال
جوی وار: جویبار (نام شهری است)	تابنه: می تابد - طاقت می آورد
جیر: زیر - پایین	تارم: اجاق - سکوی کنار اجاق هیزمی



چاچ: لبه بام - نام شهر تاشکند	حوش: حبشه (کشوری در آفریقا)
چاچی کمون: کمان ساخت شهر تاشکند	خار: خوب
چاغ: چاه	خاره چی: چیز خوب
چچی: همزم نیم سوخته	خاری: خوبی
چشن: چشم	خال: شاخه، علامت، لکه سیاه، تار مو
چکالینن: زیر و رو کردن جایی برای یافتن چیزی	خاון خاון: آهسته آهسته
چکن چکن: چکه چکه	خاینه: می خواهی؟
چلا: چراغ	خُتن: خوابیدن
چل: دوک نخ ریزی - چرخ و فلک - تپه - بلندی	خجیر: خوب، زیبا
چَلو: آبدنگ	خل تومه: زمان زیادی است
چم: پیچ راه - روش و فن	خلخال: نام وسیله‌ای زینتی
چمر: صدای ویژه که از حالت نرم حیوانات برآید	خنه شی: شوی خانه
چن: چقدر	خو: خُلق، روش و عادت
چون: چه می داند	خو: خواب
چه: چهچهه	خور: آفتاب
چیر: چیره - مسلط	خور و خو: خورد و خواب
چیره: چهره	خوش: بوسه
چیق: نی	خوشه: خودم را، خودت را
چیم: چشم	خین: خون
چین: چیدن	خین راج: خون آلود
چی یز: چرا؟ - برای چه؟	دارستیم: داشتیم
چی یو شن: چه می گویند؟ (گوش کردی)	دارواش: گیاهی انگلی که بر شاخه های درختان روید
	دپاته: پاشاند
	دپاتی: پاشیدی
	دپشونسیم: افشاندیم

دپتن: پیچیدن، درگیری پیدا کردن	دوبلا: کنایه از دو چشم
دچییه: چید، ردیف کردن	دوتن: دوختن
درانگونه: در انداخت	دوس: دوست، یار
دراینه: دارد می آید	دۆسه: بسته است
درمه: هتم	دومه: بستی
دریجن: در اندازد	دوش: شانه، کتف
دس آشو: دست نگاه کن	دوم: دام
دس ایش: دست نگاه کن	دونا: دانا
دشت: تمام، همه	دوئه: می داند
دشت: قشلاق	دیاره: پیدا است
دکالسن: ریختن	دی بوم: باشم
دکته بو: افتاده بود	دیر: دیگر
دکفه: بیفتد	دیر شیر: فاصله دور
دگاردینه: چرخانید	دیم: صورت، چهره
دلک: علف هرز، ناخالصی	دین: بودن، ماندن
دمه: می دهم	دیهه: می دید
دمیره: خاموش شود	راجنی: به عمل می آوری، ورز می دهی
دمیسی: گیر کند، پنهان شود	رسا: کامل، کافی
دنگتن: انداختن	رسین: رسیدن
دنگنا: بسته	رغان: روغن
دنین: نبودن	روجن: روشن می کنند
دنییمه: نبودم	روخته: رودخانه
دنی: دنیا	روز: روز، چهره، رود
دنیسه: نیستم	روشن: می فروشد
دوئن: بودن	رون: ران
دوایته: دَوید	رونستمه: می راندم

رهنوستیما: رهانیدم	شیر: شیر (حیوان)
ریتن: ریختن	شش درم: نیمی از دوازده درم (واحد وزن حدود یک کیلو)
زحل بیته: کموف یا خسوف شد	شنه: می‌ریزد
زنه: زنده	شنیمه: می‌زیختم
زی: زود	شوم: شام، شب
زیل: کشیده، زیر (در مقابل بم)	شونم: شبنم
زینگال: زغال	شه: خودم
ساجمه: می‌سازم	شیر: شیر (خوراکی)
سال: پیشانی	شیر: فاصله، دوری
ساون ساون: می‌ساید، می‌ساید	شین: رفتن
ستاین: ستایش کردن	صواح: صبح زود
سروسه: بی‌وقفه می‌خواند، می‌سرود	صوایی: صبح زود
سرین: زیر سری، بالش	عشق: گیاهی خرنده که به درختان؛ جنگلی می‌چسبد و بالا می‌رود
سگ لشت: زنجیر سگ	فرام‌گو: گاو بدون گوساله، غیر آبستن
سواد ها کرده: رسم کرد، نوشت	فروشن: می‌فروشدند
سوجن: می‌سوزند	فشانستیم: می‌افشانندیم
سور: سرو	قمچی: مهمیز، شلاق
سوسنه: می‌سوزد	قن: قند
سویه: می‌ساید	قوتن: پنبه
سه: برای، سیب	قول: کر، ناشنوا
سیو: سیاه	کاکو: برادر
شراب الطهور: شراب پاک و حلال (عربی)	کالون = کالوم: غلاف (لوبیا، شمشیر و...)
شر بونه: خیس می‌شود	کترا: قاشق چوبی بزرگ
شر: خوردم، خوردت، خودش	
شر: خیس، تر	

گلجک: طره زلف	گلم: دسته، منگوله
کجینه: ابریشم	گل ورق: گلبرگ
کرچک: پرنده ای مرغ خوار	گلو: گلاب
کردمه: می کردیم	گله: توده - بوته
کرده: می کرد	گوکزا: گوساله
کش: آغوش، دفعه، مرتبه	گو: گاو
کشه: بغل، آغوش	گیته: می گرفت
کشین: کشیدن	گیته: می گرفتی
کفوره: کنایت می کند	گیتی: دنیا
کلاک: باران شدید، موج، جوش آمدن آب	گیلا: گاو زرد خرمایی خالدار را گویند
کله کون: اجاق	لارجان: لاریجان (نام آبادی)
کلهون: خاکستر	لال: لعل، لال
کمپچن: مخلوط کنند	لایه: نیمه، نوبت
کمین: کدامین	لس: شل، غیر کشیده
کورمه: می خواهم چه کنم	لشت: زنجیر، غلاده
کوش: کنش	لمالم: لبالب، لبریز
کوک: کبک	لوچه: لب
کوم: آرزو، کام	لوشه: لب
کھو: کبوتر	لو: لب
کیچه: کوچه	لوی: دیک
کیمه: کلبه سر مزرعه، کومه	لینگ: پا
گتن: گفتن	مار: مادر
گر: گره	مار: بار، دفعه، مار
گللاه: گل لاله	مازرون: مازندران
گللاه ورق: برگ گل لاله	مال: علامت، حیوان، دارایی، جا، محل



نخونسه: نخواند	متمه: گام بر می داشتم
ندونستمه: ندانستم	مجش: رفتار، راه و روش
نشومه: نمی روم	مچیّه: مانند است
نشیوا: نمی رفت	مردال: مردار
نکوشی: خاموش نکند	مره سه: برای من
نماسا: نجسبد	مره: مرا
نمیسه: نجسبد	مسه: برای من
نوات: نبات	مشک و گلو: مشک و گلاب
نواته: نواخت	ملیجه: شقیقه
نورازنه: پرازندگی ندارد	من مر: با من
نووته: نمی شود	منه شه: از من است
نوویهار: نوبهار	مونگ: ماه
نویسه: نمی باید	موته: مانند است
نیاجن: در هم نکن	مهر: مار (خزنده)
نیاون: مینداز، آویزان مکن	مه سر: برای من
نیسون: ماه اول بهار (نیسان ماه ترکی)	نثوتن: نگفتن
نی نی: مردمک چشم	نثیوا: نمی بود
نی نی: نمی آیی؟	نادین: ندیدن
وائه: باز است	نالمه: می نالم
واجنیوا: باز می کرد، جدا می کرد	نال: نعل، جلوی خانه
وا: خواسته، آرزو، می شد، باد، باز	نا: نه
وارش: باران	نبوته (نووته): نمی شود
وارنگ: پادرنگ، کنایه از پستان دختران	نپیشه: نپوسد
وارنه: می بارد	نترسیه: نترسید
وارون: باران	نتونستمه: نتوانستم
واری: مانند	نخسمی: نمی خوابیم

واژن: بادبزَن	وینی: می بینی
واسه ره: به خاطر	ویو: هوس شدید، ویار
واشدین: پخش کردن، بازباز کردن	ویهار: بهار
وایی: به هوای، به خاطر	هاخنسه: خنده خنده کرد
وجه: بچه	هاخونسه: خواند، صدا زد
ورپیچن: بیچند	هاده: بده
ورزین: ورزیدن	هارسین: رسیدن
ورف: برف	هاژموتن: آزمودن
ور: کنار، پهلوی، آغوش	هاکروسی: چنگ زدی
ورنه: می برد	هاکشیه: پهن کرد
وره: بره	هاگشتن: جستجو کردن
وریتن: فرار کردن	هاوریجن: پیرایش کردن، موی انسان یا
وریجن: فرار بکنند	حیوان را چیدن
وس: کافی، بس	هایتن: گرفتن
وشکو: شکوفه	هیچی: اینطور
وشنه: نور پخش می کند	هیجیه: جمع کرد
وله چل: چرخ کج (...دنیای کج رفتار)	هروار: هر بار
ونوشه: بنفشه	هستکا: استخوان
ونه: مال او	هشندیه: پاشاند، ریخت
ونی: بینی	هکن: بکن
ویسه: می باید	هلا: هنوز، تیر چوبی زیر شیروانی
ویشه: بیشه	همالیه بال: آستین بالا زده
ویمار: بیمار	هنیشتن: نشستن
وینگار: انگار، گله	هنیشم: بنشینم
وینتهلی: وانگذاری	هوپیچارستن: مرتب کردن، ردیف کردن
ویسه: می باید	هورستا: ایستاد

هوسن: زدن، برخورد دادن	هونیاته: زد، برخورد داد، گذاشت
هوشن: بیفشان، بریز	هونیاسن: زدن، برخورد دادن، نهادن
هوکته: تعقیب کرد، دنباله گرفت	یک کش: یک دفعه، یک مرتبه

امیر یازواری به عنوان شاعر، عرصه مازنیان، نام آستای ابراهیم اقباجوست
و زبان شناسان است. سروده های او در سراسر مازنیان از شهر و
روستا، دشت و کوهپایه و تقریباً همه جای نوار ساحلی تا لبچه های متوج
خوانده می شود و به امیری آوازه دارد.

او گشت که دورن زندگی را از سده ی بهیم گمان زده اند و تا سده ی
سیردهم کشانده اند و اگر امروز نیز به گرد آوزن سروده های امیر بدارند
دایمان تازه از او به دست خواهند داد که با امیر در سراسر گشته ی
مازنیان حضور داشته و هم چنان حضور دارد و مازنیان را می سراید.
به راستی او عظم شاعران مازنیان است!

از مقدمه کتاب

